تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

قضاوت های اميرالمؤمنان، حضرت علی بن ابی طالب عليه‌السلام

نويسنده: آيت الله علامه حاج شيخ محمد تقی تستری

## مقدمه دفتر

بسمه تعالی

از لحظه ای كه بشر پا به عرصه وجود و هستی نهاده، شوق به كمال هم با او متولد شده است. و چون در اثر غفلت از تعاليم انبيا و هدايت آنها بعضی از انسانها كمال خود را در امور مادی پنداشته اند، سودجويی و استثمار ديگران نيز از اين طريق پديد آمده است و قهرا برخی ظالم و بعضی مظلوم گشته و ستيز بين اين دو آغاز گرديده و گاهی ظالمان خويش را به حق و مظلومان را بر باطل نيز پنداشته اند. اين نتيجه غفلت از تعاليم انبياست و زيان بزرگی است كه بشريت از اين راه متحمل كرده است.

ولی تلاش بی وقفه اين سفيران الهی، همواره به تربيت انسانهايی نمونه و والا در جهت ارتباط بشر با خدا و بسط عدالت انجاميده است. و يكی از اين دست پروردگان ممتاز و فوق العاده پيامبران كه خود به مقامی رفيع تر از بسياری انسانها نائل شده، مولود كعبه و عصاره وجودی رسول خدا؛ مولای متقيان علی عليه‌السلام است كه تمام زوايای حيات او مشحون از كردار و رفتار اعجاز گونه و خارق العاده بوده است. و كتاب حاضر متكفل بيان يكی از آن زواياست.

قضاوتهای محيرالعقول و معجز گونه علی عليه‌السلام آنچنان اعجاب برانگيز است كه اينكه پس از قرنها، هنوز انديشمندان و نوادر عالم از اين درخششهای الهی، انگشت حيرت به دندان گرفته و در شگفتی فرو رفته اند. الحق كه علی شخصيتی بود كه غير از خدا و رسولش، كسی او را نشناخته و هيچ پرواز كننده ای به قله فضل و كمال او راه نيافته است. او تنها بشری بود كه: در كعبه زاد و گشت به محراب حق شهيد.

اين كتاب، ترجمه كتاب قضاء اميرالمومنين علی بن ابيطالب تاليف: علامه بزرگوار، مجاهد خستگی ناپذير؛ آيه الله حاج شيخ محمد تقی تستری دام ظله می باشد.

اين دفتر، بعد از بررسی، ويرايش، مقابله و اصلاحاتی چند، آن را چاپ و در اختيار علاقه مندان قرار می دهد. اميد است مورد قبول حق تعالی قرار گيرد.

دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم

## مقدمه مترجم

در يك نگاه

تفسير هل اتی، بالاترين نبا (1)، مصداق انما ولی، جانباز ليله المبيت، يار حديث طير، سرباز مصطفی، مرد جهاد و جنگ، كرار بی نظير، قتال همچون شير، حاضر شب حضور، نور صفات حق، آيينه جمال، عالم به هر چه هست، ساقی كنار حوض، شافع به نشاتين، مولای هر ولی، قاهر ز بهر خصم، روح بلند و باز، دريای بيكران، شمع و چراغ راه، مقصود هر مريد، محبوب هر مراد روح و كمال دين، ماه غدير خم، اسطوره ثبات، پيوسته در صلات، دائم به ياد حق، محو رضای رب، غمخوار بينوا، مبغوض اشقياء، كوبنده نفاق، سوزنده شقاق، سازنده بيان، دانا به هر زبان، سرچشمه ادب، استاد هر بليغ، الگوی هر اديب، فياض هر حكيم، نطقش دوای دل، وعظش نوای دل، قائم به قسط و عدل، سرشار شوق و وصل، حاكم به ذوالفقار، شيدای ذوالجلال، در زهد بی عديل، در صبر بی بديل، ايتام را كفيل،...

نامش بود علی، يادش چو كيميا، راهش دهد نجات، از هر بد و بلا

حقا كه قالب الفاظ و عبارتها گنجايش معرفيش را ندارد، و وجودش را آنچنان كه هست ادا نمی كند

هر گوينده ای را در مقام توصيف الكن، و هر نويسنده و ستايشگری را ناتوان و حيران می سازد، كه چه سان انسانی را كه بدرستی نشناخته و به كنه ماهيتش پی نبرده بنماياند، و اوصافش را در قالب الفاظ بريزد

هر گوينده ای را در مقام توصيف الكن، و هر نويسنده و ستايشگری را ناتوان و حيران می سازد، كه چه سان انسانی را كه بدرستی نشناخته و به كنه ماهيتش پی نبرده بنماياند، و اوصافش را در قالب الفاظ بريزد.

براستی كه انديشه و خرد از درك حقيقتش عاجز مانده و به تقصير در معرفت معترف گشته، و قوه مخيله از ترسيم واقعيتش وامانده و به زبان حال همی گويد كه: ما عرفناك حق معرفتك، چرا كه او انسان كاملی است، وابسته به جهان غيب و ماورای طبيعت، و برخوردار از مواهب بيشمار الهی و غير مادی، كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: انا و علی من شجره واحده و سائر الناس من شجر شتی؛ من و علی از يك درختيم، و ساير مردم از درختهای گوناگون.

كمالات صوری و معنوی و فضائل انسانی و ملكوتی آن بزرگوار آن چنان فوق العاده و حيرت آور است كه انسانهايی را - چه در زمان خودش و چه در زمان های بعد - تا مرز اعتقاد به خدايی و ربوبيت و پرستيدن او پيش برده است.

ابعاد مختلف و بظاهر متضاد روحی او، آنچنان وجودی اسرارآميز و اسطوره ای از او ساخته كه قهرمانان و ارباب هر رشته و مسلك و مكتبی را در برابر عظمتش به خضوع و اقرار به عجز و كوچكی ملزم نموده است. او هم عبادتگری بی نظير بود و هم در مصاف با دشمن جنگاوری خونريز. هم زمامداری مطلق و هم پارسايی بی مانند، هم بردباری حليم هم دليری نام آور، هم كريمی بخشنده و هم تهی دست... او مرد حق بود و حق به همراه او، و هر چه حق ايجاب می كرد همان می نمود كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اش فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی، والحق يدور حيثما دار» (2)؛ علی با حق و حق با علی است و حق پيوسته با او در گردش می باشد.

ابرمردی كه دستگاه حكومت و بساط عدالت، و كرسی قضاوت همواره در طول تاريخ به وجود او می نازد و می بالد كه او روزی حاكم و فرمانروا بود. داد گستر و قاضی بحق.

نگاهی گذرا بر سرتاسر تاريخ حيات جاودانه او از بدو تولد كه در پاكترين نقاط روی زمين (خانه كعبه)، و با تلاوت دلنشين ترين نغمه های الهی (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ...) آغاز گرديد، و بعد هم در تحت تعليم و تربيت والاترين انسان هستی رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نيز به عنوان اولين ايمان آورنده به آن رسول گرامی، و تنها يار و ياور و حامی و پشتيبان او در تمام مراحل پر تلاطم دوران بعثت از مكه تا مدينه در همه سختيها، تنگناها، فراز و نشيبها، شكست و پيروزيها، جنگ و صلحها، و بالاخره مفتخر به دامادی او و گوش به فرمان او، و برادر و وصی و جانشين او، و پس از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سكوت و مظلوميت او، و همچنين حكومت و عدالت او، و نبرد او با ياغيان و باغيان و طاغيان و زهد و پارسايی او، و صبر و استقامت او و همه اقوال و افعال او تا آخرين لحظات زندگانی كه در مقدس ترين مكانها (در محراب عبادت)، و زيباترين حالات (در حال نماز) و شيرين ترين زمزمه ها (فزت و رب الكعبه) به وقوع پيوست، شكوهی خاص و جلوه ای مافوق احساس بشری به او داده، كه پيوسته و در طول تاريخ نام و ياد او زنده و متلالا، و در همه عصرها و برای همه نسل ها الگو و اسوه و دليل و راهنما است.

سيمای تابناكی كه، گذشت زمان ها و دوری مكانها و تحول تمدن ها و فرهنگ ها هيچ گاه غبار كهنگی بر چهره درخشانش ننشانده، هر روز بيش از پيش فروزان تر، همچون خورشيدی عالم افروز بر تارك تاريخ می درخشد.

پيشرفت علوم و فنون و تخصص ها نه تنها نام و ياد و آثار او را تحت الشعاع خود قرار نداده، بلكه هر روز پرده و نقابی از روی گفته ها و انديشه های بلند او برداشته، حقايق تازه، و نكات نهفته ای را برای متخصصان و انديشمندان هر رشته و فنی آشكار نموده كه هر زاويه اش نيازمند به كاوش و تحقيق و بررسی و مطالعه دقيق است، و بدينسان اعجاز كار و گفتار او متجلی تر و نمايان تر؛ چرا كه يافته ها و دانش او از جايی سرچشمه گرفته كه همه علوم و معارف بشری نمی از آن يم بی ساحل است از مبدا هستی، و منبع فيض جهان آفرينش، و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او فرمود: «انا مدينه العلم و علی بابها فمن اراد المدينه والحكمه فلياتها من بابها»؛ (3) من شهر علم و علی درب آن، پس هر كه اراده شهر علم و حكمت كند بايد از در آن بيايد.

داوريها و قضاوتهای آن حضرت عليه‌السلام (كه در اين كتاب جمع آوری شده) كاملا ابتكاری و بی سابقه است، كه در هر قضيه ای با پيگيری دقيق و عميق ماجرا، و طرح و تدبير نقشه هايی حيرت آور، و الهام گرفته از امدادهای غيبی نيرنگ مكاران و جرائم مجرمين را كشف و شخص جانی را ناگزير از اقرار نموده و حق را به صاحب حق رسانده و حدود الهی را بدون كمترين اغماض و با قاطعيت تمام به اجراء درآورده و به قضاوتهای سطحی و پوشالی اكتفا ننموده است. كه البته بحث و بررسی پيرامون قضاوتهای آن حضرت عليه‌السلام و مطالعه همه جانبه آنها امری است لازم و ثمربخش كه نيازمند فرصت و مجالی مناسب و تدوين كتابهای مستقل در اين زمينه است.

و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره آن حضرت عليه‌السلام فرمود: «اقضاكم علی»؛ (4) برترين شما در قضاوت علی است.

و نيز فرمود: «يا علی انت اعلم هذه الامه و اقضاها بالحق»؛ يا علی! تو داناترين اين امت و برترين آنان در قضاوت به حق می باشی.

و هنگامی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواست آن حضرت عليه‌السلام را به عنوان قاضی به سوی يمن بفرستد برايش دعا كرده بدرگاه خدا عرضه داشت: «اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه»؛ خدايا قلب علی را هدايت كن و زبانش را ثابت و استوار گردان. كه خود آن حضرت - عليه‌السلام - می فرمايد: پس از اين دعايی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حقم نمود در هيچ قضاوتی ترديد نكردم.

و نيز می فرمايد: اگر بر بساط قضاوت تكيه زنم حكم می كنم بين پيروان تورات به توراتشان، و پيروان انجيل به انجيلشان، و پيروان قرآن به قرآنشان، بگونه ای كه هر كدام به نطق آمده بگويد: علی به آنچه كه در من هست قضاوت نموده است (5).

سخن كوتاه آنكه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كتاب فضل تو را آب بحر كافی نيست |  | كه تر كنم سرانگشت و صفحه بشمارم |

اكنون مفتخرم كه سالها قبل بنا به اشاره پدر بزرگوارم - قده - به ترجمه فارسی كتاب قضاء اميرالمومنين - عليه‌السلام - كتاب حاضر تاليف دانشمند بزرگوار، علامه محقق، حاج شيخ محمد تقی شيخ شوشتری - دام ظله - مبادرت ورزيدم.

بخشی از اين ترجمه از همان آغاز تاكنون بطور مكرر چاپ و منتشر گرديده، و اكنون نيز كه موجبات طبع كتاب به صورت كامل فراهم گرديده با مروری گذرا بر مجموع مطالب آن و بعض تغييرات و اضافات و درج مدارك و ماخذ روايات چاپ و در دسترس علاقه مندان و شيفتگان به خاندان عصمت و طهارت قرار می گيرد.

اميد آنكه اين خدمت ناچيز در درگاه خدای بزرگ و در پيشگاه شافع روز جزا، اميرمومنان، علی مرتضی عليه‌السلام مورد قبول واقع شده، همه ما مشمول الطاف و عنايات خاص آن كريمان بزرگوار بوده باشيم.

ضمناً يادآور می شود كه از ترجمه پاره ای از مطالب كتاب كه جنبه تخصصی داشته و فهم آن از سطح عموم خارج بوده صرفنظر گرديده است.

در خاتمه ثواب اين ترجمه را به روح مطهر پدر بزرگوارم آيه الله حاج سيد محمد موسوی (قده) تقديم می دارم.

26 ذی القعده الحرام 1414

19 / 2 / 1373

موسوی

## در مدح مولا عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اهل خرد در عجب،زعشق و عرفان دوست |  | من چه بگويم كه حق،نشسته درجاندوست |
| پيك امين مفتخر، كه در شب پرخطر |  | بزد دو تك بال و پر، بشد نگهبان دوست |
| جنگ وجهادش برين،صوت دعايش حزين |  | روح زتن می برد، جمال تابان دوست |
| مادر گيتی شعف، كه زاده در و صدف |  | امير و شاه نجف، بود به فرمان دوست |
| آنچه كه خواهد روا، حب و ولايش دوا |  | چاره چه سازم كه می، نهفته در آن دوست |
| مكرمت ولايت، مسئلت و منزلت |  | و سوره هل اتی، برفته در شان دوست |
| تا كه سلونی بگفت، قلب عدو را بكفت |  | اشعث وذعلب بيفت،به خاك خذلاندوست |
| شمس و قمر منفعل، منزوی و منعزل |  | چون كه بشد مشتمل،فروغ رخشان دوست |
| مدح وفايی ببين، شمس و سنايی چنين |  | حافظ و سعدی قرين، اسير دستان دوست |
| هم دل و هم جان ما، هم سر مستان ما |  | هستی و امكان ما، شود به قربان دوست |
| دوش به وقت سحر، گفته همان مطهر |  | اين اثر پر ثمر، بماند از آن دوست |
| گر نظری او كند، موهبتی گر دهد |  | صخره طلامی شود،خوشا به مهمان دوست |
| شاد بود موسوی، اگر كند پيروی |  | به عزم و رزم قوی، زشرع ياران دوست |

## مقدمه مولف

سپاس خدايی را سزد كه به عدل و راستی داوری می كند و آنان را كه مشركين سوی خدا می پرستند به چيزی حكم نمی كنند و خدا شنوا و بيناست (6)

و درود بر روان پاك پيامبرش محمد بن عبدالله صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه او را به منظور اجرای فرامين حقه و قوانين عادلانه اش برگزيد، و بر عترت طاهرينش كه پايندگان به عدل هستند و به احكام و مقرراتش حكم می نمايند، به ويژه پسر عمش اميرالمومنين عليه‌السلام كه می فرمود: اگر بر بساط قضاوت تكيه زنم حكم می كنم بين پيروان تورات به توراتشان و پيروان انجيل به انجيلشان و پيروان قرآن به قرآنشان، بطوری كه هر كدام به نطق آمده بگويند: علی به عين آنچه كه در ما هست داوری نموده است (7)

و دشمن بسان دوست اعتراف كرده كه قضاوت علی عليه‌السلام از همه امت صحيح تر بوده است و بارها كه قضايای مشكلی برای خليفه دوم عمر پيش می آمد می گفت: اگر علی نبود عمر هلاك می شد، و بجز علی عليه‌السلام كسی غصه و اندوهش را بر طرف ننموده است.

و شيخ كلينی رحمه‌الله در كافی، و صدوق رحمه‌الله درفقيه و مفيد رحمه‌الله در ارشاد، طوسی رحمه‌الله در در تهذيب، و سيد رضی رحمه‌الله در خصائص الائمه، و سروی رحمه‌الله در مناقب پاره ای از قضاوتهای آن حضرت عليه‌السلام را نقل كرده اند.

و جمعی از علمای متقدم كتابهايی مستقل در اين زمينه تاليف نموده اند اگر چه بجز كتاب ابراهيم بن هاشم قمی كه بنا به نقل بعض از مطلعين موجود است، بقيه به ما نرسيده. ولی در كتاب فهرست شيخ طوسی و نجاشی مذكور می باشند، مانند كتاب اسماعيل بن خالد، و عبدالله بن احمد و محمد بن قيس بجلی، و عبيدالله بن ابی رافع يا پدر او و...

ولی نديده ام كسی از علمای متاخر كتابی جداگانه در اين باره تاليف نموده باشد، و تنها به مقدار يك باب در ضمن كتاب خود اكتفا كرده اند، مانند مرحوم مجلسی در بحار و شيخ حر عاملی در وسائل الشيعه.

چون موضوع مهم بود مايل شدم از قدما پيروی كنم و در اين موضوع كتابی مستقل بنگارم، و بنا به نقل سروی، اهل تسنن در اين خصوص كتابهايی تاليف نموده اند، مانند موفق مكی، و بديهی است كه ما به آن سزاوارتريم. و شيخ مفيد در نموده اند، به ترتيب: قضاوتهای آن حضرت در زمان حيات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و در زمان خلافت هر يك از خلفای سه گانه، و در زمان خلافت خود آن بزرگوار، ولی من آنها را تحت عنوانهای ديگری مرتب نمودم

## فصل اول

قضايائی كه با استفاده از اسلوبی ابتكاری حقيقت واقعه را كشف نموده به طوریكه منكر به ناچار اعتراف نموده است

1- زنی كه فرزند خويش را انكار می كرد

او كه جوانی نورس بود سراسيمه و شوريده حال در كوچه های مدينه گردش می كرد، و پيوسته از سوز دل به درگاه خدا می ناليد: ای عادل ترين عادلان! ميان من و مادرم حكم كن.

عمر به وی رسيد و گفت: ای جوان! چرا به مادرت نفرين می كنی؟!

جوان: مادرم مرا نه ماه در شكم خود نگهداشته و پس از تولد دو سال شير داده و چون بزرگ شدم و خوب و بد را تشخيص دادم مرا از خود دور نمود و گفت: تو پسر من نيستی!

عمر رو به زن كرد و گفت: اين پسر چه می گويد؟

زن: ای خليفه! سوگند به خدايی كه در پشت پرده نور نهان است و هيچ ديده ای او را نمی بيند، و سوگند به محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خاندانش! من هرگز او را نشناخته و نمی دانم از كدام قبيله و طايفه است، قسم به خدا! او می خواهد با اين ادعايش مرا در ميان عشيره و بستگانم خوار سازد. و من دوشيزه ای هستم از قريش و تاكنون شوهر ننموده ام.

عمر: بر اين مطلب كه می گويی شاهد داری؟

زن: آری، و چهل نفر از برادران عشيره ای خود را جهت شهادت حاضر ساخت.

گواهان نزد عمر شهادت دادند كه اين پسر دروغ گفته، می خواهد با اين تهمتش زن را در بين طايفه و قبيله اش خوار و ننگين سازد.

عمر به ماموران گفت: جوان را بگيريد و به زندان ببريد تا از شهود تحقيق زيادتری بشود و چنانچه گواهيشان به صحت پيوست بر جوان حد افتراء (9) جاری كنم.

ماموران جوان را به طرف زندان می بردند كه اتفاقا حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام در بين راه با ايشان برخورد نمود. چون نگاه جوان به آن حضرت افتاد فرياد برآورد: ای پسر عم رسول خدا! از من ستمديده داد خواهی كن. و ماجرای خود را برای آن حضرت شرح داد.

اميرالمومنين عليه‌السلام به ماموران فرمود: جوان را نزد عمر برگردانيد. جوان را برگرداندند، عمر از ديدن آنان برآشفت و گفت: من كه دستور داده بودم جوان را زندانی كنيد چرا او را بازگردانديد؟!

ماموران گفتند: ای خليفه! علی بن ابيطالب به ما چنين فرمانی را داد، و ما از خودت شنيده ايم كه گفته ای: هرگز از دستورات علی عليه‌السلام سرپيچی مكنيد.

در اين هنگام علی عليه‌السلام وارد گرديد و فرمود: مادر جوان را حاضر كنيد، زن را آوردند و آنگاه به جوان رو كرده و فرمود: چه می گويی؟

جوان داستان خود را به طرز سابق بيان داشت.

علی عليه‌السلام به عمر رو كرد و فرمود: آيا اذن می دهی بين ايشان داوری كنم؟

عمر: سبحان الله! چگونه اذن ندهم با اين كه از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود: علی بن ابي طالب از همه شما داناترست.

اميرالمومنين عليه‌السلام به زن فرمود: آيا برای اثبات ادعای خود گواه داری؟

زن: آری، و شهود را حاضر ساخت و آنان مجددا گواهی دادند.

علی عليه‌السلام: اكنون چنان بين آنان داوری كنم كه آفريدگار جهان از آن خشنود گردد، قضاوتی كه حبيبم رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من آموخته است، سپس به زن فرمود:

آيا ولی و سرپرستی داری؟

زن: آری، اين شهود همه برادران و اوليای من هستند.

اميرالمومنين عليه‌السلام به آنان رو كرد و فرمود: حكم من درباره شما و خواهرتان پذيرفته است؟

همگی گفتند: آری.

و آنگاه فرمود: گواه می گيرم خدا را و تمام مسلمانانی را كه در اين مجلس حضور دارند كه عقد بستم اين زن را برای اين جوان به مهر چهارصد درهم از مال نقد خودم، ای قنبر! برخيز درهمها را بياور. قنبر درهمها را آورد، علی عليه‌السلام آنها را در دست جوان ريخت و به وی فرمود: اين درهمها را در دامن زنت بينداز و نزد من ميا مگر اين كه در تو اثر زفاف باشد( يعنی غسل كرده باشی).

جوان برخاست و درهمها را در دامن زن ريخت و گريبانش را گرفت و گفت: برخيز!

در اين موقع زن فرياد برآورد: آتش! آتش! ای پسر عم رسول خدا! می خواهی مرا به عقد فرزندم در آوری! به خدا سوگند او پسر من است! و آنگاه علت انكار خود را چنين شرح داد: برادرانم مرا به مردی فرومايه تزويج نمودند و اين پسر از او بهمرسيد، و چون بزرگ شد آنان مرا تهديد كردند كه فرزند را از خود دور سازم، به خدا سوگند او پسر من است. و دست فرزند را گرفت و روانه گرديد.

در اين هنگام عمر فرياد برآورد: اگر علی نبود عمر هلاك می شد (9).

2- مولا و غلام مشتبه شدند!

در زمان خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام مردی كوهستانی با غلام خود به حج می رفتند، در بين راه غلام مرتكب تقصيری شده مولايش او را كتك زد. غلام بر آشفته، به مولای خود گفت: تو مولای من نيستی بلكه من مولا و تو غلام من می باشی. و پيوسته يكديگر را تهديد نموده به هم می گفتند: ای دشمن خدا! بر سخنت ثابت باش تا به كوفه رفته تو را به نزد اميرالمومنين عليه‌السلام ببرم. چون به كوفه آمدند هر دو با هم نزد علی رفتند و مولا (ضارب) گفت: اين شخص، غلام من است و مرتكب خلافی شده او را زده ام و بدين سبب از اطاعت من سر برتافته، مرا غلام خود می خواند.

ديگری گفت: به خدا سوگند دروغ می گويد و او غلام من می باشد و پدرم وی را به منظور راهنمايی و تعليم مسائل حج با من فرستاده و او به مال من طمع كرده مرا غلام خود می خواند تا از اين راه اموالم را تصرف نمايد.

اميرالمومنين عليه‌السلام به آنان فرمود: برويد و امشب با هم صلح و سازش كنيد و بامدادان به نزد من بياييد و خودتان حقيقت حال را بيان نماييد.

چون صبح شد، اميرالمومنين عليه‌السلام به قنبر فرمود: دو سوراخ در ديوار آماده كن! و آن حضرت عليه‌السلام عادت داشت همه روزه پس از ادای فريضه صبح به خواندن دعا و تعقيب مشغول می شد تا خورشيد به اندازه نيزه ای در افق بالا می آمد. آن روز هنوز از تعقيب نماز صبح فارغ نشده بود كه آن دو مرد آمدند و مردم نيز در اطرافشان ازدحام كرده می گفتند: امروز مشكل تازه ای برای اميرالمومنين روی داده كه از عهده حل آن بر نمی آيد! تا اينكه امام عليه‌السلام پس از فراغ از عبادت به آن دو مرد رو كرده، فرمود: چه می گوييد؟ آنان شروع كردند به قسم خوردن كه من مولا هستم و ديگری غلام.

علی عليه‌السلام به آنان فرمود: برخيزيد كه می دانم راست نمی گوييد، و آنگاه به آنان فرمود: سرتان را در سوراخ داخل كنيد، و به قنبر فرمود: زود باش شمشير رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برايم بياور تا گردن غلام را بزنم، غلام از شنيدن اين سخن بر خود لرزيد و بدون اختيار سر را بيرون كشيد، و آن ديگر همچنان سرش را نگهداشت.

اميرالمومنين عليه‌السلام به غلام رو كرده، فرمود: مگر تو ادعا نمی كردی من غلام نيستم؟

گفت: آری، وليكن اين مرد بر من ستم نمود و من مرتكب چنين خطايی شدم.

پس آن حضرت عليه‌السلام از مولايش تعهد گرفت كه ديگر او را آزار ندهد و غلام را به وی تسليم نمود.

و نظير همين داستان را شيخ كلينی و صدوق و طوسی از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده اند كه مناسب است در اينجا بيان شود. راوی می گويد: در مسجد الحرام ايستاده بودم و نگاه می كردم كه ديدم مردی از منصور دوانيقی خليفه عباسی كه به طواف مشغول بود استمداد طلبيده به وی می گفت: ای خليفه! اين دو مرد برادرم را شبانه از خانه بيرون برده و باز نياورده اند، به خدا سوگند نمی دانم با او چكار كرده اند.

منصور به آنان گفت: فردا به هنگام نماز عصر همين جا بياييد تا بين شما حكم كنم.

طرفين دعوی در موقع مقرر حاضر شده و آماده حل و فصل گرديدند، اتفاقا امام صادق عليه‌السلام حاضر و به دست مبارك تكيه زده بود. منصور به آن حضرت رو كرده و گفت: ای جعفر! بين ايشان داوری كن.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: خودت بين آنان حكم كن! منصور اصرار كرد، و آن حضرت را سوگند داد تا حكم آنان را روشن سازد. امام عليه‌السلام پذيرفت. پس فرشی از نی برای آن حضرت انداختند و روی آن نشست و متخاصمين نيز در مقابلش نشستند، و آنگاه به مدعی رو كرده و فرمود: چه می گويی؟

مرد گفت: ای پسر رسول خدا! اين دو نفر برادرم را شبانه از منزل بيرون برده و قسم به خدا باز نياورده اند و نمی دانم با او چكار كرده اند.

امام عليه‌السلام به آن دو مرد رو كرده، فرمود: شما چه می گوييد؟

گفتند: ما برادر اين شخص را جهت گفتگويی از خانه اش بيرون برده ايم و پس از پايان گفتگو به خانه اش بازگشته است.

امام عليه‌السلام به مردی كه آنجا ايستاده بود فرمود: بنويس:

بسم الله الرحمن الرحيم رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: هر كس شخصی را شبانه از خانه بيرون برد ضامن اوست مگر اينكه گواه بياورد كه او را به منزلش بازگردانده است.

ای غلام! اين يكی را دور كن و گردنش را بزن. مرد فرياد برآورد: ای پسر رسول خدا! به خدا سوگند من او را نكشته ام وليكن من او را گرفتم و اين مرد او را به قتل رسانيد.

آنگاه امام عليه‌السلام فرمود: من پسر رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم دستور می دهم اين يكی را رها كن و ديگری را گردن بزن، پس آن مردی كه محكوم به قتل شده بود گفت: يابن رسول الله! به خدا سوگند من او را شكنجه نداده ام و تنها با يك ضربه شمشير او را كشته ام، پس در اين هنگام كه قاتل مشخص شده بود حضرت صادق عليه‌السلام به برادر مقتول دستور داد قاتل را به قتل برساند، و فرمود: آن ديگری را با تازيانه تنبيه كنند. و سپس وی را به زندان ابد محكوم ساخت و فرمود: هر سال پنجاه تازيانه به او بزنند (10).

3- دو مادر و يك فرزند!

در زمان خلافت عمر دو زن بر سر كودكی نزاع می كردند و هر كدام او را فرزند خود می خواند، نزاع به نزد عمر بردند، عمر نتوانست مشكلشان را حل كند از اين رو دست به دامان اميرالمومنين عليه‌السلام گرديد.

اميرالمومنين عليه‌السلام ابتداء آن دو زن را فراخوانده آنان را موعظه و نصيحت فرمود وليكن سودی نبخشيد و ايشان همچنان به مشاجره خود ادامه می دادند.

اميرالمومنين عليه‌السلام چون اين دستور داد اره ای بياورند، در اين موقع آن دو زن گفتند: يا اميرالمومنين! می خواهی با اين اره چكار كنی؟

امام عليه‌السلام فرمود: می خواهم فرزند را دو نصف كنم برای هر كدامتان يك نصف! از شنيدن اين سخن يكی از آن دو ساكت ماند، ولی ديگر فرياد برآورد: خدا را خدا را! يا اباالحسن! اگر حكم كودك اين است كه بايد دو نيم شود من از حق خودم صرفنظر كردم و راضی نمی شوم عزيزم كشته شود.

آنگاه اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: الله اكبر! اين كودك پسر توست و اگر پسر آن ديگری می بود او نيز به حالش رحم می كرد و بدين عمل راضی نمی شد، در اين موقع آن زن هم اقرار به حق نموده به كذب خود اعتراف كرد، و به واسطه قضاوت آن حضرت عليه‌السلام حزن و اندوه از عمر برطرف گرديده برای آن حضرت دعای خير نمود (11).

در اذكياء ابن جوزی آمده: مردی كنيزی خريداری نموده، پس از انجام معامله، مدعی كودنی او گرديده خواست معامله را بهم زند، فروشنده انكار می كرد، نزاع به نزد اياس‍ بردند، اياس كنيزك را آزمايش نموده به وی گفت: كداميك از دو پايت درازترست؟ گفت: اين يكی، اياس پرسيد آيا شبی را كه از مادر متولد شدی به خاطر داری؟ گفت: آری، در اين موقع اياس به خريدار رو كرده، گفت: او را برگردان! او را برگردان!

و نيز آورده: مردی مالی را به نزد شخصی به وديعت نهاد. و پس از چندی مال خود را از طرف مطالبه نمود، طرف انكار نموده منكر وديعه گرديد، نزاع به نزد اياس بردند.

مدعی به اياس گفت: من مالی را نزد اين شخص به امانت گذاشته ام، اياس پرسيد؛ در آن موقع چه كسی حاضر بود؟ گفت در فلان محل مال را به او تحويل دادم و كسی حاضر نبود، اياس پرسيد چه چيز آنجا بود گفت: درختی، اياس به او گفت: حال به نزد درخت برو و قدری به آن بنگر، شايد واقع قضيه معلوم گردد، شايد مالت را در زير آن درخت خاك كرده و فراموش نموده ای و با ديدن درخت يادت بيايد، مرد رفت، اياس به منكر گفت: بنشين تا طرف تو برگردد. اياس به كار قضاوت خود مشغول شده پس از زمانی به آن مرد رو كرده، گفت: به نظر تو آن مرد به درخت رسيده؟ گفت: نه، در اين موقع اياس گفت: ای دشمن خدا! تو خيانتكاری، و مرد اعتراف نموده گفت: مرا ببخش! خدا تو را ببخشد، اياس دستور داد او را بازداشت كنند تا اين كه آن شخص برگشت، اياس به او گفت: خصم تو اعتراف نمود مالت را از او بگير... (12).

## فصل دوم: قضايايی كه نيرنگ حيله گران را آشكار نموده است

1- توطئه ای كه فاش گرديد.

در زمام خلافت عمر دو نفر امانتی را نزد زنی به وديعت گذاشتند و به وی سفارش نمودند كه تنها با حضور هر دوی آنان وديعه را تحويل دهد.

پس از مدتی يكی از آن دو به نزد زن رفته مدعی شد كه دوستش مرده است و وديعه را مطالبه نمود. زن در ابتداء از دادن سپرده امتناع ورزيد ولی چون آن مرد زياد رفت و آمد می نمود و مطالبه می كرد، وديعه را به وی رد كرد. پس از گذشت زمانی مرد ديگر به نزد زن آمده خواستار وديعه گرديد، زن داستان را برايش بازگو نمود كه نزاعشان در گرفت، خصومت به نزد عمر بردند، عمر به زن گفت: تو ضامن وديعه هستی.

اتفاقا اميرالمومنين عليه‌السلام در آن مجلس حضور داشت، زن از عمر خواست تا علی عليه‌السلام بين آنان داوری كند، عمر گفت: يا علی! ميان آنان قضاوت كن. اميرالمومنين عليه‌السلام به آن مرد رو كرد و فرمود: مگر تو و دوستت به اين زن سفارش نكرده ايد كه سپرده را به هر كدامتان به تنهايی ندهد، اكنون وديعه نزد من است، برو ديگری را به همراه خود بياور و آنرا تحويل بگير، و زن را ضامن وديعه نكرد و از اين راه توطئه آنان را آشكار نمود؛ زيرا آن حضرت عليه‌السلام می دانست كه آن دو با هم تبانی كرده و خواسته اند هر دو نفرشان از زن مطالبه كنند تا او به هر دو غرامت بپردازد (13).

2- نيرنگ زنی حيله گر

زنی فتنه گر شيفته و دلباخته نوجوانی از انصار گرديد، ولی هر چه كوشيد جوان پرهيزكار را جلب توجه و عطف نظر كند نتوانست، از اين رو در صدد انتقام جويی بر آمده و تخم مرغی را شكسته با سفيده آن جامه خود را از بين دو ران آلوده ساخت و بدين وسيله جوان پاكدامن را متهم كرده او را نزد عمر برد و گفت: ای خليفه! اين مرد مرا رسوا نموده است.

عمر تصميم گرفت جوان انصاری را عقوبت دهد، مرد پيوسته سوگند ياد می كرد كه هرگز مرتكب فحشايی نشده است و از عمر می خواست تا در كار او دقت و تحقيق نمايد، اتفاقا اميرالمومنين عليه‌السلام در آنجا نشسته بود، عمر به آن حضرت عليه‌السلام رو كرده و گفت: يا علی! نظر شما در اين قضيه چيست؟

آن حضرت به سفيدی جامه زن به دقت نظر افكنده وی را متهم نموده و فرمود: آبی بسيار داغ روی آن بريزند و چون ريختند سفيدی جامه بسته شد، پس امام عليه‌السلام برای فهماندن حاضران اندكی از آن را در دهان گذاشت و چون طعمش را چشيد آن را به دور افكند و سپس به زن رو كرده، او را سرزنش نمود تا اين كه زن به گناه خود اعتراف نمود و از اين راه مكر و خدعه زن را آشكار كرد و به بركت آن حضرت، مرد انصاری از عقوبت عمر رها گرديد.

و نيز زنی با سفيده تخم مرغ رختخواب هووی خود را آلوده ساخت و به شوهرش گفت: اجنبی با او همبستر شده است، ماجرا نزد عمر مطرح گرديد، عمر خواست زن را كيفر دهد، اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: آبی بسيار داغ بياورند و چون آوردند دستور داد مقداری روی آن سفيدی بريزند چون ريختند فورا جوش آمده و بسته شد، آن حضرت جامه را به نزد زن انداخت و به او فرمود:

اين از نيرنگ شما زنان است و مكرتان بسيار است.

آنگاه به مرد رو كرده و فرمود: زنت را نگهدار كه اين از تهمتهای آن زنت می باشد، و فرمود: تا بر زن تهمت زننده حد افتراء جاری كنند (14).

## فصل سوم:

قضايايی كه با به كار بردن نقشه هايی ابتكاری و دقيق از نگاشتن اقارير و تفرقه بين گواهان، صحنه مرموز و حيله شيطانی مجرمين را كشف نموده، ودستگاههای قضائی جهان متمدن، بويژه اروپائيها اين روش بی سابقه را از حضرتش اخذ كرده اند

1- تفرقه بين گواهان و كشف جرم

دختری بی گناه به نزد عمر آورده به زنای او گواهی دادند، و اينكه سرگذشت وی:

در كودكی پدر و مادر را از دست داده مردی از او سرپرستی می كرد، آن مرد مكرر به سفر می رفت، دختر بزرگ شده و به مرتبه زناشوئی رسيد، همسر آن مرد می ترسيد شوهرش دختر را به عقد خود درآورد، از اين رو حيله ای كرد و عده ای از زنان همسايه را به منزل خود فراخواند تا او را بگيرند و خود با انگشت، بكارتش را برداشت.

شوهرش از سفر بازگشت، زن به او گفت: دخترك مرتكب فحشاء شده، و زنان همسايه را كه در ماجرايش شركت داشتند جهت گواهی حاضر ساخت. مرد قصه را نزد عمر برد و مطرح نمود، عمر حكم نكرد و گفت: برخيزيد نزد علی بن ابيطالب برويم. آنان برخاسته و همه با هم به محضر اميرالمومنين عليه‌السلام شرفياب شدند و داستان را برای آن حضرت بيان داشتند.

اميرالمومنين عليه‌السلام به آن زن رو كرد و فرمود: آيا بر ادعايت گواه داری؟

گفت: آری، بعضی از زنان همسايه شاهد من هستند، و آنان را حاضر ساخت. آنگاه حضرت شمشير را از غلاف بيرون كشيد و در جلو خود قرار داد و فرمود: تمام زنها را در حجره هايی جداگانه داخل كنند، و آنگاه زن آن مرد را فراخوانده بازجوئی كاملی از او به عمل آورد ولی او همچنان بر ادعای خود ثابت بود، پس او را به اتاق سابقش برگرداند و يكی از گواهان را احضار كرد و خود، روی دو زانو نشست و به وی فرمود: مرا می شناسی؟ من علی بن ابيطالب هستم و اين شمشير را می بينی شمشير من است و زن آن مرد، بازگشت به حق نمود (15) و او را امان دادم، اكنون اگر راستش را نگويی تو را خواهم كشت.

زن بر خود لرزيد و به عمر گفت: ای خليفه! مرا امان ده، الان حقيقت حال را می گويم.

اميرالمومنين عليه‌السلام به وی فرمود: پس بگو.

زن گفت: به خدا سوگند حقيقت ماجرا از اين قرار است: چون زن آن مرد، زيبايی و جمال دختر را ديد، ترسيد شوهرش با او ازدواج نمايد از اين جهت ما را به منزل خود فراخواند و مقداری شراب به او خورانيد و ما او را گرفتيم و خود با انگشت بكارتش را برداشت.

در اين موقع اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: الله اكبر! من اولين كسی بودم پس از حضرت دانيال كه بين شهود تفرقه انداخته از اين راه حقيقت را كشف كردم، و سپس بر تمام زنانی كه تهمت به ناحق زده بودند حد افتراء جاری كرد، و زن را وادار نمود تا ديه بكارت دختر چهارصد درهم را به او بپردازد و دستور داد آن مرد، زن جنايتكار خود را طلاق گفته همان دختر را به همسری بگيرد و آن حضرت عليه‌السلام مهرش را از مال خود مرحمت فرمود.

پس از اتمام و فيصله قضيه، عمر گفت: يا اباالحسن! قصه حضرت دانيال را برای ما بيان فرماييد.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: دانيال كودكی يتيم بود كه پيرزنی از بنی اسرائيل عهده دار مخارج و احتياجات او شده بود، و پادشاه آن وقت دو قاضی مخصوص داشت كه آنها دوستی داشتند كه او نيز نزد پادشاه مراوده می نمود وی زنی داشت زيبا و خوش اندام، روزی پادشاه برای انجام ماموريتی به مردی امين و درستكار محتاج گرديد، قضيه را با آن دو قاضی در ميان گذاشت و به آنان گفت: مردی را كه شايسته انجام اين كار باشد پيدا كنيد، آن دو قاضی همان دوست خود را به شاه معرفی نموده او را به حضورش آوردند، پادشاه آن مرد را برای انجام آن ماموريت موظف ساخت. آن شخص آماده سفر شد ولی پيوسته سفارش همسر خود را به آن قاضی نموده تا به او رسيدگی كنند. مرد به سفر رفت و آن دو قاضی به خانه دوست خود رفت و آمد می كردند، و از برخورد زياد با زن به او دلبسته شده تقاضای خود را با وی در ميان گذاشتند ولی با امتناع شديد آن زن مواجه شدند تا اينكه عاقبت به او گفتند: اگر تسليم نشوی تو را نزد پادشاه رسوا می كنيم تا تو را سنگسار كند.

زن گفت: هر چه می خواهيد بكنيد.

آن دو قاضی تصميم خود را عملی نموده نزد پادشاه بر زنای او گواهی دادند، پادشاه از شنيدن اين خبر بسی اندوهگين گرديد و از آن زن در شگفت شد و به آن دو قاضی گفت: گواهی شما پذيرفته است ولی در اين كار شتاب نكنيد و پس از سه روز وی را سنگسار نماييد!

در اين سه روز منادی به دستور شاه در شهر ندا داد كه: ای مردم! برای كشتن آن زن عابده كه زنا داده حاضر شويد و آن دو قاضی هم بر آن گواهی داده اند.

مردم از شنيدن اين خبر حرفها می زدند، پادشاه به وزير خود گفت: آيا نمی توانی در اين باره چاره بينديشی؟ گفت: نه تا اين كه روز سوم، وزير برای تفريح از خانه بيرون شد، اتفاقا در بين راهش به كودكانی برهنه كه سرگرم بازی بودند برخورد نموده به تماشای آنان پرداخت، و دانيال كه كودكی خردسال ميان آنان با ايشان بازی می كرد، وزير او را نمی شناخت. دانيال در صورت ظاهر به عنوان بازی، ولی در حقيقت برای نماياندن به وزير، كودكان را در اطراف خود گرد آورد و به آنان گفت: من پادشاه و ديگری زن عابده، و آن دو كودك نيز دو قاضی گواه باشند.

و آنگاه مقداری خاك جمع نمود و شمشيری از نی به دست گرفت و به ساير كودكان گفت: دست هر يك از اين دو شاهد را بگيريد و در فلان مكان ببريد، و سپس يكی از آن دو را فراخوانده، به او گفت: حقيقت مطلب را بگو وگرنه تو را خواهم كشت. (وزير اين جريانات را مرتب می ديد و می شنيد). آن شاهد گفت: گواهی می دهم كه آن زن زنا داده است.

دانيال گفت: در چه وقت؟

گفت: در فلان روز.

دانيال گفت: اين يكی را دور كنيد. و ديگری را بياوريد، پس او را به جای اولش برگردانده و ديگری را آوردند.

دانيال به او گفت: گواهی تو چيست؟

گفت: گواهی می دهم كه آن زن زنا داده است.

- در چه وقت؟

- در فلان روز.

با چه كسی؟

با فلان، پسر فلان.

در كجا؟

در فلان جا.

و او برخلاف اولی گواهی داد. در اين وقت دانيال فرمود: الله اكبر! گواهی دروغ دادند. و آنگاه به يكی از كودكان دستور داد ميان مردم ندا دهد كه آن دو قاضی به زن پاكدامن تهمت زده اند و اينك برای اعدامشان حاضر شويد.

وزير، تمام اين ماجرا را شاهد و ناظر بود، پس بلادرنگ به نزد پادشاه آمد وآنچه را كه ديده بود گفت.

پادشاه آن دو قاضی را احضار نموده به همان ترتيب از آنان بازجويی به عمل آورده و گواهيشان مختلف بود، پادشاه فرمان داد بين مردم ندا دهند كه آن زن بری و پاكدامن است و آن دو قاضی به وی تهمت زده اند و سپس دستور داد آنان را دار زدند. (16)

و نظير همين خبر را كلينی رحمه‌الله در كافی چنين نقل كرده: در زمان خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام دو نفر با هم عقد برادری بستند؛ يكی از آنان قبل از ديگری از دنيا رحلت كرد و به دوست خود وصيت كرد كه از يگانه دخترش نگهداری كند، آن مرد دختر دوست خود را به خانه برد و از او مراقبت كامل می نمود و مانند يكی از فرزندان خودش او را گرامی می داشت، اتفاقا برای آن مرد مسافرتی پيش آمده و به سفر رفت. و سفارش دختر را به همسر خود نمود.

مرد ساليان درازی سفر ماند و در اين مدت دختر بزرگ شده و بسيار زيبا بود، و آن مرد هم پيوسته در نامه هايش سفارش دختر را می نمود، همسر مرد چون جمال و زيبايی دختر را ديد ترسيد كه شوهرش از سفر برگشته با او ازدواج نمايد از اين جهت نيرنگی كرد و زنانی چند را به خانه خود فراخواند و آنان دختر را گرفته و خود با انگشت، بكارتش را برداشت.

مرد از سفر برگشت و به منزل رسيد، سپس دختر را به نزد خود فراخواند، ولی دختر در اثر جنايتی كه آن زن بر او وارد ساخته بود از حضور به نزد مرد شرم می كرد و چون مرد زياد اصرار نمود زنش به او گفت: او را به حال خود بگذار كه مرتكب گناهی بزرگ شده و بدين سبب خجالت می كشد نزد تو بيايد؛ و به دخترك نسبت زنا داد.

مرد از شنيدن اين خبر سخت ناراحت شده و با قيافه ای خشمناك به نزد دختر آمده به شدت او را سرزنش نمود و به وی گفت: وای بر تو! آيا فراموش كردی آن محبتها و مهربانيهای مرا؟! به خدا سوگند من تو را مانند خواهر و فرزند خود می دانستم و تو نيز اگر خود را دختر من می دانستی، پس چرا مرتكب چنين كار خلافی شدی؟

دختر گفت: به خدا سوگند من هرگز زنايی نداده ام و همسرت به من تهمت می زند و ماجرای زن را برای مرد بازگو كرد. مرد دست دختر و زن خود را گرفته به طرف خانه اميرالمومنين عليه‌السلام روانه گرديد و ماجرا را برای آن حضرت عليه‌السلام بيان داشت و زن نيز به جنايتی كه مرتكب شده بود اعتراف كرد. اتفاقا امام حسن عليه‌السلام در محضر پدر بزرگوار خود نشسته بود، اميرالمومنين به او فرمود: بين آنان داوری كن!

آن حضرت عليه‌السلام گفت: سزای زن دوتاست؛ يكی حد افتراء برای تهمتش و ديگری ديه بكارت دختر.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: درست گفتی (17)...

2- سفری كه بازگشت نداشت

اميرالمومنين عليه‌السلام وارد مسجد گرديد، ناگهان جوانی گريه كنان در حالی كه گروهی او را تسلی می دادند، جلوی آن حضرت آمد.

امام عليه‌السلام به جوان فرمود: چرا گريه می كنی؟

جوان: يا اميرالمومنين! سبب گريه ام حكمی است كه شريح قاضی درباره ام نموده، كه نمی دانم بر چه مبنايی استوار است؛ و داستان خود را چنين شرح داد: پدرم با اين جماعت به سفر رفته و اموال زيادی به همراه داشته و اينها از سفر بازگشته و پدرم با ايشان نيامده است، حال او را از آنان می پرسم، می گويند: مرده است. از اموال و دارايی او می پرسم، می گويند: مالی از خود برجای نگذاشته است. ايشان را به نزد شريح برده ام و او با سوگندی آنان را آزاد كرده، با اين كه می دانم پدرم اموال و كالای زيادی به همراه داشته است.

اميرالمومنين عليه‌السلام به آنان فرمود: زود به نزد شريح برگرديد تا خودم در كار اين جوان تحقيق كنم، آنان برگشتند و آن حضرت نيز نزد شريح آمده به وی فرمود: چگونه بين ايشان حكم كرده ای؟

شريح: يا اميرالمومنين! اين جوان مدعی بود كه پدرش با اين گروه به سفر رفته و اموال زيادی با او بوده و پدرش با ايشان از سفر بازنگشته است. و چون از حالش جويا شده، به وی گفته اند: پدرش مرده است. و من به جوان گفتم: آيا بر ادعای خود گواه داری؟ گفت نه، پس اين گروه منكر را قسم دادم و آزاد شدند.

اميرالمومنين عليه‌السلام به شريح فرمود: بسيار متاسفم كه در مثل چنين قضيه ای اين گونه حكم می كنی؟!

شريح: پس حكم آن چيست؟

امام عليه‌السلام فرمود: به خدا سوگند اكنون چنان بين آنان داوری كنم كه پيش از من جز داود پيغمبر كسی به آن حكم نكرده باشد.

ای قنبر! ماموران انتظامی را حاضر كن! قنبر آنان را آورد. آن حضرت هر ماموری را بر يك نفر از آنان موكل ساخت و آنگاه به صورتهايشان خيره شد و فرمود: چه می گوييد آيا خيال می كنيد كه من از جنايتی كه بر پدر اين جوان آگاه نيستم؟! و اگر اطلاع نداشته باشم نادانم. سپس به ماموران فرمود: صورتهايشان را بپوشانيد و آنان را از يكديگر جدا سازيد پس هر يك را در كنار ستونی از مسجد نشاندند در حالی كه سر و صورتشان با جامه هايشان پوشيده شده بود، آنگاه امام عليه‌السلام منشی خود، عبدالله بن ابی رافع را به حضور طلبيده به او فرمود: قلم و كاغذ بياور! و خود در مجلس قضاوت نشست و مردم نيز مقابلش نشستند. و آن حضرت عليه‌السلام به مردم فرمود: هر وقت من تكبير گفتن شما نيز تكبير بگوييد و سپس مردم را از مجلس قضاوت بيرون نمو و يكی از آن گروه را طلبيده مقابل خود نشانيد و صورتش را باز كرد و به عبدالله بن ابی رافع فرمود: اقرار اين مرد را بنويس و به باز پرسی او پرداخت و پرسيد: در چه روزی شما و پدر اين جوان از خانه هايتان خارج شديد؟

در فلان روز.

در چه ماهی؟

در فلان ماه.

در چه سالی؟

در فلان سال.

در كجا بوديد كه پدر اين جوان مرد؟

در فلان محل.

در خانه چه كسی؟

در خانه فلان.

به چه بيماری؟

با فلان بيماری.

مرضش چند روزی طول كشيد؟

فلان مدت.

در چه روزی مرد؛ چه كسی او را غسل داده كفن نمود و پارچه كفنش چه بود و چه كسی بر او نماز گزارد و چه كسی با او وارد قبر گرديد؟

و چون بازجوئی كاملی از او به عمل آورد صدايش به تكبير بلند شد، و مردم همگی تكبير گفتند، سايرين كه صدای تكبيرها را شنيدند يقين كردند كه آن يكی سر خود و ديگران را فاش ساخته است، آن حضرت عليه‌السلام دستور داد مجددا سر و صورت او را پوشانده وی را به زندان ببرند.

سپس ديگری را به حضور طلبيده مقابل خود نشانيد و صورتش را باز كرده به وی فرمود: آيا تصور می كنی كه من از جنايت و خيانت شما اطلاعی ندارم؟

در اين هنگام كه مرد شك نداشت كه نفر اول نزد آن حضرت به ماجرا اعتراف كرده چاره ای جز اقرار به گناه خويش و تقرير داستان نديد و عرضه داشت: يا اميرالمومنين! من هم يك نفر از آن جماعت بوده و به كشتن پدر جوان، تمايلی نداشتم؛ و اين گونه به تقصير خود اعتراف نمود.

پس امام عليه‌السلام تمام شهود را پيش خوانده يكی پس از ديگری به كشتن پدر جوان و تصرف اموال او اقرار كردند، و آنگاه مرد اول هم كه اقرار نكرده بود اعتراف نمود، و آن حضرت عليه‌السلام آنان را عهده دار خونبها و اموال پدر جوان گردانيد. در اين موقع كه خواستند مال مقتول را بپردازند باز هم اختلافی شديد بين جوان و آنان در گرفت و هر كدام مبلغی را ادعا می كرد، پس اميرالمومنين انگشتر خود و انگشترهای آنان را گرفت و فرمود: آنها را مخلوط كنيد و هر كدامتان كه انگشتر مرا بيرون آورد در ادعايش راست گفته است؛ زيرا انگشتر من سهم خداست و سهم خدا به واقع اصابت می كند.

پس از فيصله و اتمام قضيه شريح گفت: يا اميرالمومنين! حكم داوود پيغمبر چه بوده است؟

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: داوود از كوچه ای می گذشت، اتفاقا به چند كودك برخورد نمود كه سرگرم بازی بودند، و شنيد كودكی را به نام مات الدين؛ مرد دين صدا می زنند، داوود كودكان را به نزد خود فراخواند و به آن پسر گفت: نام تو چيست؟

گفت: مات الدين.

داوود گفت: چه كسی اين نام را برای تو معين كرده؟

گفت: پدرم.

داوود پسر را به نزد مادرش برده پرسيد ای زن! اسم فرزندت چيست؟

گفت: مات الدين.

داوود: چه كسی اين نام را بر او نهاده است؟

زن: پدرش.

داوود: به چه مناسبت؟

زن: زمانی كه اين فرزند را در شكم داشتم، پدرش با گروهی به سفر رفت، ولی با آنان بازنگشت، احوالش را از ايشان جويا شدم گفتند: مرده. گفتم: اموالش چطور شده؟ گفتند: چيزی از خود برجای ننهاده! گفتم: پس هيچ وصيت و سفارشی برای ما به شما نكرد؟ گفتند: چرا تنها يك وصيت نمود، وی می دانست كه تو بارداری، سفارش نمود به تو بگوييم فرزندت پسر باشد يا دختر، نامش را مات الدين بگذاری.

داوود گفت: آيا همسفرهای شوهرت مرده اند يا زنده؟

گفت: زنده.

گفت: مرا به خانه هايشان راهنمايی كن.

زن، داوود را به خانه های آنان برد، داوود همه آنان را گردآورده به همان ترتيب از ايشان بازجويی نمود و چون جنايت ايشان برملا گرديد خون بها و مال مقتول را بر عهده آنان گذاشت و به زن گفت: حالا نام پسرت را عاش الدين؛ زنده است دين بگذار (19).

و همين خبر را كلينی رحمه‌الله نيز به اسنادی ديگر از اصبغ بن نباته نقل كرده كه می گويد: اميرالمومنين عليه‌السلام در قضيه چنان قضاوت شگفت انگيزی نمود كه هرگز مانند آن را نشنيده ام و سپس همين داستان را نقل نموده تا آنجا كه می گويد: امام عليه‌السلام با آن گروه به نزد شريح برگشتند و آن حضرت اين مثل معروف را برای شريح می خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اوردها سعد و سعد مشتمل |  | يا سعد ما تروی علی هذا الابل |

مردی به نام سعد، شتران خود را برای آب دادن وارد رودخانه كرده در حالی كه خود را در ميان لباسش پيچانده بود؛ ای سعد! با اين وضع نخواهی توانست شترانت را آب دهی.

كنايه از اين كه لازم بود شريح در اطراف قضيه، تحقيق زيادتری نموده و به قضاوتی ظاهری و پوشالی اكتفا نكند (19).

و مضمون اين خبر را عامه نيز نقل كرده اند، چنانچه صاحب مناقب (20) از زمخشری در مستقصی و ابن مهدی در نزهه از ابن سيرين آن را نقل كرده اند.

آری، از اخباری كه تا اينجا نقل گرديد معلوم شد كه آن حضرت عليه‌السلام هم مانند سليمان پيغمبر داوری نموده (كه در آخر داستان سوم از فصل اول ذكر شد) و هم مثل دانيال پيغمبر و در اين خبر نيز همچون داوود پيغمبر.

و به همين جهت بوده كه پيامبر گرامی صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اخبار زيادی آن حضرت عليه‌السلام را به پيامبران تشبيه كرده است، و چه زيبا سروده شاعر پارسی زبان: آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

3- حيله گری با اميرالمومنين!

هنگامی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه به مدينه هجرت نمود، اميرالمومنين عليه‌السلام را در مكه وكيل و نايب خود گرداند، تا آن حضرت امانتها و سپرده هايی را كه مردم نزد پيامبر داشتند به صاحبانشان رد نموده، آنگاه به مدينه رود.

در آن روزهايی كه علی عليه‌السلام امانتها را به مردم تحويل می داد، حنظله بن ابی سفيان، عمير بن وائل ثقفی را تطميع نمود تا نزد آن حضرت رفته و هشتاد مثقال طلا از او مطالبه كند، و به وی گفت: اگر علی از تو گواه بخواهد ما گروه قريش برای تو شهادت خواهيم داد، و صد مثقال طلا به عنوان پاداش به وی داد كه از جمله آنها گردن بندی بود كه به تنهايی سيزده مثقال طلا وزن داشت.

عمير نزد اميرالمومنين عليه‌السلام رفت و از آن حضرت مطالبه سپرده نمود. علی عليه‌السلام هر چند ودايع و امانات را ملاحظه كرد، سپرده ای به نام عمير نديد و دانست كه او دروغ می گويد، پس او را موعظه نمود تا از ادعايش دست بردارد ولی اندرزها سودی نبخشيد و عمير همچنان برگفته خود ثابت بود و می گفت: من بر ادعای خود گواهانی از قريش دارم كه آنان برايم گواهی می دهند؛ مانند ابوجهل، عكرمه، عقبه بن ابی معيط، ابوسفيان و حنظله.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: اين نيرنگی است كه به تدبير كننده اش بر می گردد. و آنگاه دستور داد همه شهود حاضر شده در خانه كعبه بنشينند و به عمير رو كرده و فرمود: اكنون بگو بدانم امانت را چه وقت تسليم پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمودی؟

عمير: نزديك ظهر بود كه سپرده را به او تحويل دادم و او آن را از دستم گرفته به غلام خود داد.

و آنگاه ابوجهل را طلبيده همان سوال را از او پرسيد، ولی ابوجهل گفت: مرا حاجتی به پاسخ گفتن نيست، و بدين وسيله خود را رها كرد.

پس از آن ابوسفيان را به نزد خود فراخواند و همان سوالها را از او پرسيد ابوسفيان گفت: نزديك غروب آفتاب بود كه عمير امانتش را تسليم پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمود و آن حضرت مال از او گرفت و در آستين خود قرار داد.

نوبت به حنظله رسيد او گفت: بخاطر دارم كه آفتاب در وسط آسمان بود كه عمير وديعه را به پيامبر داد و آن حضرت امانت را در پيش رو گذاشت تا وقتی كه خواست برخيزد، آن را به همراه خود برد.

و سپس عقبه را احضار كرد و كيفيت را از او جويا شد، وی گفت: به هنگام عصر بود كه عمير امانتش را تحويل پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داد و آن حضرت امانت را فورا به منزل فرستاد و پس از او عكرمه را خواست و چگونگی را از او پرسش نمود، عكرمه گفت: اول روز بود كه عمير امانت را به پيامبر تحويل داده پيامبر آن را تحويل گرفت و فورا به خانه فاطمه فرستاد.

و عمير آنجا نشسته بود و تمام جريانات و تناقض گوييهای آنان را می شنيد. آنگاه اميرالمومنين عليه‌السلام به عمير رو كرده فرمود: می بينم رنگ صورتت زرد شده و حالت دگرگون گشته است!

عمير گفت: الان حقيقت حال را به شما خواهم گفت: زيرا شخص حيله گر، رستگار نخواهد شد. به خدا سوگند من هرگز امانتی را نزد محمد نداشته ام و تنها عامل محرك من حنظله و ابوسفيان بوده اند و اينكه دينارهايی كه مهر هند، زن ابوسفيان بر آنها نقشين است نزد من موجود می باشند كه آنها را به عنوان پاداش به من داده اند. و آنگاه اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: بياوريد شمشيری را كه در گوشه خانه پنهان است، شمشير را آوردند.

علی عليه‌السلام شمشير را به دست گرفت و به حاضران نشان داد و فرمود: آيا اين شمشير را می شناسيد؟ گفتند: آری، اين شمشير حنظله می باشد، از آن ميان ابوسفيان گفت: اين شمشير از حنظله سرقت شده است.

اميرالمومنين به وی فرمود: اگر راست می گويی پس غلام تو مهلع؛ سياه چكار كرد؟

ابوسفيان گفت: او فعلا برای انجام ماموريتی به طائف رفته است.

آن حضرت فرمود: ای كاش! می آمد و تو يك بار ديگر او را می ديدی و اگر راست می گويی او را احضار كن بيايد.

ابوسفيان خاموش شده سخنی نگفت سپس آن حضرت به ده نفر از غلامان اشراف قريش فرمود تا محل معينی را حفر كنند، چون حفر كردند ناگهان به جسد كشته مهلع برخوردند، آن حضرت فرمود: آن را بيرون بياوريد، جسد را بيرون آورده و به طرف خانه كعبه حمل كردند، مردم از مشاهده پيكر بيجان مهلع در شگفت شده سبب قتلش را از آن حضرت پرسيدند.

امام عليه‌السلام فرمود: ابوسفيان و پسرش اين غلام را تطميع كرده وبه پاداش آزاديش او را وادار نمودند تا مرا به قتل برساند تا اين كه در راهی برايم كمين كرد و بناگاه به من حمله نمود و من هم مهلتش نداده گردنش را زدم و شمشيرش را گرفتم. و چون مكر و نيرنگ آنان در اين دفعه بجايی نرسيد خواستند بار ديگر حيله ای به كار برند ولی آن هم نقش بر آب گرديد (21)!

## فصل چهارم:قضايايی كه مدعی را در حدود شرعی از اقرار منع و به انكار ترغيب نموده است!

1- مردی كه به زنای خود اقرار كرد!

مردی نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده گفت: يا اميرالمومنين! زنا كرده ام مرا پاك كن.

امام عليه‌السلام از او روی گردانده و به وی فرمود: بنشين! و آنگاه به حاضران رو كرده و فرمود: آيا نمی تواند كسی از شما كه مرتكب گناهی شده، گناهش را پنهان بدارد چنانچه خداوند آن را پنهان داشته است. (كنايه از اين كه بايد پنهان كند و اظهار ننمايد. و مقصود اصلی آن حضرت تعريض به اقرار كننده بود تا از اقرار خودداری كند).

بار ديگر مرد برخاسته گفت: يا اميرالمومنين! زنا كرده ام مرا پاك گردان.

آن حضرت عليه‌السلام به وی فرمود: چه چيز سبب شد كه چنين اقراری بر خود بكنی؟!

گفت: برای اين كه پاك شوم.

امام عليه‌السلام به وی فرمود: چه پاكی برتر از توبه؟ و به اصحاب خود رو كرده با آنان به گفتگو مشغول گرديد.

مرد بازخاسته گفت: يا اميرالمومنين! زنا كرده ام مرا پاك كن.

آن حضرت عليه‌السلام به وی فرمود: قرآن می خوانی؟

گفت: آری.

فرمود: بخوان! مرد چند آيه از قرآن را صحيح تلاوت كرد. باز اميرالمومنين، از او پرسيد؛ آيا مسائل لازم خود را از حقوق خداوند در نماز و زكات می دانی؟

گفت: آری.

آن حضرت عليه‌السلام مسائلی از او پرسيد و آن مرد درست پاسخ گفت. باز به او فرمود: آيا بيمار نيستی؟ و درد سر يا گرفتگی سينه ای در خود احساس نمی كنی؟

گفت: نه.

اميرالمومنين عليه‌السلام به او فرمود: وای بر تو! برو تا همان طوری كه آشكارا از حالت پرسيده ايم در غيابت نيز از حالت جويا شويم، و اگر بازنگردی تو را احضار نخواهيم كرد، و چون مرد دور شد آن حضرت از وضع جسمی و روانی او از اصحاب خود پرسش نمود، گفتند: كاملا سالم و حالش طبيعی است.

پس از چندی مرد باز آمده گفت: يا اميرالمومنين! زنا كرده ام مرا پاك گردان.

آن حضرت عليه‌السلام به وی فرمود: اگر باز نمی آمدی تو را طلب نمی كرديم اكنون كه دفعه چهارم اقرار توست و حكم خدا بر تو لازم شده، تو را آزاد نخواهيم كرد.

سپس آن حضرت به افرادی كه آنجا حضور داشتند فرمود: شما برای اجرای حد كافی هستيد و نيازی به اعلام ديگران نيست. شما را به خدا سوگند می دهم بامدادان كه می آييد بايد به صورتهايتان نقاب بسته باشيد به طوری كه هيچ كدامتان ديگری را نشناسد و فردا صبح در وقت تاريكی هوا حاضر شويد؛ زيرا ما به صورت كسی كه او را سنگسار می كنيم نگاه نمی نماييم.

فردا صبح طبق فرموده آن حضرت به هنگام تاريكی هوا در محل مقرر حاضر شدند. اميرالمومنين عليه‌السلام نيز به آنجا تشريف برد و فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم حد نزند كسی از شما كه خودش مستحق چنين حدی می باشد؛ زيرا آن كس كه خداوند بر او چنين حقی دارد نمی تواند مثل آن حق را از ديگران مطالبه نمايد.

در اين هنگام عده زيادی از حاضران برگشتند، كه راوی می گويد: به خدا قسم تا اين ساعت نفهميدم آنها چه كسانی بودند، سپس آن حضرت چهار سنگ به طرف او انداخت و سايرين نيز به او سنگ زدند (22).

2- زنی كه از عذاب آخرت می ترسيد

زنی آبستن نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده گفت: زنا كرده ام مرا پاك كن، خداوند تو را پاك كند؛ زيرا شكنجه و عذاب دنيا از عقوبت آخرت كه پايانی ندارد آسان ترست.

علی عليه‌السلام فرمود: تو را از چه پاك كنم؟

گفت: از زنا.

اميرالمومنين عليه‌السلام: آيا شوهر داری؟

زن: آری.

اميرالمومنين عليه‌السلام: آيا موقعی كه مرتكب اين عمل شدی شوهرت در سفر بود يا در حضر؟

زن: شوهرم در حضر بود.

علی عليه‌السلام فعلا برگرد و پس از آن كه فرزندت را زاييدی بيا تا تو را پاك گردانم. و چون زن مقداری از آن حضرت دور شد به طوری كه گفتار آن حضرت را نمی شنيد فرمود: خدايا! اين يك شهادت.

پس از چندی آن زن نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده و گفت: فرزندم را زاييدم مرا پاك كن.

در اين هنگام امام عليه‌السلام كه گويی اصلا سابقه او را نداشته فرمود: تو را از چه پاك كنم؟

زن: زنا داده ام مرا پاك كن.

اميرالمومنين عليه‌السلام: آيا در موقع ارتكاب اين عمل شوهر داشتی يا نه؟

زن: شوهر داشتم.

آيا در آن هنگام شوهرت در سفر بود يا در حضر؟

در حضر بود.

برو فرزندت را طبق دستور خداوند دو سال تمام شير بده. زن برگشت و چون مقداری از آن حضرت دور شد به قدری كه صدايش را نمی شنيد، فرمود: خداوندا! اين دو شهادت.

و پس از آن كه دو سال سپری شد زن باز آمده و گفت: يا اميرالمومنين: فرزندم را دو سال تمام شير دادم اكنون مرا پاك كن.

امام عليه‌السلام مانند شخص بی خبری پرسشهای سابق را از او جويا شد. و آنگاه به او فرمود: حالا برو و از فرزندت نگهداری كن تا موقعی كه بتواند خودش غذا بخورد و از بامی پرت نشود و در چاهی نيفتد. زن گريان از نزد آن حضرت عليه‌السلام بازگشت، و چون مقداری دور گرديد، به اندازه ای كه آواز آن حضرت عليه‌السلام را نمی شنيد فرمود: خداوندا! اين سه شهادت.

عمر و بن حريث مخزومی زن را در بين راه ديد و به او گفت: ای بنده خدا! چرا گريه می كنی؟ من تو را ديده ام نزد علی عليه‌السلام می آيی و از او تقاضا می كنی تو را پاك گرداند.

زن گفت: آری، نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمدم و از او خواستم مرا پاك كند و آن حضرت فرمود: برو و فرزندت را نگهداری كن تا موقعی كه بتواند بخورد و بياشامد و... و می ترسم در اين مدت بميرم و مرا پاك نگرداند.

عمرو به او گفت: نزد اميرالمومنين عليه‌السلام برگرد و من از فرزندت كفالت می كنم.

زن نزد آن حضرت برگشت و تعهد عمرو را عرضه داشت اميرالمومنين عليه‌السلام مانند شخص بی سابقه ای به وی فرمود: چرا عمرو از فرزندت كفالت كند؟

گفت: يا اميرالمومنين! زنا كرده ام مرا پاك گردان.

آن حضرت فرمود: در آن هنگام شوهر داشتی يا نه؟

زن: آری شوهر داشتم.

آيا در آن وقت شوهرت در وطن بود يا در سفر؟

در وطن بود.

پس آن حضرت سر به سوی آسمان بلند كرده، به درگاه الهی عرضه داشت:

خداوندا! با چهار دفعه اقرار، حد بر او ثابت گرديد و تو به پيامبرت خبر داده ای كسی كه حدی از حدودم را تعطيل كند با من دشمنی نموده است، پروردگارا! من هرگز حدودت را تعطيل نمی كنم و در پی دشمنی تو نيستم و احكام تو را ضايع نمی گردانم، بلكه فرمانبردار تو و پيرو سنت پيامبرت می باشم.

در اين وقت، عمرو بن حريث نگاهش به صورت آن حضرت افتاد ديد رنگ رخسار مباركش از شدت غضب چنان قرمز شده كه گويی انار در صورتش پاشيده شده، پس به آن حضرت عرضه داشت: يا اميرالمومنين! من خيال می كردم از اين عمل من خوشحال می شويد ولی حال كه می بينيم ناراحتيد هرگز فرزندش را بر نمی دارم.

امام عليه‌السلام فرمود: آيا پس از آن كه آن زن چهار دفعه بر خود اقرار نموده فرزندش را كفالت می كنی؟ و تو كوچك هستی.

پس آن حضرت به منبر رفت و به قنبر فرمود: ميان مردم بانگ برآور تا همه برای نماز جماعت حاضر شوند. قنبر دستور را اجرا كرد و مردم به طرف مسجد هجوم آوردند بطوريكه مسجد پر شد.

در اين موقع امام عليه‌السلام بپاخاست و ثنای الهی بجای آورد سپس فرمود: ای مردم! پيشوای شما می خواهد برای اقامه حد بر اين زن به خارج كوفه رود و شما را به همراه خود ببرد و زمانی كه بيرون می آييد بايد سنگهای خود را همراه داشته و يكديگر را نشناسيد تا به خانه هايتان برگرديد و سپس از منبر فرود آمد و بامدادان خود آن حضرت به اتفاق زن بيرون شدند و مردم نيز در حالی كه يكديگر را نمی شناختند و به صورتهای خود نقاب بسته و سنگ در آستين داشتند از خانه ها بيرون شدند تا اينكه آن حضرت با زن و تمام مردم به پشت شهر كوفه رسيدند. آنگاه به حاضران خطاب كرده و فرمود: ای مردم! خداوند با پيامبر، پيمانی بسته و پيامبر نيز با من همان پيمان را بسته است كه هر كس مستحق حدی باشد نبايد به ديگری حد زند، اكنون هر كس از شما كه مستحق همين حد است حد نزند، پس تمام مردم برگشتند و تنها خود آن حضرت با حسن و حسين عليه‌السلام زن را سنگسار نمودند (23).

3- حد لواط

روزی اميرالمومنين عليه‌السلام در ميان گروهی از اصحاب خود نشسته و به گفتگو مشغول بود، در اين هنگام مردی نزد آن حضرت آمده گفت: يا اميرالمومنين! لواط كرده ام مرا پاك گردان.

آن حضرت عليه‌السلام به او فرمود: ای مرد! چنين سخنی مگو شايد اختلال به تو دست داده باشد.

فردا صبح نيز نزد آن حضرت آمده و گفت: يا اميرالمومنين! لواط كرده ام مرا پاك كن.

باز امام عليه‌السلام به وی فرمود: ای مرد! به خانه ات برگرد، شايد حواس پرتی عارضت شده و تا سه بار بعد از دفعه اول نزد آن حضرت آمده و سخن خود را تكرار كرد، تا دفعه چهارم كه طبق قانون اسلام حد بر او ثابت شده بود، علی عليه‌السلام به وی فرمود: پيامبر خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره مثل تو سه كيفر بيان فرموده و تو هر كدام را بخواهی اختيار كن. مرد گفت: آنها چيست؟

فرمود:

1- يك ضربه شمشير هر جا برسد.

2 بستن دست و پا و پرتاب از فراز كوه.

3 سوزاندن با آتش.

مرد گفت: يا اميرالمومنين! كداميك از اينها سخت تر است؟

فرمود: سوزاندن با آتش.

مرد گفت: يا اميرالمومنين! من همين را اختيار می كنم.

آن حضرت به او فرمود: پس خودت را برای آتش آماده كن.

مرد برخاست و دو ركعت نماز به جای آورد و در تشهد نماز به درگاه خدا عرضه داشت: خداوندا! من از گناه خود به سوی تو بازگشت نموده و از كيفر اخروی آن ترسيده به نزد جانشين پيامبرت و پسر عمش آمدم و از او تقاضای پاك كردن نمودم و او مرا بين سه عقوبت مخير ساخت، خدايا! من سخت ترينش را برگزيده از تو می خواهم اين عقوبت را كفاره گناهانم قرار دهی و مرا به آتش دوزخ نسوزانی و آنگاه برخاسته با چشم گريان به طرف گودالی كه برايش حفر كرده بودند رهسپار گرديده و شعله های فروزان آتش را نظاره می كرد. در اين هنگام اميرالمومنين عليه‌السلام به وی فرمود: ای مرد برخيز! كه فرشتگان آسمان و زمين را به گريه آوردی و خداوند توبه ات را قبول كرد، برخيز و پس از اين به چنين گناهی بازگشت مكن (24).

مؤ لّف: در روايت هفتم از فصل هفتم خواهد آمده كه اگر مثبت حد، اقرار خود جانی باشد امام می تواند آن را ببخشد، و اگر بينه باشد نمی تواند و البته اين هم اختصاص به امام معصوم عليه‌السلام دارد چنانچه امام باقر عليه‌السلام می فرمايد: غير از امام كسی نمی تواند حدودی را كه برای خداست عفو نمايد.

## فصل پنجم:

قضاوتهای آن حضرت عليه‌السلام در مواردی كه واقع كاملا مشتبه بوده است

1- زد و خورد در حال مستی

در زمان خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام به آن حضرت گزارش رسيد كه چهار نفر در حال مستی يكديگر را با كارد مجروح نموده اند. امام عليه‌السلام دستور داد آنان را توقيف نموده تا پس از هشياری به وضعشان رسيدگی كند، دو نفر از آنان در بازداشتگاه جان سپردند. اوليای مقتولين نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده و خواستار قصاص از زندگان شدند، آن حضرت عليه‌السلام به آنان فرمود: شما از كجا می دانيد كه اين دو نفر زنده ايشان را كشته اند و شايد خودشان يكديگر را مجروح نموده و مرده اند؟

گفتند: نمی دانيم، پس شما خودتان با استفاده از دانش خدادادی تان بين آنان حكم كنيد.

امام عليه‌السلام فرمود: ديه آن دو مقتول به عهده هر چهار قبيله است و بعد از اخراج خونبهای زخمهای دو نفر زخمی، باقيمانده به اوليای آن دو مقتول رد می گردد (25).

2- يك نفر در آب غرق شد

شش نفر در آب فرات سرگرم بازی بودند، يكی از آنان غرق شد، نزاع را نزد اميرالمومنين عليه‌السلام بردند، دو نفر از آنان گواهی دادند كه آن سه نفر ديگر او را غرق كرده اند، و آن سه نفر گواهی دادند كه آن دو نفر ديگر او را غرق كرده اند، اميرالمومنين عليه‌السلام ديه او را به پنج قسمت مساوی تقسيم نمود، دو قسمت به عهده آن سه نفری كه دو نفر بر عليه ايشان گواهی داده اند، و سه قسمت به عهده آن دو نفری كه سه نفر بر عليه ايشان گواهی داده اند (26).

شيخ مفيد در ارشاد پس از نقل اين خبر می گويد: در اين قضيه هيچ قضاوتی تصور نمی شود كه از قضاوت آن حضرت به صواب نزديكتر باشد.

3- طعمه شير

شيری را در گودالی دستگير كرده بودند، مردم برای تماشای شير ازدحام نمودند، يك نفر در نزديكی گودال ايستاده بود، ناگهان قدمش لغزيد و دست به ديگری زد و دومی به سومی و سومی به چهارمی و همه در گودال افتاده طعمه شير شدند. اين ماجرا در يمن اتفاق افتاد، اميرالمومنين عليه‌السلام نيز آنجا تشريف داشت، خبر به آن حضرت رسيد، پس درباره آنان چنين قضاوت نمود، كه اولی طعمه شير بوده و به علاوه بايد يك سوم ديه به دومی بپردازد، و دومی نيز دو سوم ديه به سومی و سومی ديه كاملی به چهارمی بايد بپردازد.

رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين قضاوت خبردار گرديده فرمود: اباالحسن به حكم خدا داوری نموده است (27).

مؤ لّف: علت اين تفصيل اين است كه نفر اول خودش افتاده، به علاوه افراد ديگری را با خود انداخته، از اين جهت ديه ای طلب ندارد؛ زيرا مرگش مستند به خودش بوده است. و سبب مرگ نفر دوم ممكن است يكی از سه چيز باشد، كشيدن نفر اول و يا افتادن نفر سوم و يا چهارم بر روی او كه خودش عامل آن بوده است بنابراين، احتمال استناد قتلش به نفر اول 33/0 است و امام عليه‌السلام هم 33/0 ديه اش را به عهده نفر اول قرار داده است، و اما نفر سوم ممكن است علت مرگش كشيدن و افتادن نفر چهارم بر روی او باشد كه خودش عامل آن بوده و يا افتادن نفر اول و يا دوم بر روی او كه عاملش نفر دوم بوده است و امام عليه‌السلام نيز دو سوم ديه او را بر عهده نفر دوم گذاشته است. و اما نفر چهارم تمام علت مرگش مستند به نفر سوم بوده، بنابراين، تمام ديه اش بر عهده نفر سوم می باشد چنانچه امام عليه‌السلام حكم نموده است.

4- نشگون

و نيز در همان زمانی كه اميرالمومنين عليه‌السلام در يمن تشريف داشت به آن حضرت خبر رسيد كه دختری از روی بازيچه دختر ديگری را بر دوش گرفته و دختر سومی از پايينی نشگون گرفته و او بناگاه پريده و دختری را كه بر دوش داشته انداخته و منجر به مرگ او شده است.

امام عليه‌السلام فرمود: يك سوم ديه مقتول به عهده آن دختری است كه او را بر روی شانه برداشته و يك سوم ديگر به عهده دختری كه از او نشگون گرفته، و يك سوم هم بر عهده خودش كه بطور بازيچه و عبث سوار شده است. اين خبر به سمع مبارك رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيده آن را تائيد نموده بر صحتش گواهی داد (29).

5- وديعه

مردی دو دينار و ديگری يك دينار نزد شخصی به وديعت نهادند، يك دينار آنها تلف شد. اميرالمومنين عليه‌السلام درباره آنان فرمود: يك دينار از دو دينار موجود به صاحب دو دينار اختصاص دارد و دينار ديگر نيز بالمناصفه بين آن دو تقسيم می شود (29).

و نظير اين خبر است روايتی كه شيخ صدوق و شيخ طوسی به امام صادق عليه‌السلام نسبت داده اند كه دو نفر بر سر دو درهم با يكديگر نزاع می كردند، يكی از آنان هر دو درهم را از خود می دانست و ديگری يكی از آنها را.

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: كسی كه مدعی يك درهم است اعتراف دارد كه از درهم ديگر حقی ندارد، و درهم ديگر كه مورد نزاع است بين آنان بالمناصفه تقسيم می شود (30).

و همچنين نظير آن را شيخ كلينی و صدوق و طوسی به امام محمد باقر عليه‌السلام نسبت داده اند كه از آن حضرت پرسيدند، مردی غلامی از ديگری خريده و فروشنده دو غلام به خريدار تسليم نموده تا يكی از آنها را انتخاب كرده برای خود نگهدارد و ديگری را به صاحبش رد نمايد و فروشنده قيمت غلام را نيز از مشتری تحويل گرفته است.

خريدار هر دو غلام را به طرف منزل می برده، اتفاقا يكی از آن دو در بين راه گريخته است. آن حضرت فرمود: مشتری غلام موجود را به صاحبش رد می كند و نصف قيمتی را كه به فروشنده داده پس می گيرد و برای يافتن غلام جستجو می كند، اگر آن را يافت باز اختيار دارد هر كدام از آن دو را كه می خواهد نگهدارد و آن نصف قيمت را كه از فروشنده گرفته باز به وی رد نمايد، و اگر غلام را پيدا نكرد از مال هر دو رفته، نصفش از فروشنده و نصفش از خريدار (31).

6- اقرار

شخصی اقرار كرد هزار درهم به يكی از دو نفر بدهكار است ولی طلبكار را مشخص نكرد و به همان حال از دنيا درگذشت، اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: اگر يكی از آن دو بخصوص گواه آورد كه وی طلبكار است درهمها به او داده می شود وگرنه درهمها بالمناصفه بين آنان تقسيم می شوند (32).

7- تقسيم به نسبت شهود

دو مرد هر كدام مدعی مالكيت اسبی بود، يكی از آنان دو شاهد داشت و ديگری پنج شاهد. اميرالمومنين عليه‌السلام دو قسمت آن را برای نفر اول و پنج قسمت آن را برای نفر دوم قرار داد (33).

## فصل ششم: قضايايی كه ظاهر قضيه با واقع مختلف بوده است

1- زنی حيله گر

زنی شب هنگام، خويشتن را شبيه كنيز مردی ساخت، مرد به خيال اين كه كنيز اوست با وی همبستر شد، ماجرا نزد عمر طرح گرديد، عمر قضيه را بر حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام عرضه داشت. آن حضرت فرمود: مرد را در پنهانی حد بزن و زن را آشكارا (34). مؤ لّف: اين خبر حمل شده به اين كه آن حضرت می دانسته كه مرد از واقع قضيه آگاه بوده و بطور دروغ پنهان كرده است.

2- مردم آزاری

مردی به ديگر گفت: در خواب با مادرت محتلم شده ام، مرد بر آشفته او را نزد اميرالمومنين عليه‌السلام برده و گفت: اين مرد به من ناروا می گويد.

آن حضرت فرمود: چه گفته است؟

گفت: می گويد: با مادرم محتلم شده است.

حضرت علی عليه‌السلام به وی فرمود: تو اگر می خواهی او را عادلانه جزا دهی وی را برايت در آفتاب نگه می دارم سايه اش را تازيانه بزن؛ زيرا خواب مانند سايه است. ولی او را تازيانه می زنيم تا دگربار، مسلمانی را آزار ندهد (35).

## فصل هفتم:

قضايايی كه دارای احكام متعدد بوده و در ظاهر يك حكم توهم شده است

1- حكمهای گوناگون

پنج نفر را در حال زنا گرفته نزد عمر آوردند، عمر دستور داد بر همه آنها حد جاری كنند، اتفاقا اميرالمومنين عليه‌السلام در آنجا حاضر و به قضيه ناظر بود، پس به عمر رو كرده، فرمود: اين حكم كه درباره آنان گفتی صحيح نبود.

عمر گفت: پس خودتان بر آنان اقامه حد كنيد.

امام عليه‌السلام يكی را پيش كشيده گردنش را زد و دومی را سنگسار نمود و به سومی صد تازيانه زد و به چهارمی پنجاه تازيانه، و پنجمی را فقط چند تازيانه. عمر در حيرت شده و مردم نيز در شگفت.

عمر گفت: يا اباالحسن! بر پنج نفر كه همگی مرتكب يك جرم شده بودند هيچ حد مختلف جاری كردی؟

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: اما نفر اول كه گردنش را زدم كافر ذمی بود كه از شرايط ذمه خارج شده و حكمش كشتن است؛ و نفر دوم كه او را سنگسار كردم خودش زن داشت و زنايش محصنه بود و حكمش سنگسار است؛ و نفر سوم كه به او صد تازيانه زدم زن نداشت و نفر چهارم كه به او نصف حد زدم غلام بود و حكمش نصف حد است؛ و نفر پنجم كه او را تعزير نمودم ديوانه بود و حدی نداشت وليكن لازم بود به چند تازيانه تنبيه شود (36).

بالمناسبه نقل می شود كه: عبدالرحمن بن حسان بن ثابت و عبدالرحمن بن حكم بن ابی العاص يكديگر را به زنا متهم كردند، ماجرايشان به معاويه رسيد. معاويه به فرمانبردار خود، مروان دستور داد تا آنان را تنبيه كند. مروان، عبدالرحمن بن حسان را هشتاد تازيانه زد، و عبدالرحمن بن حكم را بيست تازيانه، بعضی به عبدالرحمن گفتند: اين تبعيضی كه مروان بين تو و بردارش روا داشته فرصتی است كه مراتب را به معاويه گزارش كرده تا مروان را مجازات كند.

عبدالرحمن بن حسان در پاسخ آنان گفت: به خدا سوگند چنين نخواهم كرد؛ زيرا مروان به من حد مردان آزاد زده و برادرش را نصف حد برده، و با اشاعه اين سخن، دل مروان را به درد آورد! (37)

2- زنای نابالغ

پسری نابالغ با زنی شوهر دار زنا كرد، عمر دستور داد زن را سنگسار كنند. اميرالمومنين به وی فرمود: سنگساری بر او روا نيست تنها او را تازيانه می زنند؛ زيرا زنا كننده نابالغ بوده است (39).

3- اشتباه عمر!

مردی يمنی، كه زنش در يمن بود، در مدينه زنا كرد، عمر دستور داد او را سنگسار كنند، اميرالمومنين عليه‌السلام به وی فرمود: سنگساری بر او روا نيست؛ زيرا از زنش غايب بوده و بايد بر او حد جاری شود. در اين وقت عمر گفت: خدا مرا زنده نگذارد برای مشكلی كه ابوالحسن در آن نباشد (39).

4- اقرار از روی تهديد

زنی آبستن را كه به زنا متهم بود نزد عمر آوردند، عمر از او پرسش كرد، زن به زنای خود اعتراف نمود، عمر دستور داد او را سنگسار كنند، در حالی كه زن را می بردند. اميرالمومنين عليه‌السلام به آنان برخورد نموده به ماموران فرمود: به اين زن چكار داريد؟

گفتند: عمر فرمان قتلش را داده است!

اميرالمومنين عليه‌السلام آنان را نزد عمر برگردانده به او فرمود: آيا تو گفته ای اين زن سنگسار شود؟

عمر گفت: آری؛ زيرا او به زنای خود اقرار كرد. امام عليه‌السلام به او فرمود: اين زن خودش گناهكار است و حق داری درباره او چنين حكم كنی، اما بر طفلی كه در شكم دارد چه حقی داری؟ و گمانم او را ترسانده ای و در نتيجه اقرار كرده است.

عمر گفت: آری، چنين بوده است.

اميرالمومنين عليه‌السلام به وی فرمود: آيا از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشنيدی كه فرمود: كسی كه از روی شكنجه اقرار كند حدی بر او نيست، و كسی كه با حبس و تهديد اعتراف كند اقرارش نافذ نيست.

عمر زن را آزاد نمود و گفت: زنان جهان عاجزند از اين كه پسری مانند علی بن ابيطالب بزايند. سپس گفت: لولا علی لهلك عمر؛ اگر علی نبود عمر هلاك می شد (40).

5- اهميت بيت المال

دو غلام كه يكی از بيت المال و ديگری از مردی بود، از اموال بيت المال دزيد كردند، اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: بر غلام بيت المال حدی نيست؛ زيرا بعضی از مال خدا بعض ديگرش را خورده و آن ديگر را پيش خوانده دستش را قطع كرد سپس فرمود: به او گوشت و روغن بخورانند تا زخمش خوب شود (41).

6- زندانی كردن دزد

دزدی را نزد عمر آوردند، عمر يك دستش را قطع كرد، بار ديگر دزدی نموده او را نزد عمر آوردند، يك پايش را قطع كرد؛ بار سوم نيز عمر خواست دست ديگرش را قطع كند، اميرالمومنين عليه‌السلام به وی فرمود: چنين نكن؛ زيرا يك دست و يك پايش را بريده ای وليكن او را زندانی كن (42).

7- عفو از حد

مردی نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده و به دزدی خود اعتراف نمود. امام عليه‌السلام به وی فرمود: آيا چيزی از قرآن می دانی؟

گفت: آری، سوره بقره را می دانم.

فرمود: دستت را در عوض آن سوره به تو بخشيدم.

اشعث گفت: آيا حدی از حدود خدا را تعطيل می كنی؟

علی عليه‌السلام به وی فرمود: تو از احكام خدا چه می دانی؟ و آنگاه فرمود: اگر مثبت حد، گواه و شاهد باشد امام نمی تواند از آن درگذرد، ولی اگر مثبت حد، اقرار خود جانی باشد امام اختيار دارد می تواند او را عفو كند و يا به او حد بزند (43).

9- حيوان سركش

اميرالمومنين عليه‌السلام جنايتهای حيوان سركش را در اولين دفعه موجب ضمان نمی دانست ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می كرد.

مؤلّف:

علت عدم ضمان در دفعه اول عدم علم صاحب اوست، ولی در دفعات بعد، چون صاحبش از حال حيوان باخبر بوده وظيفه داشته از او مراقبت كند (44).

## فصل هشتم: قضايايی كه به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده و واقعا خارج بوده است

1- پدر و مادر سياه و فرزند سفيد!

مردی همسرش را نزد عمر برده و گفت: خودم و اين زنم سياه هستيم و او پسری سفيد زاييده است.

عمر به مجلسيان گفت: نظر شما در اين قضيه چيست؟

گفتند: زن بايد سنگسار شود؛ زيرا او و شوهرش سياهند و فرزندشان سفيد. عمر دستور داد زن را سنگسار كنند، ماموران زن را به جهت سنگسار می بردند در بين راه اميرالمومنين عليه‌السلام به آنان برخورد نموده و به زن و شوهر فرمود: مطلب شما چيست؟ آنان قصه خود را بيان داشتند.

آن حضرت عليه‌السلام به مرد رو كرده و فرمود: آيا زنت را متهم می سازی؟

گفت: نه.

فرمود: آيا در حال قاعدگی با او همبستر شده ای؟

گفت: آری، يك شب ادعا می كرد كه قاعده است و من گمان می كردم به جهت سرما عذر می آورد پس با او همبستر شدم.

آن حضرت عليه‌السلام به زن رو كرده و فرمود: آيا شوهرت در آنحال با تو نزديكی كرده است؟ گفت: آری.

پس علی عليه‌السلام به آنان فرمود: برگرديد كه اين فرزند پسر شماست و علت سفيد شدنش اين است كه خون حيض بر نطفه غلبه كرده است و وقتی كه بزرگ شود سياه می گردد، و طبق فرموده آن حضرت پس از بزرگ شدن سياه گرديد (45).

2- فرزند از توست

مردی نزد حضرت امير عليه‌السلام آمده گفت: يا اميرالمومنين! من هميشه به هنگام آميزش با همسرم عزل می كرده ام و اكنون می بينم او آبستن شده است.

آن حضرت عليه‌السلام به وی فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آيا هيچ برايت اتفاق افتاده كه پس از آميزش اول بدون اين كه بول كنی مجددا با او آميزش نموده باشی؟

گفت: آری، چنين شده است.

امام عليه‌السلام به او فرمود: فرزند از خودت می باشد (46)

3- استدلال به قرآن

هنگامی كه هيثم از بعض غزوات به خانه خود بازگشت، پس از شش ماه تمام زنش فرزندی به دنيا آورد. هيثم فرزند را از خود ندانسته وی را نزد عمر برد و قصه را برايش بيان داشت. عمر دستور داد زن را سنگسار كنند. اتفاقا پيش از آن كه او را سنگسار كنند، اميرالمومنين عليه‌السلام او را ديد و از قضيه باخبر گرديد، پس به عمر فرمود: بايد بگويی زن راست می گويد؛ زيرا خداوند در قرآن می فرمايد: «و حمله و فصاله ثلاثون شهرا»؛ (47) مدت حمل و از شير گرفتن فرزند، سی ماه است

و در آيه ديگر می فرمايد: «والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين»؛ (49) مادران فرزندان خود را دو سال تمام شير می دهند.

و وقتی كه بيست و چهار ماه دوران شير دادن از سی ماه كم شود شش ماه می ماند كه كمترين دوران حاملگی است.

عمر گفت: اگر علی نبود عمر به هلاكت می رسيد و زن را آزاد نمود (49).

4- آبستنی دختر

در زمان خلافت عثمان پيرمردی دختری را به همسری گرفت پس از مدتی دختر آبستن گرديد، پيرمرد حمل را انكار می كرد، ماجرا را به نزد عثمان بردند ولی حكم مسأله بر عثمان مشتبه گرديد و از دختر پرسيد؛ آيا او هنوز دوشيزه است، دختر به اين مطلب اقرار نمود. عثمان دستور داد وی را حد زنند.

اميرالمومنين عليه‌السلام اين را شنيد، پس به عثمان فرمود: شايد موقعی كه پيرمرد آميزش نموده رحم زن نطفه را جذب كرده و آبستن شده است، بدون اينكه منجر به افتضاض شود مرد تصديق كرد و گفت: آری، من هميشه نطفه ام را در ابتدای رحم ريخته ام، بدون اينكه افتضاض حاصل شود.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: حمل از همين پيرمرد است و بايد در سزای انكاری كه كرده عقوبتی تاديبانه شود. و عثمان نيز طبق داوری آن حضرت حكم كرد (50)

دختری را كه به زنا متهم بود نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آوردند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختر را معاينه كنند. آنان پس از رسيدگی گفتند: وی باكره است.

امام عليه‌السلام فرمود: من هرگز بر دختر باكره حد زنا جاری نمی كنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنين مواردی كافی می دانست (51).

5- اتهام به زنا

دختری را كه به زنا متهم بود نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آوردند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختر را معاينه كنند. آنان پس از رسيدگی گفتند: وی باكره است.

امام عليه‌السلام فرمود: من هرگز بر دختر باكره حد زنا جاری نمی كنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنين مواردی كافی می دانست.

6- اجبار به زنا

مرد و زنی را كه زنا كرده بودند نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آوردند زن سوگند ياد می كرد كه مرد او را بر آن عمل مجبور ساخته است، آن حضرت عليه‌السلام ادعايش را پذيرفت و حد را از او برداشت.

امام باقر عليه‌السلام ناقل حديث می فرمايد: اگر از قضاوت اين زمان چنين قضيه ای را بپرسند می گويند: ادعای زن پذيرفته نيست. (52)

7- بر سه دسته تكليفی نيست

زن ديوانه آبستنی را كه زنا داده بود نزد عمر آوردند، عمر دستور داد او را سنگسار كنند، اميرالمومنين عليه‌السلام به عمر فرمود: آيا از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشنيدی كه فرمود: بر سه دسته تكليفی نيست 1- ديوانه تا عاقل شود... (53).

8- معذوريت

چند نفر نزد عمر آمده گواهی دادند كه فلان زن با مردی اجنبی در بيابانی زنا كرده است، آن زن شوهر داشت. عمر دستور داد او را سنگسار كنند.

زن به درگاه خدا عرضه داشت: خدايا! تو می دانی كه من بی گناه هستم.

عمر از گفتارش خشمگين شده گفت: آيا شهود را تكذيب می كنی؟ اميرالمومنين عليه‌السلام كه ناظر قضيه بود فرمود: زن را برگردانيد شايد در ارتكاب اين عمل معذور بوده است. زن را برگرداندند و از حالش پرسش نمودند.

زن گفت: روزی من و مرد همسايه شتران خود را به چرا می برديم و چون شتران من شير نداشتند مقداری آب به همراه خود بردم، در بين راه آبم تمام شد و زياد تشنه بودم، از مرد همسايه آشاميدنی خواستم وی تقاضايم را نپذيرفت، مگر اين كه با او زنا كنم، من از اين كار ابا داشتم تا اين كه نزديك بود از تشنگی هلاك شوم، پس با كراهت به زنای او تسليم شدم.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: الله اكبر! «فمن اضطر غير باغ ولا عاد فلا اثم عليه»؛ (54) كسی كه مضطر شود اگر بدون نافرمانی و ستم مرتكب گردد گناهی بر او نيست.

عمر چون اين را شنيد زن را آزاد نمود (55).

9- مفهوم سخن

مردی و زنی را نزد عمر آوردند، مرد به زن گفته بود: زناكار! زن نيز به او گفته بود تو از من زناكارتری. عمر دستور داد هر دو را تازيانه زنند. اتفاقا اميرالمومنين عليه‌السلام در آنجا حضور داشت فرمود: شتاب مكنيد، زن مستحق دو حد است و بر مرد حدی نيست، سزای زن دو حد است؛ زيرا اولا: به آن مرد تهمت زده و مستوجب حد افترا شده است. و ثانيا: به زنای خود اقرار كرده كه به مرد می گويد: تو از من زناكارتری؛ يعنی، من هم زناكارم ولی كمتر، و از اين جهت مستحق حد زنا هم گرديده است. و آنگاه فرمود: از ناحيه دوم حد كاملی به او زده نمی شود (56).

## فصل نهم: قضايايی كه احكام متعدد داشته و كوته فكران بيش از يك حكم نفهميده اند

1- كيفر لواط شده

مرد لواط شده ای را نزد عمر آوردند، عمر تصميم گرفت او را تازيانه زند و از گواهان پرسيد، آيا شما ديديد با او لواط شد؟ گفتند: آری. عمر در حكم آن درمانده گرديد، از اميرالمومنين عليه‌السلام پرسش نمود.

علی عليه‌السلام لواط كننده را خواست ولی او را نديد، آنگاه فرمود: بايد گردنش زده شود، گردنش را زدند.

عمر گفت: او را برداريد.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: يك عقوبت ديگر او مانده.

عمر گفت: آن چيست؟

امام عليه‌السلام فرمود: يك بسته هيزم بخواه و او را در وسط آن قرار ده به آتش بسوزان!

و در روايتی ديگر آن حضرت عليه‌السلام می فرمود: اگر مجرمی استحقاق دوبار سنگساری را داشت هر آينه لواط كار دوبار سنگسار می شد (57).

2- كيفر ميگساری در ماه رمضان

نجاشی شاعر، در روز ماه رمضان شراب نوشيده او را نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آوردند، آن حضرت عليه‌السلام هشتاد تازيانه به او زد، شب او را بازداشت نموده بامدادان نيز او را طلبيده بيست تازيانه ديگر زد.

نجاشی گفت: يا اميرالمومنين! آن هشتاد تازيانه كه به من زدی كيفر شراب نوشيدنم بود، ولی سبب اين بيست تازيانه دوم را نفهميدم؟!

حضرت عليه‌السلام فرمود: بخاطر بی حرمتی و بی اعتنايی تو بود نسبت به ماه رمضان (59).

## فصل دهم: احكام قضايای مشتبه

1- پيشوايی نا اهلان

هنگامی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رحلت نمود و ابوبكر خليفه شد، روزی مردی را كه شراب نوشيده بود نزد او آوردند تا بر او حد جاری كند. ابوبكر به وی گفت: آيا شراب نوشيده ای؟

گفت: آری.

ابوبكر: چرا نوشيده ای با اين كه آن حرام است؟

مرد: من مسلمان هستم و منزلم در نزديكی قصبه ای واقع است كه اهل آن سامان، شراب نوشيده و آن را حلال می شمرند، و من هرگز از حرام بودن آن اطلاعی نداشته ام، و اگر می دانستم در دين اسلام حرام است حتما از آن اجتناب می ورزيدم.

ابوبكر به عمر رو كرده گفت: در اين باره چه می گويی؟

عمر گفت: مشكلی است كه علاج آن با حضرت علی عليه‌السلام است.

ابوبكر به غلام خود گفت: برو علی را به اينجا بخوان.

عمر گفت: ما نزد او می رويم.

پس برخاسته همگی به نزد آن حضرت رفتند و سلمان فارسی (رض) نيز در محضرش حضور داشت، آنان قصه را به سلمان گفتند و سلمان جريان را بر امام عليه‌السلام عرضه داشت؛ حضرت به ابوبكر فرمود: مردی با او بفرست تا وی را به تمام خانه های مهاجر و انصار بگرداند و هر كس كه آيه تحريم شراب را از قرآن برايش خوانده گواهی دهد، و اگر كسی نخوانده حدی بر او نيست. ابوبكر دستور آن حضرت را اجرا كرد و هيچ كس به آن گواهی نداد و مرد آزاد شد.

سلمان گفت: يا اميرالمومنين! اين گروه را ارشاد و هدايت كرديد، آن حضرت عليه‌السلام فرمود: آری، خواستم تاكيد و توصيه اين آيه را در حق خود و اينان تجديد كنم: (أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) (59).

آيا كسی كه به سوی حق هدايت می كند شايسته ترست كه پيروی بشود يا كسی كه هدايت نمی يابد مگر اين كه او را رهبری كنند، شما را چه می شود! چگونه حكم می كنيد؟! (60)

بالمناسبه نقل می شود كه:

در اغانی آورده: منظور بن زبان با زن پدر خود مليكه دختر سنان مری ازدواج نموده از او هاشم و عبدالجبار وخوله بهم رسيد. تا زمان خلافت عمر، ماجرای او به عمر رسيد، عمر او را احضار نموده جريان را از او پرسيد، او به اصل قضيه اعتراف نموده ولی مدعی شد كه از حرمت آن اطلاعی نداشته است، عمر او را بازداشت نموده تا به هنگام نماز عصر، و آنگاه او را بر اين ادعايش سوگند داد و او چهل بار قسم ياد نموده او را آزاد كرد و آنان را از يكديگر جدا نمود (61).

مؤلّف: ولی اينجا چه جای قسامه است!

2- گواهی مرد خصی

قدامه بن مظعون شراب نوشيده او را نزد عمر آوردند، دو نفر بر آن گواهی دادند؛ يكی عمر و تميمی كه خصی بود، و ديگری معلی بن جارود، يكی از آنان گواهی داد كه او را در حال نوشيدن شراب ديده، و ديگری كه او را در حال قی كردن شراب. عمر جمعی از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را طلبيده تا او را در حل اين مشكل ياری دهند، اميرالمومنين عليه‌السلام نيز با آنان تشريف آورد. عمر به آن حضرت رو كرده و گفت: يا اباالحسن! نظر شما در اين قضيه چيست؟ زيرا شما همان كسی هستيد كه پيامبر خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حقتان فرموده: يا علی! قضاوت تو از تمام اين امت صحيح تر، و دانشت زيادتر می باشد و اكنون اين دو شاهد در شهادتشان اختلاف است.

حضرت امير عليه‌السلام فرمود: در گواهيشان اختلافی نيست. و آن كسی كه برقی كردن شهادت داده بر آشاميدن گواهی داده است؛ زيرا قطعا شراب نوشيده كه آن را قی كرده است.

باز عمر گفت: آيا گواهی مرد خصی پذيرفته می شود؟

امام عليه‌السلام فرمود: آری. نداشتن ريش مانند نداشتن بعض از اعضای ديگرست و زيانی به شهادت نمی رساند (62)

3- مخالفت مغرضانه

كنيزی كه با مولای خود قرار داد مكاتبه بسته و 4/3 او آزاد شده بود زنا كرد، او را نزد عثمان بردند و بر زنايش گواهی دادند. عثمان در كيفيت حد او درمانده گرديد مسأله را از اميرالمومنين پرسش نمود. آن حضرت فرمود: تازيانه هايی كه به او زده می شود بايد به نسبت آزادی و بردگيش تقسيم شود. عثمان همين مسأله را از زيد بن ثابت نيز پرسيد.

زيد گفت: كنيز را به حساب بردگی تازيانه می زنند. اميرالمومنين به زيد فرمود: چرا به حساب مردگان تازيانه زنند با اين كه 4/3 او آزاد شده است؟ و حالا كه می خواهند به يك ترتيب او را تازيانه زنند چرا به حساب آزادها تازيانه نزنند كه آن بيشتر است؟

زيد گفت: اگر چنين باشد پس در مورد ارث نيز بايد سهم آزاد ببرد.

امام عليه‌السلام به او فرمود: آری همين طور است. زيد پاسخی نداشت، ولی عثمان طبق گفته زيد حكم كرد با اين كه حجت بر او تمام و حقيقت آشكار شده بود (63)

4- بازی دو كودك

در زمان خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام دو كودك سرگرم بازی بودند يكی از آنان چوبدستی تيز خود را پرتاب نموده دندان همبازی خود را شكست. ماجرا نزد حضرت امير عليه‌السلام مطرح گرديد. كودك زننده گواه آورد كه به هنگام پرتاب اعلام خطر كرده است. امام عليه‌السلام قصاص را از او برداشت و فرمود: كسی كه در موقع ورود خطر اعلام كند معذور است (64).

5- وصيت به ثلث

مردی كه به ثلث، وصيت كرده بود بطور خطا كشته شد. اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: 3/1 خونبهايش نيز جزء وصيتش می باشد (65)

6- ديه فرزند به عهده توست!

از زنی بدكار نزد عمر گزارش دادند، عمر ابتداء او را تهديد نموده آنگاه احضارش كرد. زن سخت بهراسيد و از شدت فزع او را درد زاييدن عارض شده به خانه ای پناه برد و پسری از او متولد گرديد نوزاد پيوسته گريه می كرد تا اين كه درگذشت، عمر از شنيدن اين خبر بسيار ناراحت گرديد، ترسی فوق العاده به او دست داد، گروهی از مجلسيان او را دلداری داده و گفتند: ای خليفه! چيزی بر تو نيست. عمر گفت: برويد و مساءله را از علی عليه‌السلام بپرسيد، و چون پرسيدند حضرت عليه‌السلام به آنان فرمود: اگر اجتهاد كرده اين حكم را به او گفته ايد به حق نرسيده ايد، و اگر بدون تامل گفته ايد باز هم خطا كرده ايد. و آنگاه به عمر فرمود: ديه فرزندت بر عهده ات می باشد (66)

7- تخيير در حق

مردی چشم شخص يك چشمی را كور كرد، حضرت امير عليه‌السلام مجنی عليه را بين دو حق مخير ساخت؛

1- كور كردن يك چشم جانی با گرفتن ديه يك چشم.

2- گرفتن يك ديه كامل و عفو از قصاص (67).

8- تاخير حد

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: اجرای حد بر چهار دسته از زنان تا وقت معينی تاخير می شود؛ از زن مستحاضه، حائض و نفساء تا پاك شوند و از زن آبستن تا فرزندش را بزايد (69).

9- تاديب

مردی را كه مرد ديگر را در رختخوابش ديده بودند نزد حضرت امير عليه‌السلام آوردند، آن حضرت عليه‌السلام دستور داد او را در مدفوعش آلوده سازند (69).

حسين بن خالد می گويد: از اميرالمومنين عليه‌السلام پرسيدم از حكم كسی كه مرتكب زنای محصنه شده و در موقع سنگسار شدن فرار نموده آيا بازگردانده می شود يا نه؟

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: در يك صورت بازگردانده می شود و در صورت ديگر نه، اگر سبب حد زدنش اقرار خودش بوده او را بر نمی گردانند، و اگر بينه بوده و خودش انكار می كرده او را برگردانده و حد كاملی به او می زنند.

سپس فرمود: اين تفصيلی است كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را فرموده، در هنگامی كه ماعز بن مالك نزد آن حضرت به زنای خود اعتراف نموده و در موقع اجرای حد فرار كرد، پس زبير بن عوام ساق شتری به طرف او پرتاب نموده او را به زمين افكند و مردم دورش را گرفته و او را كشتند، و آنگاه پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از قضيه خبر دادند. آن حضرت فرمود: چرا ماعز را به حال خود نگذاشتيد؟ زيرا او خودش به گناهش اعتراف كرده بود و در اين صورت اگر فرار كند باز خواهد آمد و سپس فرمود: اما اگر علی عليه‌السلام نزد شما بود هرگز گمراه نمی شديد و خونبهای او را از بيت المال به اوليايش داد (70).

10- آزمايش ادعا

زنی ادعا كرد كه در يك ماه سه بار عادت شده است، اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: از آشنايان محرمش بپرسند آيا در ماههای گذشته نيز چنين بوده يا نه؟ و چنانچه بر آن گواهی دادند ادعايش پذيرفته می شود وگرنه دروغ گفته است (71).

11- من هم بيش از اين پاسخی نداشتم

روزی حضرت امام حسن عليه‌السلام در مجلس پدر نشسته بود، ناگهان گروهی وارد شده از آن حضرت جويای اميرالمومنين شدند. امام حسن عليه‌السلام به آنان فرمود: مطلب شما چيست؟ آن را بگوييد.

گفتند: مردی با همسر خود همبستر شده و آنگاه زن با دوشيزه ای مساحقه نموده و او آبستن شده است، حكمش چيست؟ امام حسن عليه‌السلام فرمود: مشكلی است كه علاج آن با ابا الحسن است و من پاسخ شما را می گويم اگر صحيح بود از جانب خداوند و اميرالمومنين است و اگر خطا بود از سوی خودم می باشد و اميدوارم اشتباه نكنم؛

اولا: آن زن بايد مهر دختر را بپردازد؛ زيرا با زاييدن بكارتش زايل می شود.

و ثانيا: زن بايد سنگسار شود چون با داشتن شوهر، مرتكب گناه بزرگی شده است، و پس از آن كه دختر، فرزند را زاييد بر او حد زنا جاری می كنند و فرزند را به صاحب نطفه رد می نمايند.

آن جماعت برگشته اتفاقا اميرالمومنين را در بين راه ملاقات نمودند، آن حضرت عليه‌السلام به ايشان فرمود: از فرزندم حسن چه پرسيديد و او به شما چه پاسخ داد؟

آنان سوال و جواب را عرضه داشتند، آن حضرت عليه‌السلام فرمود: اگر اين مساءله را از من می پرسيديد من هم بيش از اين پاسخی نداشتم (72).

12- چنين جنايتی در اين نواحی روی نداده

ابن ابی الجسری مردی را ديد كه با همسرش زنا می كند او را به قتل رساند. وی را به محكمه قضات آن ديار گسيل داشته، آنان پاسخش را ندانستند از اين رو معاويه، ماجرا را به ابوموسی اشعری نگاشت تا ابوموسی مسأله را از اميرالمومنين سوال كند، و چون پرسيد، حضرت عليه‌السلام به او فرمود: به خدا سوگند! چنين جنايتی در اين نواحی روی نداده، بگو ببينم اين قضيه از كجا به تو رسيده است؟

ابوموسی گفت: معاويه آن را برايم نوشته است.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: اگر قاتل چهار نفر گواه بياورد كه بر او گواهی دهند، چيزی بر او نيست، وگرنه بايد ديه مقتول را به اوليائش بپردازد (73).

13- اينجا بايست تا علی بيايد

مردی نزد عمر آمده و گفت: پيش از آنكه مسلمان شوم زنم را يك بار طلاق داده ام، و بعد از آن كه مسلمان شده ام نيز دو دفعه. (حال می توانم با او ازدواج كنم و يا محلل لازم است؟) عمر ساكت ماند. مرد گفت: پس چه می گوئی؟

عمر گفت: اينجا بايست تا علی بيايد.

آن شخص ايستاد تا هنگامی كه اميرالمومنين عليه‌السلام تشريف آورد. عمر به آن مرد رو كرده گفت: حالا مساءله ات را از علی بپرس. آن حضرت در پاسخ او فرمود: اسلام منهدم می سازد هر چيزی را كه در حال كفر واقع شده، تو می توانی يك بار ديگر با زنت ازدواج نمايی (74).

14- شماره طلاقهای كنيزان

سروی در مناقب آورده: مردی نزد عمر آورده و از شماره طلاقهای كنيزان پرسش نمود، عمر جوابش را نداد و به اميرالمومنين عليه‌السلام رو كرده و عرضه داشت: چند دفعه طلاق به اين مرد بگويم؟ آن حضرت با دو انگشت اشاره كرد؛ يعنی دو دفعه.

عمر به آن مرد گفت: آيا اين مرد را می شناسی؟ گفت: نه.

عمر گفت: اين مرد علی بن ابيطالب صاحب مجد و بزرگی است (75).

15- عثمان ندانست

مردی دو زن داشت؛ يكی از انصار و ديگری از بنی هاشم، زن انصاريش را طلاق گفته و پس از چندی درگذشت. زن انصاری نزد عثمان گواه آورد كه هنگام مردن شوهر در عده طلاق بوده و از او ارث می برد، عثمان حكمش را ندانست و آنان را به نزد اميرالمومنين عليه‌السلام برد، آن حضرت در پاسخ مساءله فرمود: اگر زن انصاری سوگند ياد می كند كه در موقع وفات شوهر سه دفعه حيض از طلاقش نگذشته از او ارث می برد وگرنه ارث نمی برد.

عثمان به زن هاشمی رو كرده و گفت: اين قضاوت كه شنيدی قضاوت پسر عمت علی بود آيا آن را قبول داری؟

گفت: آری، و اينك زن انصاری سوگند ياد كند و ارث ببرد. ولی زن انصاری از قسم خوردن امتناع ورزيد و از ميراث صرف نظر كرد (76).

16- فرق سگ و گوسفند

مردی اعرابی از اميرالمومنين عليه‌السلام پرسيد؛ سگی را ديدم با گوسفندی جستن كرد و از آنها حملی به هم رسيد، آيا اين حمل به كداميك ملحق است؟

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: او را در كيفيت خوراكش آزمايش كن، اگر گوشتخوار بود سگ است و اگر علف خوار بود گوسفند.

اعرابی: او را ديده ام گاهی گوشت خورده و گاهی علف.

علی عليه‌السلام او را در آب آشاميدن آزمايش كن، اگر با دهان آب می خورد گوسفند است و اگر با زبان آب می خورد سگ است.

اعرابی: هر دو جور آب می خورد.

علی عليه‌السلام او را در راه رفتن آزمايش كن، اگر دنبال گله می رود سگ است و اگر وسط يا جلو گله می رود گوسفند است.

اعرابی: گاهی چنين است و گاهی چنان.

علی عليه‌السلام او را در كيفيت نشستن ملاحظه كن، اگر بر شكم می خوابد گوسفند است و اگر بر دم می نشيند سگ است.

اعرابی: گاهی به اين ترتيب می نشيند و زمانی به آن ترتيب.

علی عليه‌السلام او را ذبح كن اگر در شكمش شكنبه ديدی گوسفند است و اگر روده وامعاء ديدی سگ است.

اعرابی از شنيدن اين نكات دقيق و متحير و مبهوت شد (77).

17- تطهير گوسفندی كه از شير خوك خورده

از اميرالمومنين عليه‌السلام از حكم گوسفندی كه با شير خوك تغذی كرده پرسش نمودند؛ فرمود: اگر از شيرخوراگی گذشته بايد چند روز متوالی از او نگهداری نموده به او علف و هسته خرما و نان بخورانيد، و اگر شيرخواره است بايد در مدت هفت روز پی در پی بر پستان گوسفند انداخته شود (79).

18- نذر مشكل

از حضرت امير عليه‌السلام پرسيدند؛ مردی نذر كرده با پای پياده خانه خدا را زيارت كند، در بين راه رودخانه ای رسيده كه لازم است با كشتی از آن عبور كند تكليفش چيست؟

امام عليه‌السلام فرمود: در كشتی سرپا می ايستد تا از آب عبور كند (79).

19- تكرار بر مستمندان

حضرت امير عليه‌السلام فرمود: اگر برای پرداخت كفاره بيش از يك يا دو فقير يافت نشود بايد مدهای طعام را چند روز بر آنان تكرار نموده تا به ده مد برسد (90).

20- مجازات

ماموران انتظامی سه نفر را كه در يك قتل شركت كرده بودند دستگير نموده و به دادسرای حضرت امير عليه‌السلام گسيل داشتند و ماجرا را چنين شرح دادند: يكی از آنان او را بگرفت و ديگری وی را به قتل رساند و سومی از آنان نگهبانی می كرد.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: چشمان ديده بان بايد كور شود، و آن كس كه مقتول را گرفته بايد در زندان ابد جان بسپارد، همان گونه كه آن مرد را گرفته تا جان سپرده است و قاتل نيز بايد كشته شود (91).

21- قصاص يا غرامت

مردی چنان بر شكم مرد ديگر فشار داد كه آن شخص لباسش را آلوده نمود امير المومنين عليه‌السلام فرمود: اين مرد در قصاص جنايتی كه مرتكب شده بايد بر شكمش فشار دهند تا او نيز لباسش آلوده شود و يا يك سوم ديه به آن مرد بپردازد (92)

22- ماهی در شكم ماهی ديگر

از امير المومنين عليه‌السلام پرسيدند، اگر در شكم ماهی ديگری ديده شود حكم آن چيست؟

فرمود: هر دو را بخور (93)

23- پاك كردن حيوان نجاست خوار

امير المومنين عليه‌السلام درباره پاك شدن حيوان حلال گوشتی كه نجاستخوار شده، فرمود: مرغ نجاستخوار سه روز، مرغابی پنج روز، گوسفند ده روز، گاو بيست روز و شتر چهل روز بايد غذای پاك بخورند و اگر پيش از اين مدت آنها را ذبح كنند گوشتشان حرام است (94)

24- كشتن سريع

گروهی گاو سركشی را با شمشير كشته و در همان حال نام خدا را بر زبان جای كرده، نزد امير المومنين عليه‌السلام آمده و از حكم گوشت آن پرسش نمود

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: اين هم يك نوع كشتن سريع تند است و گوشتش حلال می باشد (95)

25- تدليس

زنی پيس اندام را وليش تدليس كرده و به مردی تزويج نمود.اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: چون مرد با زن همبستر شده بايد مهرش را به او بپردازد، و ولی آن زن كه سبب تدليس شده بايد مهر را به شوهر غرامت دهد و سپس فرمود: اگر مردی از عيب زنی مطلع نباشد و او را به عقد در آورد مهر به عهده خود زن می باشد (96)

26- فسخ عقد

زنی آزاد را ندانسته به غلامی تزويج نمودند، زن خيال می كرد شوهرش نيز آزاد است، امير المومنين عليه‌السلام فرمود: زن اگر بخواهد می تواند از شوهر جدا شود (97)

27- حكم عنين

امير المومنين عليه‌السلام فرمود: اگر مردی تنها يك بار با زنش مباشرت كند و سپس عنين شود، اختيار فسخ زن از بين می رود (99)

29- ازدواج با مادر زن

منصور بن حازم می گويد: در محضر امام صادق عليه‌السلام بودم كه مردی نزد آن حضرت عليه‌السلام آمده پرسيد: مردی با زنی ازدواج نموده و قبل از آنكه با او همبستر شود زن مرده است، آيا می تواند با مادرش ازدواج نمايد؟

امام عليه‌السلام فرمود: شخصی از ما چنين كرده و مانعی در آن نيافته است؟ من عرضه داشتم فدايت شوم تنها افتخار شيعه به حكمی از علی عليه‌السلام است در اين مساله كه ابن مسعود آن را اجازه داده، پس به نزد علی عليه‌السلام آمده و حكم مساءله را از آن حضرت جويا شده. علی عليه‌السلام به او فرموده اين حكم را از كجا گرفته ای؟ گفته از آيه قرآن: (( و ربائبكم اللاتی فی حجوركم من نسائكم اللاتی دخلتم بهن؛ (99) و حرام شد برای شما دختران زن كه در دامن شما تربيت شده اند اگر با زن مباشرت كرده باشيد.

پس علی عليه‌السلام به او فرموده: حرمت ازدواج با ربائب در آيه مقيد به دخول است وليكن آيه حرمت ازدواج با مادر زن: وامهات نسائكم؛ و حرام شد بر شما مادر زن، مطلق است و مقيد به دخول با دختران آنان نمی باشد.

در اين موقع امام صادق عليه‌السلام به سائل رو كرده و فرمود: آيا شنيدی آنچه را كه اين شخص از علی عليه‌السلام نقل كرد (90)

29- زنت را تنبيه كن

مردی نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده گفت: يا اميرالمومنين! زنم مقداری از شيرش را دوشيده و آن را به كنيزم خورانيده است. آن حضرت عليه‌السلام به وی فرمود: زنت را تاديب كن و كنيزت را نگهداری نما (91)

30- نتيجه اسلام زنی مجوسی

زنی مجوسی قبل از آن كه شوهرش با او همبستر شود مسلمان شد اميرالمومنين عليه‌السلام به شوهرش فرمود: تو نيز اسلام بياور، مرد نپذيرفت. آن حضرت عليه‌السلام فرمود: مرد بايد نصف مهر زن را به او بپردازد و زن از او جدا می شود، و فرمود: اسلام زن سبب عزت و شرافت او گرديد (92)

31- شرط مخالفت با سنت

زنی با پرداخت مبلغی پول به عنوان مهر با مردی ازدواج نمود به شرط اين كه اجازه جماع و طلاق با او باشد. حضرت اميرالمومنين فرمود: اين زن با سنت خدا مخالفت كرده و متصدی حقی شده كه اهليت آن را ندارد، و آنگاه فرمود: سنت اين است كه شوهر نفقه زن را بدهد و اجازه جماع و طلاق هم با او باشد (93)

32- طلاق قبل از مباشرت

مردی با زنی ازدواج نمود و مهر زن را خدمتكاری قرار داد، و پس از مدتی خواست زن را طلاق گويد بدون اين كه با او همبستر شده باشد.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: آن زن نصف قيمت خدمتكار را به بهای روزی كه به وی تسليم شده طلبكار است.

و نيز درباره مردی كه كنيز خود را آزاد كرده و آزاديش را مهريه ازدواجش قرار داده و قبل از مباشرت می خواست او را طلاق دهد، فرمود: آن كنيز نصفش آزاد است، و با دستمزد خود نصف ديگر قيمتش را به مرد می پردازد و تمامش آزاد می شود (94)

33- مجازات كفن دزد

كفن دزدی را نزد معاويه آوردند، معاويه به ياران خود گفت: به نظر شما كيفر اين مرد چيست؟

گفتند: او را عقوبت ده و آزادش كن.

از آن ميان مردی گفت: علی عليه‌السلام چنين حكم نكرده است.

معاويه پرسيد، پس چگونه حكم نموده؟

گفت: آن حضرت فرموده: دست كفن دزد بايد قطع شود؛ زيرا او هم دزد است و هم نسبت به مردگان هتاك (95)

34- حبس با شكنجه

حضرت امير عليه‌السلام برای مردی كه سوگند ياد می كرد با زن خود همبستر نشود و او را هم طلاق نمی داد اتاقی از نی می ساخت و او را در آنجا زندانی می كرد. و تنها 4/1 خوراكش را به او می داد تا زنش را طلاق دهد (96)

35- شرط صحت ايلاء

از اميرالمومنين عليه‌السلام از حكم مردی كه قبل از دخول با زن خود سوگند ياد می كرد كه با او همبستر نشود، پرسش نمودند؛ فرمود: سوگند بر ترك جماع قبل از دخول، اثری ندارد (97)

36- قرارداد مكاتبه

مردی كه با كنيز خود قرارداد مكاتبه بسته بود، با وی همبستر شده و كنيز آبستن گرديد، حضرت امير عليه‌السلام فرمود: مرد بايد مهرالمثل زن را به او بپردازد و كنيز با دستمزدش بقيه قيمت خود را به مولايش می دهد و آزاد می شود و اگر نتوانست حكم ام ولد (99) را دارد (99).

37- فروختن كنيزان (ام ولد)

عمر بن يزيد می گويد: از امام صادق يا امام كاظم عليهما‌السلام سوال شد؛ چرا علی عليه‌السلام كنيزان را می فروخت؟

فرمود: آنان را به منظور ادای قيمتشان می فروخت. من پرسيدم به چه ترتيب؟

فرمود: اگر مردی كنيزی بطور نسيه بخرد و قبل از آن كه قيمتش را به فروشنده بپردازد فرزندی از او بهم رسد، و نتواند قيمتش را اداء نمايد، فرزند را می گيرد و كنيز را در وجه خودش می فروشد (100).

38- آزادی اول فرزند

اميرالمومنين عليه‌السلام درباره مردی كه با وليده ديگری ازدواج نموده و مالكش گفته بود كه اول فرزندی كه بزايد آزاد باشد، و زن، دوقلو زاييده بود، فرمود: هر دو را آزاد كن (101)

39- چشم می بيند و دست می گيرد

مردی پرنده ای را دنبال كرده تا اين كه بر درختی افتاد و مرد ديگری آن را بگرفت. اميرالمومنين عليه‌السلام درباره آنان فرمود: چشم می بيند و دست می گيرد (102). و نيز فرمود: پرنده هرگاه قادر بر پرواز شود صيد است و برای هر كس كه او را بگيرد حلال می باشد (103)

40- انتقال وصيت

مردی شخص غايبی را وصی خود كرد، اتفاقا وصی قبل از موصی درگذشت اميرالمومنين فرمود: وصيت به ورثه وصی منتقل می شود (104).

41- اشتباه در تعيين دزد

دو نفر نزد حضرت امير عليه‌السلام به دزدی مردی گواهی دادند، آن حضرت طبق گواهی ايشان دست آن مرد را قطع كرد، پس از مدتی باز همان دو شاهد شخص ديگری را نزد آن حضرت آورده و گفتند: اين دزد است و ما در تعيين مرد اول اشتباه كرده بوديم. امام عليه‌السلام گواهی آنان را نپذيرفت و فرمود: نصف ديه را نيز به مرد اول غرامت دهند (105).

42- پيشرو حاجيان

حضرت امير، گواهی پيشرو حاجيان را نمی پذيرفت (106).

43- گواهی دزد توبه كار

مردی كه يك دست و يك پايش در اثر دزدی قطع شده بود و دانستند كه توبه كرده است، نزد اميرالمومنين عليه‌السلام بر انجام واقعه ای گواهی داد، آن حضرت گواهيش را پذيرفت (107).

44- علی عليه‌السلام بر خلاف تو حكم كرده!

ابن ابی ليلی در مسجد قضاوت می كرد، از او پرسيدند؛ مردی اراضی خود را در مدتی غير معين به شخصی واگذار نموده و به همان حال مرده است.

ابن ابی ليلی گفت: چون مدتش را معين نكرده زمين و منافعش به همان شخص اختصاص دارد و به ورثه مالك منتقل نمی شود. اتفاقا محمد بن قيس در آنجا حضور داشت، پس به ابن ابی ليلی گفت: اما علی بن ابيطالب در همين مسجد برخلاف تو حكم كرده است.

ابن ابی ليلی گفت: از كجا می دانی؟

گفت: از امام محمد باقر عليه‌السلام شنيدم كه فرمود: علی زمين هايی را كه بر غير ورثه حبس شده بود به ورثه رد می كرد (109).

45- آزادی از ثلث

حضرت امير عليه‌السلام درباره غلام يا كنيزی كه مولايش به او گفته بود: تو بعد از وفات من آزاد هستی می فرمود: بايد از ثلث آزاد شود (109).

46- مستحقين ديه مقتول

حضرت امير عليه‌السلام فرمود: ديه مقتول بر تمام ورثه به غير از برادران و خواهران مادری تقسيم می شود (110).

47- ميراث بردن مرد از زن

مردی و زنی در اثر بيماری طاعون در يك بستر هلاك شدند و دست و پای مرد روی زن افتاده بود. علی عليه‌السلام ميراث زن را به ورثه مرد داد و فرمود: مرد بعد از زن مرده است (111).

مؤلّف: ممكن است اين خبر حمل شود به اين كه آن حضرت در اين قضيه بر طبق يقين خود عمل نموده و يا اين كه در چنين مواردی به مجرد مظنه و وجود قرائن اكتفا می شود؛ و احتمال دوم اقرب است؛ زيرا در روايت وارد شده كه دست و پای مردی بر روی زن قرار داشته و اين قرينه ای است كه مرد بعد از زن مرده است.(مولف)

49- اشتباه موضوع

عبدالرحمن بن حجاج می گويد: از امام جعفر صادق عليه‌السلام پرسيدم از گروهی كه به واسطه خراب شدن خانه يا غرق شدن كشتی هلاك شده و روشن نيست كه كدام يك از آنان قبل از ديگری مرده، ارث آنان چگونه است؟ امام صادق عليه‌السلام فرمود: همه آنان از يكديگر ارث می برند، و فرمود: اين حكم در كتاب علی عليه‌السلام نوشته شده است (112).

49- شرط باطل

مردی با غلام خود قرارداد كتابت بست و شرط نمود كه ميراث غلام برای او باشد. حضرت امير عليه‌السلام فرمود: اين شرط باطل است. و آنگاه به مولای غلام فرمود:شرط خدا پيش از شرط توست (113).

50- مخالفت با شرط

مولايی با غلام خود قرارداد كتابت بست به شرط اين كه غلام قيمت خود را در ضمن اقساط معينی در هر سال به مولايش پرداخت نموده آزاد شود. غلام بهای خود را يكجا به مولا تسليم نمود، مولايش نپذيرفت، غلام نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده و قصه خويش را عرضه داشت.

علی عليه‌السلام مولای غلام را طلبيده به او گفت: چرا تمام قيمت را از غلام نمی گيری؟

مولا گفت: من تنها به همان ترتيبی كه با او شرط كرده ام پول را می گيرم.

آن حضرت عليه‌السلام به مولا فرمود: چون با او شرط كرده ای چنين حقی داری (114).

51- عقوبت شديد، بنده را آزاد می كند

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: غلامی كه مولايش او را عقوبت شديد می دهد (مثل اين كه گوش يا بينی او را ببرد) آزاد می شود، و مولايش سيطره ای بر او ندارد (115).

52- حد زنا و تهمت

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: اگر از زن زناكار بپرسند چه كسی با تو زنا كرده و او شخص معينی را نام ببرد مستحق دو حد می شود؛ حد زنا و حد افتراء (116).

53- مسلمان محترم است

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: در سرزمين دشمن به مسلمانان حد زده نمی شود (117).

54- در اجرای حد هيچ انتظاری نيست

سه نفر نزد حضرت امير عليه‌السلام بر زنای مردی گواهی دادند، آن حضرت به آنان فرمود: چهارمی شما كجاست؟ گفتند: الان می آيد. آن حضرت عليه‌السلام دستور داد هر سه نفر را حد بزنند و فرمود: در اجرای حد، يك ساعت هم انتظاری نيست (119).

55- اشتباه در قطع دست

اميرالمومنين عليه‌السلام دستور داد دست مردی را كه دزدی كرده بود قطع كنند. آن مرد دست چپ خود را جلو آورده ماموران به خيال اين كه دست راست اوست آن را قطع كردند، و چون معلوم گرديد، از علی عليه‌السلام اجازه خواستند تا دست راستش را نيز قطع كنند. آن حضرت عليه‌السلام فرمود: نه، چون دست چپش را بريده ايد (119)

56- دزدی از غنائم

گروهی نزد حضرت امير عليه‌السلام آمده و گفتند: مردی كلاهخودی از غنائم جنگی سرقت كرده، دستش را قطع كنيد. امام عليه‌السلام فرمود: دستش را قطع نمی كنم؛ زيرا در مال شريك بوده است (120)

57- بريدن دست سارق

حضرت امير عليه‌السلام فرمود: اگر دزدی را در ميان خانه دستگير كنند در حالی كه اموالی هم جمع كرده دستش قطع نمی شود. و هنگامی دستش را می برند كه اموال را از خانه بيرون برده باشد (121).

59- تفصيلی مربوط به حد دزدی

سارقی را كه چند درهم از داخل آستين مردی سرقت نموده بود نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آوردند. آن حضرت فرمود: اگر از پيراهن بالايی او دزديده، دستش را قطع نمی كنم، و اگر از پيراهن داخلی او دزديده دستش را قطع می كنم (122).

59- بر چهار دسته قطعی نيست

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: چهار دسته از سارقين دستشان قطع نمی شود: 1- رباينده. 2- دزدی بطور خيانت. 3- سرقت از غنائم جنگی. 4- سرقت اجير و مزدور (نسبت به اموالی كه در اختيار اوست) (123).

60- غلام بيت المال

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: غلام من اگر از خودم بدزدد دستش را قطع نمی كنم و اگر از ديگری بدزدد دستش را می برم. و غلام بيت المال اگر دزدی كند دستش را قطع نمی كنم؛ زيرا او مال تمام مسلمين است (124)

61- اجرای سه حد

حضرت امير عليه‌السلام مردی را كه مرتكب قتلی شده و شراب نوشيده و دزدی كرده بود، نخست هشتاد تازيانه برای ميگساريش به او زد و دستش را برای دزديش قطع نمود، و در قصاص قتلی كه مرتكب شده بود او را به قتل رساند (125).

62- در جنايتهای استخوانی قصاص نيست

مردی مرد ديگر را نزد اميرالمومنين عليه‌السلام برد و گفت: اين مرد به من تهمت زنا زده و گواهی بر اين ادعا نداشت، مرد انكار می كرد، مرد اول گفت: يا اميرالمومنين! حالا كه انكار می كند پس او را قسم دهيد كه به من تهمت نزده است، آن حضرت عليه‌السلام فرمود: در حد سوگند نيست (و با نبودن گواه حد ساقط می شود) و نيز فرمود: در جنايتهای استخوانی قصاص نيست (126).

63- قصاص از اشتباه قنبر

حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام به قنبر دستور داد مردی را حد بزند، قنبر اشتباها سه تازيانه زيادتر زد. علی عليه‌السلام سه تازيانه زيادی را از او قصاص گرفت (127).

64- مدت پرداخت ديه

حضرت امير عليه‌السلام می فرمود: ديه خطا در مدت سه سال و ديه عمد در مدت يك سال بايد ادا شود (129).

65- ضمانت مجری حد

حضرت امير، عليه‌السلام، می فرمود: اگر بر كسی حدی از حدود خدا را جاری كنيم و در اثر آن بميرد، ديه اش بر ما نيست. و اگر در حقوق مردم بزنيم و بميرد ديه اش به ذمه ماست (129).

66- اميرالمومنين عليه‌السلام بر مردی كه عده ای را تهمت زده بود يك حد جاری كرد (130).

67- شرطی كه فروشنده نمود

مردی شتری خريداری كرد تا آن را نحر كند، فروشنده با خريدار شرط نمود كه سر و پوست شتر برای خودش باشد، مشتری از كشتن شتر پشيمان گرديد نزاعشان درگرفت، نزد اميرالمومنين عليه‌السلام رفته از آن حضرت داوری خواستند. علی عليه‌السلام به خريدار فرمود: فروشنده به مقدار سر و پوست با تو شريك است (131).

69- ضمانت غلام و كودك عاريه

حضرت امير عليه‌السلام فرمود: هر كس غلامی را كه ملك چند نفر است عاريه بگيرد و معيوب شود ضامن او می باشد. و هر كس كودك آزادی را عاريه بگيرد و سلامتيش را از دست دهد او را ضامن است (132)

69- حريم

منصور بن حازم می گويد: از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند از سايبانی كه با چوب يا نی درست شده و بين دو خانه قرار دارد مال كدام خانه است؟

امام صادق عليه‌السلام فرمود: اميرالمومنين فرموده آن سايبان ملك صاحب خانه ای است كه ريسمان به طرف خانه او می باشد (133)

70- خطای بنی اميه

امام صادق عليه‌السلام می فرمود: علی عليه‌السلام اجازه نمی داد پرونده ای كه تحت رسيدگی يك قاضی بود به قاضی ديگر تسليم شود تا اين كه بنی اميه بر سر كار آمده و با وجود بينه آن را اجازه دادند (134)

71- تازيانه دو سر

وليد بن عقبه شراب نوشيد، چند نفر نزد عثمان بر آن گواهی دادند. عثمان حكمش را ندانست از حضرت امير عليه‌السلام خواست تا در آن باره حكم كند آن حضرت عليه‌السلام با تازيانه دو سر چهل ضربه بر بدن وليد بنواخت (135).

72- تفصيلی دقيق

حضرت امير عليه‌السلام درباره كيفيت مجازات مردی كه مرد ديگر را كشته بود و مقتول دست راستش قطع شده بود چنين فرمود: اگر دست مقتول به واسطه جنايتی كه خودش سبب آن شده قطع گرديده و يا اين كه ديگری دستش را بريده ولی ديه اش را به وی پرداخته است، در اين دو صورت اگر اوليای مقتول بخواهند قاتل را در قصاص مقتول خود بكشند بايد ديه يك دستش را به اوليائش بپردازند. و اگر اوليای مقتول بخواهند ديه بگيرند ابتدا ديه يك دست از تمام ديه كم شده و باقيمانده به آنان پرداخت می گردد. و اگر قطع دست مقتول در اثر جنايات خودش نبوده، و يا اگر ديگری دستش را بريده ديه ای به او نداده است، در اين دو صورت نيز اگر اوليای مقتول بخواهند قاتل را بكشند بدون پرداخت غرامتی او را می كشند، و اگر بخواهند ديه مقتول را بگيرند يك ديه كامل می گيرند (136)

73- فرزندان نابالغ

اميرالمومنين عليه‌السلام درباره فرزندان نابالغی كه پدرشان كشته شده بود فرمود: صبر كنيد تا آنان بالغ شده اگر بخواهند قاتل پدر را می كشند و يا با گرفتن مالی با او مصالحه می كنند، و يا او را عفو می نمايند (137)

74- اين هم دزدی است

حضرت امير عليه‌السلام درباره دو نفر كه همديگر را فروخته و فرار می كردند و اين عمل را كسب خود قرار داده بودند، فرمود: بايد دستشان قطع گردد؛ زيرا آنان هم خود را دزديده اند و هم اموال مردم را (139)

75- گواهی يهود

هنگامی كه اميرالمومنين عليه‌السلام خطبه شقشقيه را می خواند مردی نزد آن حضرت آمده و مسائلی سوال كرد، از جمله پرسيد؛ دو نفر يهودی بر اسلام يهودی ديگر گواهی داده اند، آيا گواهی آنان پذيرفته می شود؟

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: نه؛ زيرا يهوديان كلام خدا را تغيير داده و گواهی دروغ می دهند (139)

76- گواهی نصاری

و نيز پرسيد؛ آيا گواهی دو نفر نصرانی بر اسلام يك نفر مجوسی پذيرفته می شود؟

آن حضرت فرمود: آری؛ زيرا خداوند در قرآن مجيد می فرمايد: (وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُم مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ) و می يابی نزديكترين مردم را از نظر دوستی با اهل ايمان، كسانی كه گفته اند مائيم ترسايان، برای اين كه بعضی از آنان كشيشان و صومعه نشينانند و آنها از عبادت خدا تكبر نمی كنند.

و كسی كه از عبادت خدا تكبر نمی ورزد گواهی دروغ نخواهد داد (140)

77- تهمت به يكديگر

دو نفر را كه هر كدام از آنان به ديگری گفته بود با من لواط كرده ای، نزد حضرت امير عليه‌السلام آوردند، آن حضرت عليه‌السلام به آنان حد نزد ولی آنها را تعزير نمود (141)

78- ارش بكارت

دو دختر در ميان گرمابه شدند يكی از آنان با انگشت، بكارت ديگری را برداشت، آنان را به نزد حضرت امير عليه‌السلام آوردند. آن حضرت فرمود: بايد جانی ارش بكارت ديگری را بپردازد (142)

79- هتاكی

مردی به مرد ديگر گفت: ای پسر شخص ديوانه!

مرد در پاسخش گفت: خودت پسر شخص ديوانه ای!

علی عليه‌السلام به مرد اول فرمود: بيست تازيانه به ديگر بزند و در حالی كه مرد مشغول تازيانه زدن بود فرمود: می دانم كه اين ضارب نيز خودش به همين اندازه تازيانه می خورد. و چون تمام شد آن حضرت تازيانه را به دست دومی داده و او هم بيست تازيانه به اولی زد (143)

90- فروختن صيد ماهی

حضرت امير عليه‌السلام از فروختن دام صياد به اين ترتيب كه خريدار به صياد بگويد: دامت را برايم بينداز هر چه صيد كرد برای من باشد به فلان مبلغ، جلوگيری كرد (144)

91- نذری در طواف

علی عليه‌السلام درباره زنی كه نذر كرده بود بر روی چهار دست و پا به دور خانه كعبه طواف كند، فرمود: بايد چهارده دور طواف كند. هفت مرتبه برای دستهايش و هفت مرتبه برای پاهايش (145)

92- نيابت در حج

حضرت امير عليه‌السلام می فرمايد: اگر كسی عازم رفتن به حج باشد و بيمار شود و نتواند برود بايد اجير بگيرد تا به نيابتش حج نمايد (146)

93- اميرالمومنين عليه‌السلام درباره غلامی كه مرد آزادی را بطور خطا كشته و پس از آن مولايش او را آزاد كرده بود، فرمود: آزاديش صحيح است، و مولايش ضامن ديه مقتول می باشد (147)

94- قصاص

علی بن ابيطالب عليه‌السلام می فرمود: پدر در قصاص كشتن فرزند كشته نمی شود ولی فرزند در قصاص كشتن پدر كشته می شود (149)

95- استمداد عمر از اميرالمومنين عليه‌السلام

در زمان خلافت عمر مردی به نام معن بن زائده مهری شبيه مهر خليفه جعل كرده و با آن اموالی از ماليات كوفه را تصرف كرد. و پس از آن كه او را دستگير نمودند، روزی عمر بعد از نماز صبح به مردم رو كرده و گفت: همگی بر جای خود بنشينيد.

و آنگاه قضيه معن را نقل كرده، در كيفيت مجازات او با آنان به مشورت پرداخت، از آن ميان مردی گفت: ای خليفه! دستش را قطع كن! و ديگری گفت: او را دار بزن! اميرالمومنين عليه‌السلام آنجا نشسته و سخنی نمی فرمود. عمر به آن حضرت رو كرده و گفت: يا اباالحسن! نظر شما چيست؟

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: اين مرد مرتكب دروغی شده بايد تاديب گردد، پس عمر او را بشدت زد و آنگاه وی را به زندان انداخت (149)

96- بچه زنده در شكم مادر مرده

اميرالمومنين عليه‌السلام می فرمود: هرگاه زنی بميرد و بچه زنده ای در شكم داشته باشد يا شكمش را شكافته و فرزند را بيرون بياورند (150).

و نيز فرمود: اگر بچه ای در شكم مادر بميرد و جان مادر در خطر باشد در صورتی كه زنان متخصص وجود نداشته باشند جايز است كه مرد با دست بچه را پاره پاره كند و او را بيرون بياورد (151)

97- مرد ناخوانده

حضرت امير عليه‌السلام چند نفر را به جرم دزدی زندانی كرد. مردی نزد آن حضرت آمده گفت: يا اميرالمومنين! من هم با ايشان دزدی كرده ولی توبه نموده ام.

حضرت علی عليه‌السلام دستور داد بر او حد جاری كنند و اين شعر را به عنوان مثل برايش خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ويدخل راسه لم يدعه احد |  | بين القرينين حتی لزه القرن |

نخوانده سر را در بين دو شتری كه با ريسمان به هم بسته بودند داخل كرد و بناچار در ريسمان گرفتار شد و شتران او را می كشيدند (152)

(كنايه از كسی كه بدون جهت خود را گرفتار می كند) (153)

98- قانون اسلام

اميرالمومنين عليه‌السلام درباره كيفيت تقسيم ميراث مرد مشركی كه پيش از تقسيم اموالش ورثه اش مسلمان شده بودند، فرمود: طبق قانون اسلام بايد مالش را بين ورثه تقسيم كنند (154)

99- سوختن با آبگوشت

مردی با ريختن ديگی پر از آبگوشت داغ سر مردی را سوزاند به طوری كه موی سرش ريخت.

نزاع به نزد اميرالمومنين عليه‌السلام بردند. آن حضرت عليه‌السلام مرد جانی را تا يك سال حبس كرد ولی موی سر مجنی عليه نروئيد، پس فرمود: جانی ديه سرش را به او بپردازد (155)

90- ديه گره های انگشتان

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: ديه هر گره از انگشتان يك سوم تمام ديه آن انگشت است، بجز انگشت ابهام كه ديه يك گره آن نصف تمام ديه اش می باشد؛ زيرا انگشت ابهام دو گره دارد (156)

91- استدلال به عمل علی عليه‌السلام

مردی از امام صادق عليه‌السلام پرسيد؛ زنی كه شوهرش مرده كجا بايد عده بگيرد؛ در خانه شوهرش يا هر جا كه باشد؟

امام عليه‌السلام فرمود: هر جا كه بخواهد می تواند؛ زيرا علی پس از مرگ شوهر ام كلثوم، دست دختر را گرفته و به خانه آورد (157)

92- حيوان موطوئه

از اميرالمومنين عليه‌السلام از حكم حيوانی كه با او آميزش شده پرسش نمودند آن حضرت عليه‌السلام فرمود: گوشت و شيرش هر دو حرام است

93- قربانی پسر!

مردی نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده گفت: نذر كرده ام كه اگر مرتكب فلان عمل بشوم پسرم را نزد مقام ابراهيم قربانی كنم، و حالا آن عمل را انجام داده ام تكليفم چيست؟

حضرت امير عليه‌السلام فرمود: به جای پسرت قوچ فربهی بكش و گوشتش را بر مستمندان تقسيم كن (159)

94- دقت در آزمايش

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: در روز ابری، چشم (به منظور تعيين ارش جنايت) آزمايش نمی شود (159)

95- مردم همه آزادند...

حمران بن اعين می گويد: از امام محمد باقر عليه‌السلام پرسيدم؛ دختركی نابالغ همراه مرد و زنی بوده مرد ادعا می كرده كنيز اوست، و زن ادعا می كرده دختر اوست؟

امام عليه‌السلام فرمود: علی عليه‌السلام در مثل چنين قضيه ای فرموده: مردم همه آزادند مگر آن كسی كه خودش به بردگيش اقرار نموده در حالی كه بالغ باشد (160)

96- تقسيم تركه ميت

اميرالمومنين عليه‌السلام می فرمود: بدهكاری ميت پيش از وصيت ادا می شود، و وصيت بعد از ادای قرض و آنگاه ميراث بعد از وصيت است (161)

97- قصاص تنها با آهن

اميرالمومنين عليه‌السلام می فرمود: قصاص تنها به وسيله آهن انجام می شود (162)(مانند شمشير و كارد و نيزه...)

99- بين پدر و فرزند ربا نيست

اميرالمومنين عليه‌السلام می فرمود: بين پدر و فرزند ربا نيست، و نه بين مولا و بنده (163)

99- بی وفائی دنيا

در اغانی آورده: عبدالله بن ابی بكر به همسر خود عاتكه باغستانی بخشيد تا پس از مرگ او ازدواج ننمايد، پس هنگامی كه عبدالله بر اثر تيری كه در طائف به او رسيد از دنيا رفت، عمر عاتكه را خواستگاری كرد عاتكه جريان را به عمر گفت، عمر به او گفت: حكم مساءله را بپرس، عاتكه از علی عليه‌السلام سوال كرد، آن حضرت به او فرمود: باغستان را به اهلش برگردان و ازدواج نما؛ عاتكه چنين كرد و با عمر ازدواج نمود (164)

100- نوعی قصاص

امام صادق عليه‌السلام از كتاب علی عليه‌السلام نقل كرده كه اگر كسی فرج زن خود را ببرد! مرد ديه آن را ضامن است، و اگر از پرداخت ديه امتناع ورزد، در صورتی كه زن بخواهد، همان جنايت از مرد قصاص می شود (165)

## فصل يازدهم: پاسخ پرسش های دشوار

1- خطبه بی الف

گروهی از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دور هم نشسته و از هر دری سخن می گفتند گفتگو از حروف الفباء به ميان آمد، همگی به اتفاق آراء بر آن شدند كه حرف الف بيش از ساير حروف در تركيب كلمات و جمله بنديها به كار می رود، در اين هنگام اميرالمومنين عليه‌السلام بپاخاسته و خطبه ای طولانی بدون الف بالبداهه انشاء فرمود: حمدت و عظمت من عظمت منته، و سبغت نعمته، و سبقت رحمه غضبه، و تمت كلمته، و نفذت مشيه، و بلغت قضيته، حمدته حمد مقر لر بوبيته، متخضع لعبوديته، متنصل من خطيئه....

2- خطبه بدون نقطه

و نيز خطبه ای ديگر بدون نقطه بالبداهه انشاء كرد كه اول آن اين است:

«الحمدالله اهل الحمد و ماواه، وله اوكد الحمد واحلاه، و اسرع الحمد و اسراه...: (166)

مؤ لّف: انشاء چنين خطبه هايی بطور ارتجال و بدون سابقه با ويژگی های خاصی كه در الفاظ و مضامين آنها بكار رفته می توان گفت كه در زمره معجزات آن امام همام عليه‌السلام بشمار می آيد، و بعضی از ادبا اگر چه ابيات و يا فقراتی بدون الف و يا بدون نقطه آورده اند وليكن بايد توجه داشت كه آنان كسانی هستند كه ساليانی دراز از عمر خود را صرف تحصيل ادبيات و قسمتی از اوقات خود را صرف تركيب و تلفيق آن جملات نموده اند، و از محالات عادی است كه كسی بتواند بطور ارتجال و بالبداهه آنچنان خطبه هايی را با آن همه درخشندگی و خصوصياتی كه دارند انشاء نمايد.

و نيز خطبه ديگری از آن حضرت عليه‌السلام بدون نقطه نقل شده كه اول آن چنين است:

«الحمدلله الملك المحمود، المالك الودود، مصور كل مولود، و موئل كل مطرود...» (167)

3- دوستی و دشمنی، حفظ و نسيان، خواب درست و نادرست

دو نفر نصرانی از ابوبكر پرسيدند؛ فرق ميان دوستی و دشمنی چيست، با اين كه از يكجا سرچشمه می گيرند؟ و فرق بين حفظ و نسيان چيست با اين كه مركزشان يكی است؟ و تفاوت خواب درست و نادرست چيست با آن كه منشاشان يكی است؟

ابوبكر پاسخ آن را ندانسته، ايشان را نزد عمر برد و عمر هم پاسخشان ندانسته آنان را به محضر حضرت امير عليه‌السلام راهنمايی كرد، دو نصرانی نزد آن حضرت عليه‌السلام آمده و پرسشهای خود را مطرح كردند. اميرالمومنين عليه‌السلام در پاسخ از سوال اول فرمود: خداوند ارواح را دو هزار سال پيش از بدنها آفريده و آنها را در هوا سكونت داده است، پس ارواحی كه در آنجا با هم الفت و آشنايی داشته اند اينجا نيز با هم مانوسند، و ارواحی كه با هم آشنايی و انسی نداشته اند اينجا نيز چنين هستند.

و در پاسخ از سوال دوم فرمود: خداوند در قلب انسان پرده و پوششی قرار داده، پس هر چه بر قلب بگذرد و آن پرده باز باشد در قلب می ماند وگرنه فراموش می شود.

و در جواب از سوال سوم فرمود: خداوند روح را آفريده و برای آن سلطانی قرار داد كه نفس باشد، پس موقعی كه انسان خواب می رود روح از بدنش خارج شده و سلطان آن می ماند پس دستجات فرشتگان و پريان بر روح می گذرند، پس هر خوابی كه راست باشد از فرشتگان است و خوابهای دروغ از پريان.

آن دو نصرانی از شنيدن اين پاسخها ايمان آورده مسلمان شدند و در جنگ صفين در ركاب آن حضرت به شهادت رسيدند (169).

در اينجا مناسب است فلسفه ای را كه امام صادق عليه‌السلام برای آفرينش حفظ و نسيان به مفضل فرموده نقل كنيم. حضرت فرمود: ای مفضل! نيكو بينديش در قوای چهارگانه ای كه خداوند در نهاد انسان قرار داده است و آنها عبارتند از: قوه فكر، وهم، عقل و حفظ، كه چه موقعيت حساس و اهميت بسزائی در وجود بشر و زندگی او دارند؛ مثلا اگر در اين ميان انسانی فاقد حفظ باشد چه حالی خواهد داشت و چه اختلال و بهم خوردگی شديدی در كارها و وضع معاش و كسب او پديد خواهد آمد، مثل اين كه فراموش كند آنچه را كه از ديگران گرفته و يا به ديگران بخشيده، و آنچه ديده، و شنيده، گفته و يا به او گفته اند، و اگر فراموش كند مطالبی را كه بود و يا نبود آنها برايش نفع دارد، و نشناسد كسانی را كه به او احسان نموده اند از كسانی كه به وی ستم ورزيده اند، و فراموش كند چيزهايی را كه برايش سودمند بوده از چيزهايی كه به حالش زيانبخش است و هرگز راه مقصدش را ياد نخواهد گرفت و اگر چه چندين بار هم از آن بگذرد، و هيچ دانشی را فرا نخواهد گرفت، و اگر چه تمام عمر در پی تحصيل آن باشد، و به هيچ مذهب و آيينی معتقد نخواهد شد، و از تجربه های خود بهره مند نخواهند گرديد، و از موضوعات گذشته عبرت نخواهند گرفت، بلكه سزاوار است كه بكلی از انسانيت منسلخ و جدا گردد.

بهوش باش! در اهميت اين يك نعمت از نعمتهای خداوند كه گفته شد، و بالاتر از نعمت حفظ، نعمت نسيان است؛ زيرا اگر فراموشی نبود، پس كسی كه مصيبتی بر او وارد شده هرگز خاطرش تسلی نمی يافت، و پشيمانی و حسرتش از بين نمی رفت، و كينه ها از دلش برطرف نمی شد، و از متاعها و لذتهای دنيا بهره ای نمی برد، به سبب ياد آوردن آفات و بلاها، و هرگز از پادشاه ستمگر و از دشمن خود غفلت نمی نمود.

آيا نمی بينی چگونه خداوند در وجود انسان دو قوه متضاد آفريده و برای هر كدام رازها و مصلحت هايی قرار داده؟! و چه خواهد گفت آنان كه تمام اشياء را بين دو آفريدگار متضاد( يزدان و اهريمن) تقسيم كرده اند در اين اشيا متضاده با آن كه در هر كدام از آنها نوعی مصلحت وجود دارد (169)

4- اهميت زبان

از اميرالمومنين عليه‌السلام از ويژگی زبان پرسش نمودند؛ آن حضرت عليه‌السلام فرمود: زبان بسان ترازويی است كه جهل و نادانی آن را سبك نموده و خرد آن را سنگين نموده پايين می آورد (170)

5- آميزش و نتيجه آن

از اميرالمومنين عليه‌السلام درباره آميزش سوال شد، فرمود: عورتهايی با هم اجتماع می كند، و شرمی است كه مرتفع می شود، بسی به ديوانگی شبيه است و نتيجه آن فرزندی است كه اگر زنده بماند سبب آزمايش است و اگر بميرد مايه تاسف (171)

6- معنای توحيد و عدل

از اميرالمومنين عليه‌السلام از معنای توحيد و عدل پرسيدند؛ فرمود: توحيد آن است كه خدا را در نظر مجسم نكنی (زيرا ذهن انسان چيزهای محدود را تصور می كند و آنها از سنخ مخلوقات هستند) و عدل آن است كه خدا را متهم نكنی (به ظلم و ستم) (172)

7- جای بهشت ها در روز قيامت

سه نفر از يهود به نامهای كعب بن اشرف و مالك بن صيفی وحی بن اخطب نزد عمر آمده به او گفتند: در كتاب آسمانی شما قرآن مجيد آمده: (وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ)؛ (173) بهشتی كه وسعت و پهناوری آن به قدر آسمان ها و زمين هاست و در صورتی كه وسعت يك بهشت تمام آسمانها و زمينهای هفتگانه را بگيرد پس بقيه بهشتها در روز قيامت كجا هستند؟

عمر گفت: نمی دانم، در اين اثناء اميرالمومنين عليه‌السلام وارد گرديده به آنان فرمود: گفتگوی شما چيست؟ يهوديان سوال خود را مطرح كردند. حضرت امير عليه‌السلام به آنان فرمود: بگوييد وقتی كه شب می شود روز به كجا می رود؟

گفتند: خدا می داند.

علی عليه‌السلام همين طور هم جای بهشتها را خدا می داند، و آنگاه آن حضرت عليه‌السلام نزد پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده و داستان را عرضه داشت و در همان حال آيه شريفه نازل گرديد:

(فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ)؛ (174) بپرسيد از دانشمندان اگر خودتان نمی دانيد (175).

8- از قضای خدا به قدرش فرار می كنم

روزی اميرالمومنين عليه‌السلام از نزديكی ديواری كه به ديوار ديگر مايل شده و مشرف به انهدام بود گذر می كرد و در اين موقع مسير خود را تغيير داده از سمت ديگری به مقصد ادامه داد.

مردی گفت: يا اميرالمومنين! از قضای خدا فرار می كنی؟

امام عليه‌السلام فرمود: از قضای خدا به قدرش فرار می كنم (176). (يعنی اين عمل نه به منظور فرار از قضای الهی بود بلكه وظيفه دينی چنين اقتضا می كرد.)

9- قضاء و قدر

حجاج بن يوسف برای چند تن از علمای زمان خود به نامهای حسن بصری، عمر و بن عبيد، واصل بن عطا و عامر شعبی نامه نوشت تا آراء و نظريات خود را پيرامون قضا و قدر برايش بنويسند.

حسن بصری در پاسخش نوشت: بهترين سخنی كه در اين باره به ما رسيده گفتار اميرالمومنين عليه‌السلام است كه فرمود: تنها چيزی كه تو را تباه می سازد اسفل و اعلای توست (كنايه از عورت و دهان) و خداوند از آن برای است.

عمر و بن عبيد در پاسخش نوشت: بهترين گفتاری كه درباره قضا و قدر شنيده ام سخن علی بن ابيطالب است كه فرموده: اگر انجام گناه و معصيت به اختيار خود انسان نباشد پس حكم به قصاص درباره شخص جانی بی مورد خواهد بود و او در حكم قصاص مظلوم می باشد.

واصل بن عطا نوشت: زيباترين كلامی كه در اين باره شنيده ام، كلام اميرالمومنين عليه‌السلام است كه فرموده: آيا ممكن است خداوند تو را به راه راست هدايت نموده و باز خودش تو را در گمراهی قرار دهد بدون اختيار خودت.

شعبی نوشت: نيكوترين بيانی كه درباره قضا و قدر شنيده ام بيان علی بن ابيطالب عليه‌السلام است كه فرموده: هر عملی كه از آن به سوی خدا توبه می كنی از خودت می باشد، و هر عملی كه به شكرانه انجام آن خدا را سپاس می گويی از سوی خداوند است.

و چون نامه هايشان به حجاج رسيد گفت: البته اين گفتار را از چشمه ای صاف و گوارا اخذ كرده اند (177)

10- عمر به علی عليه‌السلام اشاره كرد

عمر خليفه بود، جوانی يهودی بر او وارد گرديد در هنگامی كه عمر در مسجدالحرام نشسته و گروهی از مردم به دورش حلقه زده بودند، جوان يهودی گفت: مرا به داناترين مردم به خدا و پيامبر خدا و كتاب خدا هدايت كن.

عمر با دست به اميرالمومنين اشاره كرد. جوان به نزد آن حضرت آمده و پرسشهای خود را مطرح كرد و از جمله آنها اين سه تا سوال بود: يا علی! مرا آگاه كن از اول درختی كه روی زمين روئيده و اول چشمه ای كه روی زمين جاری شده و اول سنگی كه بر روی زمين قرار گرفته است.

حضرت امير عليه‌السلام به وی فرمود: اما سوال تو از اولين درخت؛ يهوديان می گويند: درخت زيتون بوده ولكن خلاف گفته اند. بلكه اولين درخت نوعی درخت خرما بوده كه حضرت آدم آن را از بهشت آورده و در زمين كاشته و تمام نخلهای روی زمين از آن به عمل آمده است.

و اما سوال تو از اولين چشمه، يهوديان می گويند: آن چشمه ای است كه در بيت المقدس در زير سنگی قرار دارد ولكن دروغ گفته اند، بلكه اولين چشمه، آب حيات بوده كه هر كس از آن بياشامد حيات جاودان می يابد و حضرت خضر كه پيشرو ذوالقرنين بود آن را يافته از آن آشاميد و ذوالقرنين بر آن دست نيافت.

و اما سوال سوم؛ يهوديان می گويند: سنگی است كه در بيت المقدس قرار دارد ولكن چنين نيست، بلكه اولين سنگ حجرالاسود بوده كه حضرت آدم آن را از بهشت به همراه خود آورده و در ركن قرار داده و مردم آن را زيارت می كنند، و آن از برف هم سفيدتر بوده ولی در اثر گناهان مردم اين چنين سياه شده است.

11- هر طرف روی خداست

پس از وفات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بزرگ علمای نصاری به همراه صد تن از نصاری به مدينه آمده و از ابوبكر سوالاتی نمودند، ابوبكر پاسخ آنان را ندانسته، ايشان را به نزد حضرت امير عليه‌السلام رهبری كرد.

تازه واردين به محضر اميرالمومنين عليه‌السلام شرفياب شده سوالات خود را مطرح كرده پاسخ كافی دريافت نمودند، و اينكه يكی از پرسشهايشان: بگو روی خدا به كدام طرف است؟

علی عليه‌السلام مقداری هيزم و آتش خواست و هيزمها را مشتعل نموده آنگاه به عالم نصرانی گفت: روی اين آتش كدام طرف است؟

نصرانی گفت: تمام اطرافش روی آن است.

حضرت امير عليه‌السلام فرمود: اين آتش كه يكی از آفريده ها و مصنوعات خداست روی معينی ندارد، پس چه رسيد به خالق و آفريدگار آن كه مشابهتی با آن نداشته با هم قابل قياس نيستند. و سپس فرمود: (وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)؛ (179) خاور و باختر از خداست، به هر طرف روی بياوريد آنجا روی خداست، همانا خدا گشايش دهنده و داناست (179)

12- تو گمشده ما هستی

دو نفر از دانشمندان يهود كه به پيامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علاقه زيادی داشته و مكرر به نزد آن حضرت رفته به سخنانش گوش فرا می دادند پس از وفات آن بزرگوار پيوسته از خليفه و جانشين او پرسش می نمودند و می گفتند: هيچ پيغمبری از دنيا نرفته مگر آن كه جانشينی از اهل بيت خودش كه با او خويشاوندی نزديك داشته و دارای مقامی رفيع و منزلتی منيع بوده به جای خود معين كرده تا قوانين و برنامه آئينش را در ميان ملت و امتش برپا دارد.

روزی يكی از آن دو به ديگری گفت: آيا تو خليفه پس از اين پيغمبر را می شناسی؟ گفت: نه، ولی نشانه های او را در تورات خوانده ام كه شخصی است اصلع و زرد چهره، و نزديكترين مردم است به رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

چون وارد مدينه شدند از جانشين پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوال نموده آنان را به نزد ابوبكر راهنمايی كردند. آن دو به نزد ابوبكر رفته و با اولين برخورد گفتند: اين مرد گمشده ما نيست. آنگاه از او پرسيدند؛ قرابت تو با رسول خدا چيست؟

ابوبكر گفت: من مردی از عشيره او هستم و دخترم عايشه نيز همسر او می باشد.

گفتند: آيا غير از اين قرابتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: پس ما را به شخصی برسان كه از خودت داناتر باشد، زيرا تو آن نشانه هايی را كه ما در تورات برای جانشين اين پيغمبر خوانده ايم دارا نيستی.

ابوبكر از شنيدن سخنانشان برآشفته، خواست آنان را بكشد. و سپس ايشان را به نزد عمر هدايت كرد، چون می دانست كه اگر آنان نسبت به عمر ابراز مخالفت كنند، عمر تحمل ننموده ايشان را مجازات خواهد كرد. پس به نزد عمر آمده و از او پرسيدند خويشی تو با پيغمبر چيست؟

عمر گفت: من از قبيله او بوده و دخترم حفصه نيز همسر او می باشد.

گفتند: آيا غير از اين هم قرابتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: تو گمشده ما نيستی، و آنگاه از او پرسيدند پروردگارت كجاست؟

عمر گفت: در بالای هفت آسمان.

گفتند: پس جای ديگر نيست؟

گفت: نه.

گفتند پس ما را به شخصی دلالت كن كه از خودت داناتر باشد. عمر آنان را به نزد حضرت امير عليه‌السلام هدايت كرد. چون به نزد آن حضرت عليه‌السلام رسيدند با اولين نگاه گفتند اين همان كسی است كه نشانه هايش را تورات خوانده ايم اوست وصی و خليفه اين پيغمبر اوست پدر حسن و حسين؛ اوست شوهر دختر پيغمبر؛ اوست آن كسی كه حق، با او بستگی دارد؛ و آنگاه از آن حضرت عليه‌السلام پرسيدند قرابت تو با پيامبر چيست؟

فرمود: پيامبر برادر من و من وصی اويم، و من اولين كسی هستم كه به او ايمان آورده ام. و شوهر دخترش فاطمه هستم.

گفتند: اين قرابتی است بزرگ و فاخر، و نشانه ای است كه آن را در تورات خوانده ايم. آنگاه از آن حضرت عليه‌السلام پرسيدند پروردگار تو كجاست؟

علی عليه‌السلام: اگر بخواهيد شما را خبر دهم از آنچه كه در عهد پيغمبر شما موسی واقع شده و مشكل شما را حل می كند، و اگر بخواهيد شما را آگاه سازم از آنچه كه در زمان پيغمبر ما محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روی داده كه سوال شما را پاسخ می گويد.

گفتند: ما را خبر ده از آنچه كه در زمان پيغمبر ما موسی روی داده است.

علی عليه‌السلام فرمود: چهار فرشته از چهار سوی جهان آمده و به هم رسيدند؛ يكی از خاور و ديگری از باختر سومی از آسمان و چهارمی از زمين، پس فرشته ای كه از خاور آمده بود به فرشته باختر گفت: از كجا آمده ای؟ گفت: از نزد پروردگارم، و فرشته ای كه از باختر آمده به فرشته خاور گفت: از كجا آمده ای؟ گفت: از نزد پروردگارم و فرشته آسمانی به فرشته زمينی گفت: از كجا آمده ای؟

گفت: از نزد پروردگارم و فرشته زمينی به فرشته آسمانی گفت: از كجا آمده ای؟ گفت: از نزد پروردگارم اين بود جريانی كه در عهد پيغمبر شما موسی روی داده كه پرسش شما را پاسخ می دهد(يعنی خدا همه جاست)

و اما آنچه در زمان پيغمبر ما در اين باره آمده آيه شريفه قرآن است:

(مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِن ذَٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ). (190)

هيچ سه نفری با هم راز مگويی نمی كنند مگر اين كه خداوند چهارمی ايشان است، و نه پنج نفری مگر آن كه خداوند ششمی ايشان است و نه كمتر از سه نفر و نه بيشتر از پنج نفر مگر آنكه خداوند با ايشان است.

پس آن دو يهودی گفتند: يا علی! چه چيز سبب شد كه دو همراهت (ابوبكر و عمر) تو را از منصب مخصوصت جلوگيری كنند، سوگند به خدايی كه تورات را بر موسی فرستاده تو خليفه بر حق هستی، و ما صفات و نشانه های تو را در كتابهای خود و در كنيسه ها و معابدمان خوانده ايم، و تو سزاوارتری به اين مقام از كسانی كه در تصدی آن بر تو تقدم جسته اند.

علی عليه‌السلام فرمود: آنان جلو رفته اند و ديگران را عقب گذارده اند و حسابشان با خداست كه در روز رستاخيز آنان را توقيف نموده بازخواست خواهد نمود (191)

13- معنای روح

قيصر نامه ای به عمر نوشت، در نامه اش سوالاتی دينی و علمی وجود داشت عمر پاسخهايش را ندانسته از اميرالمومنين عليه‌السلام كمك خواست، آن حضرت عليه‌السلام به سوالات قيصر پاسخ داده، نامه از طرف عمر برای قيصر فرستاده شد، قيصر پاسخ نامه اش را دريافت نموده از مطالعه آن دريافت كه پاسخ دهنده علی عليه‌السلام بوده از اين رو نامه ای به اين مضمون به آن حضرت عليه‌السلام نوشت: بر پاسخهای تو آگهی يافتم و دانستم كه تو از خاندان رسالت هستی و به علم و شجاعت آراسته، اكنون می خواهم معنای روح را كه خداوند در قرآن مجيد فرموده:و يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی (192) برايم توضيح دهی.

اميرالمومنين عليه‌السلام در پاسخش نوشت: اما بعد؛ روح نكته ای است لطيف، و نوری است شريف كه از آفريده های حيرت آور و اسرارآميز پروردگارش می باشد، خداوند روح را از گنجينه های ارزشمند خود خارج ساخته و آن را در نهاد انسان قرار داده است، روح وسيله ارتباط توست با خدايت، و سپرده ای است از سوی خداوند در نزد تو، و هرگاه پيمانه ات پر شود روح را از تو باز خواهد ستاند (193)

14- اينجا صندوق علم است

اصبغ بن نباته گويد: هنگامی كه اميرالمومنين عليه‌السلام به خلافت رسيد و مردم با او بيعت كردند، روزی به قصد رفتن به مسجد از خانه بيرون شد در حالی كه لباس پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به تن داشته و نعلين آن حضرت را بپا كرده و شمشيرش را حمايل نموده وارد مسجد گرديد و به منبر رفت و با هيبت و وقار بر منبر نشست و انگشتان دو دست را ميان هم گذاشته پايين شكم خود قرار داده و آنگاه فرمود:

ای مردم! از من بپرسيد پيش از آن كه مرا نيابيد و به سينه مبارك اشاره نمود و فرمود: اينجا صندوق علم است، اين جای لعب دهان رسول خداست، از من بپرسيد، زيرا كه من دارای علم اولين و آخرين هستم.

در اين هنگام مردی به نام ذعلب كه سخنوری پردل بود برخاست و به مردم رو كرده و گفتن: پسر ابي طالب بر نردبان بلندی بالا رفته، و مقام شامخی به خود بسته است الان او را شرمنده خواهم كرد! پس گفت: يا اميرالمومنين! آيا پروردگارت را ديده ای؟

آن حضرت عليه‌السلام به وی فرمود: وای بر تو ای ذعلب! من هرگز به خدای ناديده ايمان نياورده و او را پرستش نمی كنم.

ذعلب گفت: پس نشانه هايش را برای ما بگو؟

علی عليه‌السلام: وای بر تو! ديده های ظاهری او را مشاهده ننموده وليكن دلهای پاك به حقايق و نور ايمان او را ديده است.

وای بر تو ای ذعلب! پروردگار من به دوری و نزديكی و حركت و سكون و ايستادن و رفتن وصف نمی شود، در عين لطافت به لطف وصف نمی شود، در عين بزرگی به عظمت وصف نمی شود، جليل است ولی به غلظت و جلالت وصف نمی شود، بسيار مهربان است ولی به دلسوزی وصف نمی شود، مؤ من است ولی نه به عبادت كردن، مدرك است ولی نه با لمس نمودن، گوينده است ولی نه با بر وجه مباينت و انقطاع، بالای هر چيزی است، پس گرفته نمی شود چيزی بالای اوست، جلو هر چيزی است پس گفته نمی شود چيزی جلوی اوست، در اشياء داخل است نه مانند داخل بودن چيزی در چيز ديگر، از اشياء خارج است نه مانند بيرون بودن چيزی از چيز ديگر.

در اين موقع ذعلب مدهوش شده بر زمين افتاد و چون به هوش آمد گفت: به خدا سوگند هرگز مثل چنين جوابی نشنيده و نخواهم شنيد.

سپس فرمود: از من بپرسيد پيش از آن كه مرا نيابيد. در اين وقت اشعث بن قيس بپا خاسته گفت: يا اميرالمومنين! چگونه از مجوس جزيه می گيری با اين كه نه پيامبری دارند و نه كتاب آسمانی؟

آن حضرت فرمود: مجوس هم پيامبر داشته اند و هم كتاب آسمانی تا زمانی كه شبی پادشاه آنان شراب نوشيده و در حال مستی با دختر خود زنا كرد و چون صبح شد و مردم از ماجرای شاه خبردار گرديدند به دور خانه اش گرد آمده و فرياد برآوردند ای پادشاه! تو آئين ما را آلوده و لكه دار نمودی، از خانه خارج شو تا بر تو اقامه حد كنيم.

پادشاه بر در خانه آمده و مردم را طلبيد و به آنان گفت: من با شما سخنی دارم، اگر مرا تصديق كرديد پس مرتكب گناهی نشده ام وگرنه هر چه می خواهيد درباره ام انجام دهيد. مردم از گوشه و كنار بر در كاخش اجتماع كردند، پادشاه از قصر بيرون آمده به مردم گفت: آيا می دانيد كه خداوند هيچ مخلوقی را از پدرمان آدم و مادرمان حوا گرامی تر نداشته؟

همگی گفتند: درست است.

گفت: آيا نه چنين است كه آدم دخترانش را به ازدواج پسرانش درآورده است؟

گفتند: راست می گوئی و دين حق همين است، و از آن زمان نكاح با محارم را حلال شمردند، پس خداوند بر آنان غضب نموده نور علم را از سينه هايشان بزدود، و كتاب آسمانيشان را از ميانشان برداشت، و آنها كافرند و اهل دوزخ می باشند، و بدان ای اشعث! كه اشخاص منافق حالشان از اين گروه بدتر است (194)

اشعث گفت: به خدا سوگند! هرگز مانند چنين جوابی نشنيده و نخواهم شنيد (195)

15- فلسفه بعضی از افعال نماز

مردی از حضرت امير عليه‌السلام پرسيد؛ بالا بردن دستها به هنگام تكبيره الاحرام چه معنا دارد؟

علی عليه‌السلام فرمود: معنايش اين است كه خدا بزرگتر است، يكتا و يگانه است، مانندی ندارد، با حواس و ادراكات ظاهری لمس و ادراك نمی شود. پرسيد؛ كشيدن گردن در حال ركوع چه معنا دارد؟

فرمود: معنايش اين است كه به خدا ايمان آوردم اگر چه گردنم را بزند.

پرسيد؛ معنای سجده اول چيست؟

فرمود: معنايش اين است كه خدايا! تو ما را از زمين آفريده ای، و معنای برداشتن سر از سجده اين است كه خدايا! تو ما را از زمين بيرون آورده ای، و معنای سجده دوم اين است كه خدايا! تو ما را به زمين بر می گردانی، و معنای برداشتن سر از سجده دوم اين است كه خدايا تو بار ديگر، ما را از زمين بيرون می آری (در روز رستاخيز).

پرسيد؛ گذاشتن پای راست بر روی پای چپ در حال تشهد چيست؟

فرمود: معنايش اين است كه خدايا! باطل را بميران و حق را برپا و استوار نگهدار.

پرسيد؛ پس معنای گفتن امام السلام عليكم چيست؟

فرمود: امام مترجمی است از طرف خداوند كه به اهل جماعت می گويد: شما در روز قيامت از عذاب خداوند در امانيد (196).

16- تكبيرات افتتاحيه

حضرت امير عليه‌السلام درباره معنا و تاويل تكبيرات افتتاحيه تا تكبيره الاحرام فرمود: در موقع گفتن الله اكبر اول در قلب خود حاضر می كنی خدا بزرگتر است از اين كه به ايستادن و نشستن وصف شود. و در دوم خطور می دهی خدا بزرگتر است از اين كه به حركت و يا جمود وصف شود، و در سوم از دل می گذرانی كه خدا بزرگتر است از اين كه درباره اش گفته شود جسم است و يا به چيزی تشبيه و قياس شود. و در چهارم خدا بزرگتر است از اين كه درباره اش گفته شود جوهر و يا عرض است و يا چيزی را حمل می كند و يا چيزی در او حلول می نمايد. و در ششم خدا بزرگتر است از اين كه آثار امور حادثه از قبيل زوال و انتقال و تبدل حال درباره اش فرض شود. و در هفتم بزرگتر است از اين كه دارای حواس پنجگانه باشد (197)

17- نشانه خدا

مردی نزد حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام آمده گفت: يا اميرالمومنين! به چه چيز خدايت را شناخته ای؟ فرمود: به واسطه شكستن عزمها و تصميمها، و چون بر انجام كاری اراده كردم موانع و قضا، حائل گرديد و مقصودم عملی نشد پس فهميدم تدبير كننده و عاقبت انديش ديگری است.

پرسيد؛ چه چيز سبب شد كه خدا را سپاسگزاری نمايی؟

فرمود: ديدم كه چه بلاهايی كه از من دور كرده و بر ديگری وارد نموده، پس فهميدم كه بر من منت گذاشته و من هم او را شكر كردم. پرسيد؛ چه چيز سبب شده كه به ملاقات و ديدار او علاقه مند گردی؟ فرمود: چون ديدم آيين فرشتگان و پيامبرانش را برای من برگزيده و نعمت را بر من تمام كرده دانستم خدايی كه اين گونه مرا گرامی داشته هرگز فراموشم ننموده، به همين سبب به ديدار او مشتاق گرديدم (199)

19- نسبت يگانگی به خداوند

در روز جنگ جمل هنگامی كه اميرالمومنين عليه‌السلام سرگرم تدبير امور جنگ بود، مردی اعرابی برخاست و گفت: يا اميرالمومنين! آيا می گويی خدا يگانه است؟

در اين موقع مردم از هر سو زبان به اعتراض گشوده به او گفتند: آيا نمی بينی آنچه را كه اميرالمومنين عليه‌السلام در آن است از پريشانی دل و پراكندگی حواس؟!

امام عليه‌السلام به آنان فرمود: او را واگذاريد كه ما آنچه از دشمن می خواهيم اين اعرابی از آن پرسيده است. آنگاه به مرد عرب فرمود: نسبت يگانگی به خداوند چهار قسم است؛ دو قسم آن رواست و دو قسم ديگر ناروا. اما آن دو كه روا نيست، يكی نسبت يك است كه در برابر دو می باشد، و وجه نارواييش اين است كه خدا دو ندارد و در باب اعداد يكی كه دو ندارد داخل در اعداد نبوده به آن يك گفته نمی شود.

و ديگری يكی كه مراد از آن، نوعی از جنس باشد و اين هم روا نيست؛ زيرا اين تشبيه به مخلوقات است و خداوند از آن منزه است.

و اما آن دو قسمی كه رواست يكی اين است كه مقصود از نسبت يگانگی نظير نداشتن در اشياء و مخلوقات باشد، و ديگری اين كه گويند خداوند احدی المعنی است كه مقصود عدم انقسام در وجود و انديشه و خيال باشد، و پروردگار ما اين چنين است (199)

19- پرسشهای اسقف نجران

پيشوا و عالم بزرگ طائفه نجران نزد عمر آمده و از او سوالاتی كرد عمر پاسخش را ندانسته او را به نزد حضرت امير عليه‌السلام رهبری نمود، اسقف در محضر آن حضرت عليه‌السلام پرسشهای خود را مطرح كرد، و اينك قسمتی از سوالاتش:

مرا خبر ده از چيزی كه در دست مردم دنياست و از آن استفاده نموده و همچون ميوه های بهشتی در آن كم و كاستی پيدا نمی شود؟

اميرالمومنين عليه‌السلام به او فرمود: آن قرآن است كه اهل دنيا تمام نيازمنديهای خود را از آن می گيرند و نقصانی در آن ظاهر نمی شود.

پرسيد: اول خونی كه روی زمين ريخته شده چه خونی بوده؟

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: شما نصاری معتقديد كه آن، خون ها بيل فرزند آدم بوده كه برادرش قابيل او را كشته است ولی چنين نيست، بلكه اول خونی كه روی زمين ريخته شده خونی بوده كه از رحم حوا به هنگام تولد قابيل خارج شده است.

اسقف گفت: راست گفتی.

20- اساف و نائله

از حضرت امير عليه‌السلام از اساف و نائله و سبب پرستش قريش از برای آنها پرسش نمودند؛ حضرت عليه‌السلام فرمود: آنان دو جوان زيبا بوده اند كه يكی از آن دو حالت تانثی داشته پس در موضع خلوتی از خانه كعبه مرتكب فحشاء شده و خداوند آنان را به صورت دو سنگ مسخ نموده است پس قريش از روی نادانی گفتند: اگر خداوند راضی نبود كه آن دو همانند خودش پرستش شوند آنان را به اين صورت در نمی آورد (190)

21- قيافه شناسی

مالك بن دحيه می گويد: روزی من و عده ای ديگر نزد اميرالمومنين عليه‌السلام بوديم، سخن از اختلاف اخلاق و رفتار و اندام مردم به ميان آمد، آن حضرت عليه‌السلام فرمود: اين اختلاف در اثر تفاوت طينت و خاك خلقت آنها می باشد؛ زيرا آنان قطعه ای بوده اند از زمين شور و شيرين و خاك درشت و نرم پس ايشان به قدر نزديك بودن زمينهايشان با هم نزديك بوده و به قدر اختلاف و جدايی آن با همديگر تفاوت دارند؛ پس چه بسا افراد نيكو منظر، كم عقل؛ و بلند قد، كوتاه همت؛ و نيكو كردار، بدقيافه؛ و كوتاه قد، دور انديش؛ و سرگشته دل، پريشان عقل، و سخنور، قوی القلب است (191)

22- مالك اصلی خداست

از حضرت امير عليه‌السلام معنای لا حول ولا قوه الا بالله را پرسش نمودند آن حضرت عليه‌السلام فرمود: معنايش اين است كه ما در قبال خداوند هيچ چيز نداريم جز آنچه كه او به ما داده، پس هرگاه چيزی به ما ارزانی دارد كه در حقيقت هم مالك اصلی خود اوست ما را درباره آن به دستوراتی مكلف سازد و هرگاه آن را از ما بگيرد تكليفش را از ما بر می دارد (192)

23- تعريف عاقل

از حضرت امير عليه‌السلام معنای عاقل را پرسيدند؛ فرمود: عاقل كسی است كه هر چيزی را در جای خود قرار دهد. گفتند: پس جاهل را برای ما تعريف كن. فرمود: آن را تعريف كردم (193)

مؤلّف:

يعنی چون جاهل ضد عاقل است و هر چيزی از روی ضدش شناخته می شود پس تعريف جاهل نيز در ضمن تعريف عاقل روشن می شود.

24-ما ملك خداييم

اميرالمومنين عليه‌السلام شنيد مردی می گفت: انا لله و انا اليه راجعون آن حضرت به وی فرمود: جمله انا لله اعترافی است به اينكه ما ملك خدائيم و جمله وانا اليه راجعون اقراری است بر اين كه ما نابود و هلاك خواهيم شد (194)

25- معنای قرء

زراره خدمت امام صادق عليه‌السلام عرضه داشت: ربيعه الرای گفته قرء پاكی بين دو حيض است و زن مطلقه با سومين دفعه قاعدگی از عده خارج می شود. و ربيعه اظهار داشته كه اين رای از خودش می باشد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: دروغ گفته آن را از حضرت علی عليه‌السلام اخذ كرده است (195)

26- اين احمقان!

جويريه بن مسهر می گويد: به دنبال اميرالمومنين عليه‌السلام می دويدم، امام عليه‌السلام متوجه من شده فرمود: هلاك نشدند اين احمقان (خلفای دنيا پرست) مگر به واسطه صدای كفش متملقانی كه به دنبالشان راه می روند، آنگاه فرمود: برای چه آمده ای؟

گفتم: آمده ام از شما معنای شرف و مروت و عقل را بپرسم.

امام عليه‌السلام فرمود: امام شرف؛ كسی كه سلطان او را شريف بدارد با شرافت است. و اما مروت؛ عبارت است از آراستن معيشت و اصلاح زندگی. و اما عقل، پس كسی كه از خدا بترسد و پرهيزكار باشد خردمند است (196)

27- نعمتهای الهی

ابی بن كعب در حضور پيامبر گرامی صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين آيه شريفه را خواند: واسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه (197)؛ و تمام كرد خدا بر شما نعمتهايش را چه آشكارا و چه پنهان.

در اين هنگام رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حضار مجلس كه از جمله آنها ابوبكر و عمر و عثمان و ابوعبيده و عبدالرحمان بود فرمود: بگوييد ببينم اول نعمتی كه خداوند به شما ارزانی داشته چيست؟

آنان همگی از مال و ثروت و زن و فرزند سخن گفتند، و چون ساكت شدند پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علی عليه‌السلام رو كرده به او فرمود: يا علی! تو هم بگو، علی عليه‌السلام شروع كرد به شمردن، خداوند مرا از نيستی به هستی آورد مرا موجودی زنده قرار داد، نه جامد و بی جان، مرا انسانی متفكر و هوشمند قرار داد نه ابله و فراموشكار، در بدنم قوا و مشاعری آفريد كه به وسيله آنها آنچه بخواهم ادراك می كنم، در ساختمان وجودم شمع تابان خود را آفريد، مرا به آيين خودش هدايت نمود و از گمراهی نجات بخشيد، برايم راه بازگشتی به حيات جاودان قرار داد، مرا آزاد و مالك قرار داد نه برده و مملوك، آسمان و زمينش را با آنچه كه در آنها هست برايم رام و مسخر گرداند، ما را زن نيافريد بلكه مردانی حاكم بر همسران حلالمان (199)

و پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هر جمله به او می فرمود: راست گفتی، و آنگاه به او فرمود: باز هم بشمار!

علی عليه‌السلام گفت: و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها؛ اگر بخواهيد نعمتهای خدا را بشمريد شماره نتوانيد كرد.

پس از آن رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبسم نموده و به او فرمود: گوارا باد تو را حكمت و دانش، يا اباالحسن! تو وارث علم من، و بعد از من برطرف كننده اختلافات امتم می باشی (199)

29- پرسشهای عمر از علی عليه‌السلام

روزی عمر به حضرت امير عليه‌السلام رسيد و گفت: يا اميرالمومنين! پرسشهايی چند در نظر داشته ام و فراموش كردم كه آنها را از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بپرسم آيا شما پاسخ آنها را می دانيد؟

علی عليه‌السلام فرمود: سوالات خود را بگو.

عمر: گاهی انسان چيزی در خواب می بيند و وقتی كه بيدار می شود اثری از آن نمی يابد، و گاهی با كسی برخورد می كند و بدون سابقه او را دوست می دارد. و برعكس، گاهی هم با افراد ناشناسی دشمن است و گاهی هم چيزی می بيند و يا می شنود و مدتها آن را بخاطر دارد و گاه احتياج، آن را فراموش می كند و باز در غير وقت حاجت يادش می آيد.

اميرالمومنين عليه‌السلام در پاسخش فرمود: اما سوال تو از خواب؛ خداوند در قرآن مجيد می فرمايد: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى) (200) خداوند جانها را در وقت مردن، و نيز جانهای آنان كه نمرده اند در خواب از بدنها می گيرد، پس از آن نفسی را كه خدا حكم به مردن او كرده او را نگه می دارد و آن نفسی را كه اجلش نرسيده به بدن خود تا اجل و موعد معينی می فرستد.

آنگاه فرمود: خواب شبيه مرگ است، پس آنچه را كه انسان به هنگام تحليل و جدا شدن روح از بدن ببيند راست و از ملكوت است. و آنچه را كه در موقع بازگشت روح ببيند باطل و از رنگهای شيطان است.

و اما سوال تو از دوستی و دشمنی با عدم سابقه؛ خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدنها آفريده و آنان را در هوا و فضا سكونت داده است، پس ارواحی كه در آنجا با يكديگر انس و الفت داشته اند اينجا نيز با هم مانوسند، و ارواحی كه در آنجا با هم دشمن بوده اند اينجا نيز با هم دشمنند.

و اما سوال تو از ذكر و فراموشی؛ هيچ قلبی نيست مگر اينكه دارای پرده و پوششی است، پس هرگاه قلب در زير آن پرده نهان باشد آنچه را كه ديده و شنيده فراموش می كند، و هرگاه پرده كنار رود آنچه را كه ديده و شنيده يادش می آيد.

عمر گفت: راست گفتی، خدا مرا زنده نگذارد و نه در شهری باشم كه تو در آنجا نباشی (201)

29- سوال ابن كوا

ابن كوا از حضرت امير عليه‌السلام پرسيد؛ آيا خداوند پيش از حضرت موسی عليه‌السلام با كسی از مردم سخن گفته است؟

علی عليه‌السلام به او فرمود: بله، خداوند با همه كس از خوب و بد سخن گفته و آنان نيز به او پاسخ داده اند، اين جواب بر ابن كوا گران آمده و معنايش را نفهميد. پس گفت: چطور خدا با همه سخن گفته و آنان نيز به او پاسخ گفته اند؟

امام عليه‌السلام به وی فرمود: آيا قرآن نخوانده ای كه خداوند به پيامبرش می فرمايد:

(( واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربكم قالوا بلی.

ياد كن ای پيامبر! زمانی را كه بيرون آورد پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ايشان يعنی از صلابتشان نسل ايشان را و گواه گردانيد آنها را بر خودشان و به آنان گفت: آيا پروردگار شما نيستم؟ گفتند: آری، تو پروردگار ما هستی.

پس بنابراين خداوند با تمام بنی آدم سخن گفته و ايشان نيز به او جواب داده اند. و در جای ديگر دارد كه آنان در (عالم ذر) به خدای خود پاسخ مثبت گفته و خداوند به ايشان فرموده: منم خدای يگانه، و منم بخشنده و مهربان (202)

30- سوره هود

از اميرالمومنين عليه‌السلام پرسيدند؛ آيا در قرآن مجيد سوره ای هست كه بيان كننده اسم خودش باشد؟ فرمود: آری، سوره هود كه خداوند در آن می فرمايد: مامن دابه الا هو اخذ بناصيتها (203) زيرا وقتی كه لفظ هو ناصيه يعنی حرف اول دابه را با خود بگيرد هود می شود (204)

31- هفت سوال

مردی نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده و گفت: از هفتاد فرسنگ دور به اينجا آمده ام تا هفت سوال از شما بپرسم:

1- چه چيز از آسمان عظيم تر است؟

2- چه چيز از زمين پهناورتر است؟

3- چه چيز از كودك يتيم ناتوان تر است؟

4- چه چيز از آتش داغ تر است؟

5- چه چيز از زمهرير سردتر است؟

6- چه چيز از دريا بی نيازتر است؟

7- چه چيز از سنگ سخت تر است؟

علی عليه‌السلام فرمود: تهمت به ناحق از آسمان عظيم ترست.

حق از زمين وسيع تر است.

سخن چينی شخص نمام از كودك يتيم ضعيف تر است.

آز و طمع از آتش داغ تر است.

حاجت بردن به نزد بخيل از زمهرير سردتر است.

بدن شخص با قناعت از دريا بی نيازتر است.

قلب كافر از سنگ سخت تر است (205)

32- واجب و واجب تر و...

شافعی در مطالب السئول آورده: مردی نزد حضرت امير عليه‌السلام آمده و گفت: مرا آگاه كن از واجب و واجب تر، عجب و عجب تر، سخت و سخت تر، نزديك و نزديك تر!

امام عليه‌السلام پاسخ او را در ضمن اشعاری بيان فرمود:

توبه و بازگشت به پروردگار مردم واجب است، و ترك گناهان از آن واجب تر (206)

گردش روزگار عجيب است، و غفلت مردم از آن عجيب تر (207)

بردباری در برابر مصائب دشوار است، ولی از دست دادن پاداشها از آن دشوارتر (209)

هر چيزی كه به آن اميد می رود نزديك است، و مرگ از همه آنها نزديكتر (209)

33- برادر ثقه و برادر تبسمی

مردی در بصره از حضرت امير عليه‌السلام از برادران دينی پرسش نمود، آن حضرت عليه‌السلام به وی فرمود: برادران بر دو گونه اند: 1- برادران ثقه. 2- برادران تبسمی.

اما برادران ثقه؛ آنان پناه و پر و بال و اهل و مالند، پس هرگاه برادری را برای خود اين چنين يافتی تو هم برايش يار و مددكار باش با دوستانش دوست و با دشمنانش دشمن باش، رازها و عيبهای او را بپوشان و خوبيهای او را اظهار كن. و بدان كه اين نوع برادران از كبريت احمر هم كمياب ترند.

و اما برادران تبسمی؛ كسانی هستند كه دوست و برادر لبخندی تو می باشند، پس تو هم با آنها طوری رفتار كن كه آنها با تو رفتار می كنند از شيرين زبانی و گشاده رويی (210)

34- معنای حنان و منان

از حضرت امير عليه‌السلام معنای الحنان و المنان را پرسش نمودند؛ فرمود: حنان كسی است كه می پذيرد كسانی را كه از او اعتراض نموده اند.

و منان كسی است كه بدون سوال به بخشش و عطا ابتدا می كند (211)

35- اختلاف سن دو برادر دوقلو

از اميرالمومنين عليه‌السلام پرسيدند، كدام دو برادر بوده اند كه در يك روز به دنيا آمده و در يك روز وفات نموده و سن يكی از ايشان پنجاه سال و ديگری صد و پنجاه سال بود؟

فرمود: عزير و عزره بوده اند كه در يك روز به دنيا آمده و عزير صد سال مرده بود و خداوند او را زنده كرد و پس از مدتی هر دو در يك روز وفات نمودند (212)

36- پسر بزرگتر از پدر!

از اميرالمومنين عليه‌السلام پرسيدند؛ كدام پسر بوده كه از پدرش بزرگتر بوده است؟

فرمود: عزير بوده كه خداوند او را زنده كرد و در هنگامی كه خودش چهل سال داشت و پسرش صد و ده سال (213).

37- ساعتی كه نه از شب است و نه از روز

از علی عليه‌السلام پرسيدند؛ كدام ساعت است كه نه از شب است و نه از روز؟

فرمود: ساعت قبل از طلوع آفتاب (214)

39- خواص نفوس

كميل بن زياد از اميرالمومنين عليه‌السلام از نفس پرسش نمودند؛ آن حضرت عليه‌السلام به او فرمود: كدام نفس؟

كميل گفت: مگر بيش از يك نفس هست؟

امام عليه‌السلام فرمود: بلكه چهار نفس است: 1- نفس نامی نباتی. 2- نفس حيوانی. 3- نفس ناطقه قدسی. 4- نفس كلی الهی. و هر كدام از اين نفوس، دارای پنج قوه و دو خاصه است.

اما قوای پنجگانه نفس نامی نباتی عبارتند از: 1- ماسكه. 2- جاذبه. 3- هاضمه. 4- دافعه. 5- مربيه. و دو خاصه آن عبارتند از: زيادت و نقصان و انبعاث آنها از كبد.

و اما قوای پنجگانه نفس حيوانی: 1- شنوايی. 2- بينايی. 3- بويايی.4- چشايی. 5- حس لامسه. و دو خاصه آن؛ رضا و غضب و انبعاث آنها از قلب.

و اما قوای پنجگانه نفس ناطقه: 1- فكر. 2- ذكر. 3- علم. 4- عمل. 5- انتباه. و مركز انبعاثی در بدن نداشته و بسيار به نفس ملكوتی شبيه است. و دو خاصه آن؛ نزاهت و حكمت است.

و اما قوای پنجگانه نفس كلی الهی: 1- بقای در فناء. 2- عز در ذل.3- فقر در غنی. 4- صبر در بلا. 5- خوشی در رنج و زحمت. و دو خاصه آن؛ حلم و كرم و منشا و مبدا آن از خدای تعالی است كه در قرآن كريم فرموده: و نفخنا فيه من روحنا؛ در آن از روح قدسی خويش بدميديم.

و بازگشت آن نيز به سوی اوست چنانچه فرموده: (يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (27) ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً)؛ ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام به ياد خدا امروز به حضور پروردگارت باز آی كه تو خشنود به نعمتهای ابدی او و او راضی از اعمال نيك توست. و عقل هم وسط و در ميان همه اين نفوس، تا كسی بدون فكر و انديشه، سخنی بر زبان نيارد (215)

39- معنای قدر

مردی نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده و گفت: مرا از قدر آگاه كن.

امام عليه‌السلام به او فرمود: دريايی است ژرف در آن وارد نشو...

مرد گفت: مرا از قدر آگاه كن!

امام فرمود: راهی است تاريك در آن گام منه.

مرد گفت: مرا از قدر آگاه كن.

امام عليه‌السلام فرمود: سر خداست، خود را به زحمت مينداز!

مرد گفت: مرا از قدر آگاه كن.

امام عليه‌السلام فرمود: حال كه اصرار می ورزی، از تو می پرسم آيا رحمت خدا از برای بندگان پيش از اعمال بندگان بوده و يا اعمال بندگان پيش از رحمت خدا؟

مرد گفت: بلكه رحمت خدا پيش از اعمال بندگان. در اين موقع امام عليه‌السلام به حاضران رو كرده و فرمود: برخيزيد! و بر برادر خود سلام كنيد كه او الحال اسلام آورد و پيش از اين كافر بود!

مرد اندكی رفت و سپس برگشته گفت: يا اميرالمومنين! آيا به مشيت و اراده اول است كه بر می خيزيم و می نشينيم و قبض و بسط به عمل می آوريم؟

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: كه تو در مشيت و نسبت به آن دوری، بدان و آگاه باش كه من سه مسأله از تو می پرسم كه خدا از برايت در چيزی از آنها راه بيرون رفتنی را قرار ندهد؛ مرا خبر ده كه آيا بندگان را آفريده چنان كه خود خواسته يا چنان كه ايشان خواسته اند؟

عرض كرد، چنانكه خود خواسته.

حضرت فرمود كه: خدا بندگان را آفريده به جهت آنچه خود خواسته يا به جهت آنچه ايشان خواسته اند؟

عرض كرد كه: به جهت آنچه خود خواسته.

حضرت فرمود: كه در روز قيامت به نزد او می آيند چنان كه خود خواسته يا چنان كه ايشان خواسته اند عرض كرد: چنان كه او خواسته.

حضرت فرمود: برخيز! كه از مشيت چيزی برای تو نيست، و اختيار آن نداری (216)

40- زندگی خوش

از اميرالمومنين عليه‌السلام از آيه شريفه: فلنحيينه حيوه طيبه سوال شد فرمود: زندگی پاكيزه و خوش، ملك قناعت است (217)

41- عدل و احسان

و نيز از آن حضرت عليه‌السلام از معنای آيه شريفه ان الله يامر بالعدل و الاحسان؛ خداوند دستور می دهد به دادگری و نيكوكاری پرسش نمودند؛ فرمود: مقصود از عدل، انصاف و ميانه روی، و از احسان، لطف و مهربانی است (219)

42- عدل از جود برترست

از اميرالمومنين عليه‌السلام سوال شد؛ آيا جود برتر است يا عدل؟ فرمود: عدل سبب می شود كه كارها بر جای خود قرار

گيرد، و جود سبب می شود كه كارها بر جای خود نباشد، و عدل، همگان را نگه می دارد، و جود، تنها جنبه شخصی دارد؛ بنابراين عدل برتر است (219)

43- فصيح ترين مردم

از اميرالمومنين عليه‌السلام از فصيح ترين مردم پرسيدند؛ كسی است كه هرگاه از او بپرسند پاسخ ساكت كننده بگويد.

آری، و از پاسخهای آن حضرت عليه‌السلام درباره توحيد و صفات خداوند فن كلام و علم الهی پديد آمده، و از پاسخهايش پيرامون موضوعات ديگر ساير علوم از قبيل (علم تفسير قرآن، نحو، فقه و...) به وجود آمده است. و حق مطلب اين بود كه اخبار توحيد در فصل جداگانه ای ايراد گردد. وليكن تحت عناوين ديگری همه با هم مخلوط شد.

## فصل دوازدهم: پاسخ پرسشهای لغزی

1- سوالات كعب الاحبار

كعب الاحبار از حضرت امير عليه‌السلام پرسيد؛ كيست كه پدر نداشته؟

كيست كه اهل و عشيره نداشته؟

كيست كه قبله ای نداشته؟

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: كسی كه پدر نداشته عيسی عليه‌السلام است؛ كسی كه عشيره نداشته آدم است؛ كسی كه قبله ای ندارد، خانه كعبه است كه خودش قبله است.

اميرالمومنين عليه‌السلام به او فرمود: هنوز هم بپرس!

كعب الاحبار: آن سه موجود زنده كدامند كه در رحمی نبوده و از بدنی بيرون نيامده اند؟

امام علی عليه‌السلام فرمود: عصای موسی، ماده شتر ثمود، و قوچ ابراهيم.

علی عليه‌السلام هنوز هم بپرس!

كعب الاحبار: تنها يك سوال مانده كه اگر به آن پاسخ دهی تو خودت هستی.

اميرالمومنين عليه‌السلام: بپرس!

كعب الاحبار: كدام قبر بوده كه صاحبش را گردش داده است؟

علی عليه‌السلام آن ماهی بود كه به فرمان خداوند يونس را در شكم خود فرو برد و در درياها گردش می داد (220)

2- سوالات ابن كوا

ابن كوا عرض كرد: يا اميرالمومنين! مرا خبر ده از بينای در شب و روز و بينای در روز و بينای در شب؟

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: از چيزی بپرس كه تو را به كار آيد. و رها كن آنچه را كه به دردت نمی خورد. و آنگاه به وی فرمود: بينای در شب و روز كسی است كه به پيامبران گذشته ايمان داشته و پيامبر خاتم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك نموده و به او نيز ايمان آورده است. و بينای در روز، كسی است كه به پيامبران سابق ايمان نداشته، و پيامبر خاتم را ادراك كرده و به او ايمان آورده است؛ و بينای در شب كسی است كه به پيامبران سابق ايمان داشته و پيامبر خاتم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك نموده و به او ايمان نياورده است (221)

3- سوالات يهودی

مردی يهودی از حضرت امير عليه‌السلام پرسيد؛ مرا آگاه كن از چيزی كه برای خدا نيست و چيزی كه نزد خدا نيست، و چيزی كه خدا نمی داند.

آن حضرت عليه‌السلام به وی فرمود: آنچه را كه خدا نمی داند گفتار شما يهود است كه می گوييد عزير پسر خداست و خدا برای خود پسری سراغ ندارد.

و اما آنچه را كه برای خدا نيست شريك است و آنچه كه نزد خدا نيست ستم بر بندگان است.

يهودی گفت: گواهی می دهم كه خدا يكتا و يگانه است، و محمد فرستاده اوست (222)

4- سوالات راس الجالوت

راس الجالوت از ابوبكر سوالاتی نمود، ابوبكر پاسخش را ندانست. او سوالاتش را از حضرت امير عليه‌السلام پرسش نموده گفت: اصل و اساس تمام موجودات چيست؟

فرمود: آب است؛ زيرا خداوند می فرمايد: وجعلنا من الماء كل شی ء حی؛ و قرار داديم از آب هر موجود زنده را.

كدام دو جماد بودند كه سخن گفتند؟

آسمان و زمين (223)

آن دو چيز كدامند كه زياد می شوند و كم نمی گردند و مردم آنها را نمی بينند؟

شب و روز.

كدام آب بود كه نه از زمين و نه از آسمان؟

آبی بود كه سليمان برای بلقيس، فرستاد، كه عرق اسبانی بود كه در ميدان تاخته بودند.

چه چيز است كه با نداشتن روح تنفس می كند؟

الصبح اذا تنفس؛ (224) سوگند به صبح! آنگه كه تنفس كند (طلوع نمايد).

چه چيز است كه زياد و كم می شود؟

قرص ماه است.

چه چيز است كه نه زياد می شود و نه كم؟

درياست.

چه چيز است كه كم می شود ولی زياد نمی گردد؟

عمر است (225)

5- سوالات گروهی از يهود

گروهی از يهود نزد عمر آمده به او گفتند: تو والی و حاكم پس از پيامبرتان هستی و ما نزد تو آمده ايم تا مطالبی را از تو بپرسيم كه اگر صحيح به ما پاسخ گويی به تو ايمان آورده از تو پيروی خواهيم نمود.

عمر گفت: بپرسيد!

گفتند: ما را آگاه كن از قفلهای آسمانهای هفتگانه و كليدهای آنها. و از كسی كه قوم خود را انذار نموده و نه پری بود و نه آدمی، و از پنج چيزی كه در رحمی آفريده نشده اند، و از يك و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و يازده و دوازده.

عمر ساعتی در فكر شد و آنگاه به آنان گفت: چيزی از عمر بن خطاب پرسيده ايد كه به آن آگاهی ندارد، ولی پسر عم رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شما را از اين مطالبی كه پرسيده ايد خبر خواهد داد. پس نماينده ای به نزد آن حضرت فرستاده او را به نزد خود فراخواند، و چون آمد عمر جريان را خدمتش عرضه داشت، اميرالمومنين عليه‌السلام به يهوديان رو كرده و فرمود: مسائلتان را بر من عرضه بداريد، آنان همان سوالات ياد شده را مطرح كردند.

امام فرمود: آيا غير از اينها هم سوالاتی داريد؟

گفتند: نه ای پدر شبير و شبر!

اميرالمومنين عليه‌السلام به آنان فرمود: اما قفلهای آسمانها شرك ورزيدن به خدا است و كليدهای آنها گفتار لا اله الا الله است.

و اما آن كسی كه قوم خود را ترسانده و نه پری بوده و نه انسی، مورچه سليمان است.

و اما آن پنج موجود زنده ای كه در رحمی آفريده نشده اند آدم و حوا و عصای موسی و ناقه صالح، و قوچ ابراهيم است.

و اما يك، خدای يگانه است كه او را شريكی نيست.

و اما دو؛ آدم و حواست.

و اما سه؛ جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل است.

و اما چهار؛ تورات و انجيل و زبور و قرآن است.

و اما پنج؛ نمازهای پنجگانه واجب است.

و اما شش؛ قول خدای تعالی است: (وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ)؛ (226) بتحقيق آفريديم آسمانها و زمين را و آنچه كه در بين آنهاست در شش روز.

و اما هفت؛ قول خدای تعالی است: (وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا)؛ (227)و بنا نهاديم بر بالای شما هفت آسمان محكم.

و اما هشت؛ قول خدای عزوجل است: و يحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانيه؛ و عرش پروردگارت را آن روز هشت ملك برگيرند (229)

و اما نه؛ آياتی است كه بر موسی نازل شده.

و اما ده؛ قول خدای عزوجل است: (وَ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ)؛ (229) و با موسی سی شب وعده و قرار نهاديم، چون پايان يافت ده شب ديگر بر آن افزوديم.

و اما يازده؛ گفتار يوسف است به پدرش: (إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا...)؛ (230) من در عالم خواب يازده ستاره ديدم و....

و اما دوازده؛ قول خدای عزوجل است به موسی: (اضْرِب بِّعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا)؛ (231) عصای خود را بر سنگ زن، پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بيرون آمد.

در اين موقع يهوديان گفتند: گواهی می دهيم كه نيست خدای غير از خدا، اين كه محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاده اوست و تو پسر عم رسول خدايی، و آنگاه به عمر گفتند: به خدا سوگند! او سزاوارتر است به اين مقام از تو (232)

6- سوالات قيصر

از جمله پاسخهای حضرت امير به سوالات قيصر كه كتبا از عمر پرسيده و او پاسخش را ندانسته و از آن حضرت عليه‌السلام كمك خواسته بود. اين چندتاست: (چيزی كه از هر طرف، دهان است آتش است؛ و چيزی كه همه اش پاست، آب است؛ و چيزی كه همه اش چشم است، آفتاب است؛ و چيزی كه همه اش بال است باد است؛ تا اينكه فرمود چيزی كه تنها يك بار از جای خود كوچ نمود كوه طور است، هنگامی كه بنی اسرائيل نافرمانی پروردگار نمودند؛ و كوه طور بين بنی اسرائيل و سرزمين مقدس واقع شده، پس خداوند قطعه ای از آن جدا نموده برايش دو بال از نور قرار داده بر بالای سر آنان قرار گرفت، كه خداوند در قرآن كريم می فرمايد:

(وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ) (233)

و به ياد آرند يهودان آنگاه كه بر اسلافشان كوه طور! مانند قطعه ابر بر فراز آنها برانگيختيم كه پنداشتند فرو خواهد افتاد بر آنها.

و اما درختی كه صد سال راه سايه آن طول دارد، درخت طوبی است، و آن سدره المنتهی است در آسمان هفتم كه اعمال بنی آدم به آن منتهی می شود و از درختان بهشتی است، و هيچ قصر و خانه ای در بهشت نيست مگر اين كه شاخه ای از درخت طوبی در ميان آن آويزان است، و مانند آن در دنيا خورشيد است كه اصل آن يكی بوده و نور آن در همه جاست.

و اما درختی كه بدون آبياری روييده شده، درخت يونس است كه آن از معجزات اوست و خداوند می فرمايد: (وَأَنبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّن يَقْطِينٍ)؛ (234) و رويانيديم بر بالای يونس، درختی از كدو.

و اما خوراك بهشتيان، مانند آن در دنيا جنين است در شكم مادر كه از راه ناف، تغذيه نموده و چيزی از او دفع نمی شود.

و اما اجتماع غذاهای رنگارنگ در يك ظرف برای بهشتيان؛ مانند آن در دنيا مثل تخم است كه در آن دو رنگ مختلف سفيد و زرد وجود داشته و با هم مخلوط نمی شوند.

و اما دختر جوانی كه از ميان سيب خارج می شود، مثل آن در دنيا كرم است كه سالم از ميان سيب بيرون می آيد (235)

به همين مناسبت نقل می شود: «تنوخی در كتاب نشوار المحاضره» (236) در باب اصابتهای منجمين؛ از پدرش نقل كرده كه می گويد: روزی نزد موفق بودم كه او ابومعشر و منجم ديگری را كه نامش را گفته و من فراموش كرده ام به نزد خود فراخواند و سيبی در آستين گرفت و از آنان پرسيد چه چيز در آستين دارم؟

منجم ديگر پس از نگاه در اسطرلاب و گرفتن طالع و مقداری فكر، گفت: از ميوه هاست، و ابومعشر گفت: از جنس حيوان است. موفق به آن ديگری گفت: درست گفتی و به ابومعشر گفت: خطا كردی و سيب را از آستينش بيرون انداخت.

ابومعشر در شگفت شده مجددا ساعتی در اسطرلاب نظر افكنده و آنگاه سيب را برداشته آن را قاچ نمود ناگهان ديد درون آن كرم است پس گفت: منم ابومعشر.

موفق از اين صحت حدس آنان تعجب نموده برای هر دو دستور جايزه داد.

7- پاسخ اعداد

حضرت امير عليه‌السلام در پاسخ مردی يهودی كه از اعداد سوال نموده بود فرمود: و اما دو كه سه ندارد، آفتاب و ماه است، و اما سه كه چهار ندارد، شماره طلاق است، و اما چهار كه پنج ندارد همسران است تا اينكه فرمود و اما نه كه ده ندارد دوران بارداری زن است (237)

مؤلّف:

در خبر پنجم گذشت كه امام عليه‌السلام پاسخ اين اعداد را به گونه ای ديگر بيان فرمود: و هر دوی آنها صحيح است. و شايد علت اختلاف اين است كه آن حضرت خواسته هر كدام از پرسش كنندگان را بر طبق عقيده و نظر خاص خودش پاسخ گويد.

9- عمر از سخنان حذيفه برآشفت!

روزی عمر حذيفه را ديد، به او گفت: چگونه صبح كردی؟ حذيفه گفت: می خواهی چگونه صبح كرده باشم؟ به خدا سوگند صبح نمودم در حالی كه حق را دشمن و فتنه را دوست می دارم، و بر ناديده گواهی می دهم، و غير مخلوق را حفظ می كنم، و بدون وضو نماز می خوانم، و در زمين چيزی دارم كه خدا در آسمان ندارد.

عمر از شنيدن سخنان حذيفه برآشفت و از او روی گردانده و چون عجله داشت وی را ترك گفت ولی تصميم گرفت او را تنبيه كند، در ميان راه علی عليه‌السلام را ديد، حضرت دريافت كه وی خشمگين است علت را پرسيد، عمر گفت: حذيفه را ملاقات نموده ام و به او گفته ام چگونه صبح كردی و او گفته صبح نمودم در حالی كه حق را خودش ندارم.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: راست گفته، از مرگ خوشش نمی آيد با اين كه آن حق است.

عمر: او گفته فتنه را دوست می دارم.

علی عليه‌السلام: راست گفته، مال و فرزندان را دوست می دارد و خداوند فرموده: (أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ)؛ (239) جز اين نيست مالها و فرزندانتان برای شما فتنه و سبب آزمايشند.

عمر: می گويد بر ناديده گواهی می دهم.

امير المؤ منين عليه‌السلام: راست گفته، بر يگانگی خداوند، مرگ، زنده شدن، بهشت، دوزخ، صراط گواهی می دهد و هيچ كدام از آنها را نديده است.

عمر: می گويد: غير مخلوق را حفظ می كند.

امير المؤ منين عليه‌السلام راست گفته، كتاب خدا را حفظ می كند و آن غير مخلوق است (239).

عمر: می گويد: واصلی علی غير وضوء.

علی عليه‌السلام راست گفته، بر پسر عمم رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون وضو، صلوات می فرستد و آن جايز است.

عمر: از همه اينها بالاتر می گويد من در زمين چيزی دارم كه خدا در آسمان ندارد.

علی عليه‌السلام: راست گفته، او زن و فرزند دارد و خدا از آن منزه است.

در اين هنگام عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب عليه‌السلام نبود نزديك بود عمر هلاك شود (240).

9- چنين كسی از اولياء الله است

فرستاده پادشاه روم از ابوبكر پرسيد؛ چه كسی اميدی به بهشت ندارد و از آتش و خدا نمی ترسد، و ركوع و سجود بجا نمی آورد، و مردار و خون می خورد و فتنه را دوست می دارد، و با حق دشمن است و بر ناديده گواهی می دهد؟ ابوبكر به او پاسخ نداد و عمر به او گفت: بر كفرت افزوده شد.

اميرالمومنين عليه‌السلام باخبر گرديد، پس فرمود: چنين كسی از اولياء الله است؛ زيرا تنها اميدش به خداست نه بهشت او، و از خدا می ترسد نه از آتش او و از ظلم خدا نمی ترسد بلكه از عدالتش، و در نماز ميت ركوع و سجود بجا نمی آورد و ماهی و ملخ می خورد با اينكه آنها مرده اند، كبد می خورد و آن خون است. و بر بهشت و دوزخ گواهی می دهد با اين كه آنها را نديده است (241)

مؤلّف:

در سوالات طاووس يمانی از امام محمد باقر عليه‌السلام آمده: چه وقت بود كه يك سوم مردم هلاك شدند؟

امام عليه‌السلام به او فرمود: اشتباه كردی خواستی بگويی يك چهارم مردم، و آن روزی بود كه قابيل هابيل را كشت.

پرسيد، كدام يك از هابيل و قابيل پدر آدميان است؟

فرمود: هيچ كدام، بلكه پدر آنان شيث بن آدم است.

پرسيد؛ كدام گواهی حق بود كه گويندگانش در آن دروغگو بودند؟

فرمود: گواهی منافقين كه به پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می گفتند: نشهد انك لرسول الله؛ گواهی می دهيم كه تو فرستاده خدا هستی.

پرسيد: كدام فرستاده خدا بود كه نه از جن بود و نه از انس؟

فرمود: كلاغ كه خداوند فرموده:فبعث الله غرابا يبحث فی الارض؛ خداوند كلاغی را برانگيخت كه زمين را به چنگال خود گود نمايد.

پرسيد؛ بر چه كسی دروغ بستند كه نه از پری بود و نه آدمی؟

فرمود: بر گرگ كه برادران يوسف بر او دروغ بستند.

پرسيد؛ چه چيز است كه اندك آن حلال و زياد آن حرام می باشد؟

فرمود: نهر طالوت: ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس منی و من لم يطمعه فانه منی الا من اغترف غرفه بيده (242)

پرسيد: كدام روزه است كه از خوردن و آشاميدن منع نمی كند؟

فرمود: روزه مريم (243)

10- يونس در شكم ماهی

هنگامی كه اميرالمومنين عليه‌السلام خطبه شقشقيه را می خواند مردی نامه ای به دست آن حضرت داد كه در آن سوالاتی نوشته شده بود، امام عليه‌السلام سخن خود را ناتمام گذاشته و به سوالات او پاسخ داد، و از جمله اين پرسش بود؛ كدام جاندار بود كه از شكم جاندار ديگر بيرون آمد و بين آنها نسبی نبود؟

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: يونس بن متی بود كه از شكم ماهی خارج شد (244)

11- عصای موسی

از اميرالمومنين عليه‌السلام پرسيدند؛ آن چيست كه زنده اش آشاميد و مرده اش خورد.

فرمود: عصای موسی بود، آشاميد موقعی كه شاخه ای بر درخت بود و خورد اژدها و مارهای ساحران را زمانی كه عصايی بود در دست موسی عليه‌السلام (245)

12- پرنده عيسی

و نيز از آن حضرت عليه‌السلام پرسيدند: كدام پرنده بود كه نه جوجه ای داشت و نه فرعی و نه اصلی؟

فرمود: پرنده عيسی بود كه خداوند در قرآن می فرمايد: واذ تخلق من الطين كهيئه الطير باذنی فتنفخ فيها فتكون طيرا باذنی (246) و زمانی كه می ساختی ای عيسی از گل مانند مرغی به دستور من، پس در آن می دميدی و مرغی زنده می شد به فرمان من.

13- ستمگران!

روزی در زمان خلافت عثمان حذيفه به حضرت امير عليه‌السلام گفت: يا علی! پس از گذشت ساليانی ديشب معنا و مفهوم گفتار شما را كه در حره به من گفتيد: چگونه خواهی بود ای حذيفه! زمانی كه چند عين بر يك عين ستم كنند در حالی كه پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان ما نباشد فهميدم، كه ديدم عتيق (ابوبكر) و پس از او عمر كه اول نامشان عين است در تصدی خلافت بر شما پيشی گرفتند.

امام عليه‌السلام به وی فرمود: فراموش كردی عبدالرحمن بن عوف را كه سهمی بزرگ در خلافت عثمان داشت و در روايتی آمده كه فرمود: و بزودی عمر و بن عاص با معاويه فرزند زن جگرخوار بر آنان اضافه خواهد شد كه اينها عين هايی هستند كه در ظلم و ستم بر من دست به دست هم دادند (247)

آری، و از پاسخهای آن حضرت عليه‌السلام در اين زمينه، علم مسائل لغزی و معمايی پديد آمده است.

## فصل سيزدهم: پاسخ مسائل دشوار

1- عجيب تر از همه

هنگامی كه عقبه بن ابی عقبه از دنيا رفت، حضرت امير عليه‌السلام با گروهی از ياران خود كه عمر نيز در آن جمع بود بر جنازه عقبه حاضر شدند، از آن ميان علی عليه‌السلام به مردی كه در آنجا حاضر بود فرمود: با مردن عقبه زنت بر تو حرام گرديد. عمر گفت: يا علی! تمام قضايای تو عجيب است ولی اين از همه عجيب تر، انسانی می ميرد و همسر شخص ديگری بر شوهرش حرام می شود؟!

حضرت فرمود: بله، اين مرد غلام عقبه است و زن او آزاد است و آن زن امروز از عقبه ارث می برد و در نتيجه قسمتی از شوهر خود را مالك می شود، و زن بر غلام خود حرام می باشد تا اين كه او را آزاد نموده و مرد او را عقد نمايد.

در اين موقع عمر به آن حضرت عليه‌السلام عرضه داشت: برای مثل چنين قضايايی كه در آنها اختلاف می كنيم بايد از شما بپرسيم (249)

مؤلّف:

نظير اين قضيه روايتی است كه صدوق رحمه‌الله در مقنع آورده: كه علی بن عقبه از امام صادق عليه‌السلام پرسيد از غلامی كه چهار نفر آزاد را يكی پس از ديگری كشته امام عليه‌السلام فرمود: او به اوليای مقتول چهارم اختصاص دارد، می خواهند او را می كشند و يا به بردگی می گيرند؛ زيرا هنگامی كه نفر اول را به قتل رسانده اوليای او وی را مستحق شده اند و چون نفر دوم را كشته اوليای دوم او را از اوليای اول مستحق گرديده اند و چون نفر سوم را كشته اوليای او وی را از اوليای دوم مستحق گرديده اند و چون نفر چهارم را كشته به اوليای چهارم تعلق يافته است كه اگر بخواهند او را می كشند و يا استرقاق می كنند (249)

2- زنی كه در شب ازدواج برای شوهر پسر زاييد!

مردی از ابوبكر پرسيد؛ مردی با دوشيزه ای ازدواج نموده و همان شب زن پسر زاييده، و مرد شبانه وفات كرده و ميراثش را پسر و مادر پسر مالك شده اند، می توانی بگويی واقع قضيه چه بوده است؟

ابوبكر پاسخش را ندانست. حضرت امير عليه‌السلام فرمود: اين زن پيش از آن كه با مرد ازدواج كند كنيز او بوده و از وی آبستن شده و مرد او را آزاد نموده و به عقد خود در آورده است، و زن همان شب فرزندش را زاييده و شوهرش مرده است، و ميراثش به پسر و مادر پسرمنتقل گشته است (250)

3- ازدواج زن شوهردار!

زن جوانی نزد حضرت امير عليه‌السلام آمده گفت: آيا جايز است زن شوهر داری با اجازه پدر با ديگری ازدواج كند؟

حضار همه بر او انكار كرده گفتند: هرگز!

علی عليه‌السلام به زن فرمود: شوهرت را حاضر كن.

زن شوهر را آورد اميرالمومنين عليه‌السلام شوهر را به طلاق زن وادار كرد، مرد بدون چون و چرا زن را طلاق داد.

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: شوهر اين زن عنين است، شوهر نيز به آن اقرار كرد و زن بدون انقضای عده با مردی ديگر ازدواج نمود (251)

مؤلّف:

مقصود امام عليه‌السلام از تعبير به طلاق، معنای لغوی آن بوده، يعنی، آزاد نمودن؛ زيرا زن در صورت عنين بودن شوهر عقد را فسخ می كند و نيازی به طلاق دادن نيست.

4- عبادت عقوبت آور

از حضرت امير عليه‌السلام سوال گرديد؛ كدام عبارت است كه انجام و ترك آن عقوبت آور است؟

فرمود: نماز خواندن شخص مست كه بخواند يا نخواند مستحق عقوبت است (252)

5- باطل بودن عبادت از پاك ترين جاها

از حضرت علی عليه‌السلام از پاك ترين جاهای روی زمين كه نماز خواندن در آن باطل بوده پرسش نمودند؛ فرمود: پشت بام خانه كعبه (253)

مؤلّف:

زيرا فاقد رعايت استقبال قبله است با اين كه آن از واجبات نماز است. به همين مناسبت نقل می شود: حضرت امام رضا عليه‌السلام در لباس اعرابی بطور ناشناس وارد مطاف گرديده در طواف كردن بر هارون سبقت گرفت، اين رفتار بر هارون گران آمده تصميم گرفت آن حضرت عليه‌السلام را سرافكنده كند، به همين منظور مسائل مشكلی از آن حضرت عليه‌السلام سوال نمود و آن حضرت عليه‌السلام پاسخ كافی به وی دادند آنگاه امام عليه‌السلام نيز از او يك سوال نمود و آن اين كه: مردی به هنگام نماز صبح به زنی نظر افكند و نگاهش حرام بود، پس به هنگام ظهر بر او حلال گرديد، و در وقت عصر حرام شد، و چون مغرب گرديد حلال شد به گاه عشاء بر او حرام گشت و در وقت صبح حلال گرديد، به هنگام ظهر حرام شد و چون عصر گرديد حلال، در وقت مغرب حرام، و در موقع عشاء حلال گشت!

هارون گفت: به خدا سوگند ای برادر عرب! مرا در دريايی ژرف افكندی كه جز خودت كسی مرا از آن خلاصی نخواهد بخشيد.

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: آن مرد هنگام صبح به كنيز ديگری نظر افكند كه بر او حرام بود، پس به هنگام ظهر آن را خريد بر او حلال شد، هنگام عصر او را آزاد نمود حرام شد هنگام مغرب با او ازدواج نمود حلال گشت، و در وقت عشاء او را طلاق داد حرام گرديد، هنگام صبح به او رجوع نمود حلال شد، و در وقت ظهر با او مظاهره نمود بر او حرام گرديد، هنگام عصر بنده ای (به عنوان كفاره) آزاد نمود حلال گشت، و در وقت مغرب مرد مرتد گرديده زن بر او حرام شد و در هنگام عشاء توبه نموده به اسلام بازگشت زن بر او حلال گرديد (254). آری، پاسخهای آن حضرت عليه‌السلام به اين گونه مسائل پيچيده و دشوار سبب شد كه مردم اين علم را از آن بزرگوار ياد بگيرند، چنانچه از علمای خاصه شيخ مفيد رحمه‌الله و ابن براج و از عامه حريری در اين باره كتاب تاليف نموده اند.

و از جمله مسائل مشكلی كه شيخ مفيد رحمه‌الله آورده يكی اين است كه: مردی غلامانی را بدون خريداری و يا بخشش و يا صدقه و غنيمت جنگ و ميراث مالك گشته است.

پاسخ اين كه: مادر اين شخص پس از مرگ شوهر مسلمانش كه پدر همين مرد بوده با مردی نصرانی ازدواج كرده و از او فرزندانی به هم رسيده است. پس اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: آن زن را بكشند و تمام فرزندان زن را از آن مرد نصرانی، غلامان همين برادر مسلمانشان قرار داد.

## فصل چهاردهم: ابتكار در علوم ادبی

1- صرف و نحو

ابوالاسود دئلی گويد: روزی به محضر حضرت امير عليه‌السلام شرفياب شده آن حضرت را متفكر يافتم، پس گفتم يا اميرالمومنين! درباره چه فكر می كنيد؟

حضرت فرمود: در لغت شما خطاها و اشتباهاتی ديده ام می خواهم در اين باره اصول و قواعدی وضع كنم تا خطاها اصلاح شود. گفتم اگر چنين كنيد ما را زنده نموده و اين لغت در ميان ما خواهد ماند. پس از چند روز نزد آن حضرت رفتم كاغذی پيش روی من گذاشت كه در آن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

تمام كلمات يا اسمند، يا فعل، يا حرف. اسم آن است كه مسمايش را روشن كند، و فعل آن است كه حركت و پديده مسمی را، و حرف دارای معنايی است كه نه اسم است و نه فعل. آنگاه به من فرمود: در اين باره تتبع كن و آنچه كه به نظرت آمد بر آنها بيفزا. و بدان كه كلمات از نظر ديگر بر سه نوعند: ظاهر، ضمير، و چيزی كه نه ظاهر است و نه ضمير.

ابوالاسود می گويد: مطالبی جمع آوری نموده خدمت آن حضرت عليه‌السلام عرضه داشتم كه از جمله آنها حروف نصب بود (مراد حروف مشبهه بالفعل است). ان، ان، ليت، لعل، كان ولی لكن را ذكر نكرده بودم پس به من فرمود: چرا لكن را جزء آنها نياورده ای؟

گفتم: به نظرم آمد كه جزء آنها نيست؛ فرمود: چرا از آنهاست، آن را بنويس.

زجاج نحوی اصل ياد شده را چنين مثال آورده: ظاهر، مانند: رجل زيد، عمرو، و مانند اينها، و ضمير مانند: انا، انت، و تاء در فعلت، و ياء متكلم مثل غلامی. و كاف خطاب، مانند: ثوبك، و مانند اينها، و اما آنچه كه نه ظاهر است و نه ضمير، مبهمات است مانند: هذا، هذه، هاتا، تا، (از اسماء اشاره)، و من و ما و الذی و ای (از اسماء موصول)، و كم و متی و اين (از اسماء استفهام)، و مانند اينها (255)

2- لغت

مردی از ابوبكر معنای آيه قرآن وفا كهه وابا را پرسش نمود. ابوبكر معنای اب را ندانست و گفت: كدام آسمان بر من سايه می افكند و كدام زمين مرا بر می دارد و يا چه كنم اگر درباره كتاب خدا چيزی بگويم كه خود به آن باور نداشته باشم، معنای فاكهه را می دانم، ولی اب را خدا بهتر می داند. اين گفتار او به سمع مبارك اميرالمومنين عليه‌السلام رسيد آن حضرت فرمود: سبحان الله آيا نمی داند لفظ اب به معنای چراگاه و زمين پرگياه می باشد، و خداوند در اين آيه شريفه در مقام شمردن نعمتهايی است كه بر مردم و چهارپايانشان ارزانی داشته تا بدان وسيله تغذی نموده مايه حيات و قوام بدنشان باشد (256)

و نيز معنای كلاله را از ابوبكر پرسيدند؛ گفت: نظرم را در اين باره می گويم اگر صحيح بود از خداست و اگر خطا بود از شيطان و خودم.

اين سخنش به اميرالمومنين عليه‌السلام رسيده فرمود: چقدر بی نياز است از به كار بردن نظريه احتماليش، آيا نمی داند كلاله به معنای برادران و خواهران پدر و مادری و پدری تنها و مادری تنها می باشد؟ كه خدای تعالی فرموده:

(يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ) (257)

از تو ای رسول! درباره برادران و خواهران فتوا خواهند، بگو خداوند شما را درباره كلاله فتوا می دهد اگر مردی از شما بميرد و از برای او فرزندی نباشد و خواهری داشته باشد از برای آن خواهر است نصف تركه ميت.

و مراد از خواهر در اين آيه خواهر پدر و مادری و يا پدری تنهاست؛ زيرا فقهاء اتفاق دارند كه در صورتی خواهر نصف تركه را ارث می برد كه پدر و مادری و يا پدری تنها باشد.

و در جای ديگر می فرمايد: و ان كان رجل يورث كلاله او امراه وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس (259)

و اگر مردی يا زنی وارثی بجز برادر و يا خواهری نداشته باشد هر يك از آنان يك ششم سهم می برند.

و نيز فقهای اماميه اتفاق دارند در اين كه تفصيل بين يك ششم در صورت تنهايی و يك سوم در صورت تعدد اختصاص دارد به خواهر و برادر مادری (259)

بنابراين، لفظ كلاله در قرآن مجيد بطور صريح در برادر و خواهر پدر و مادری و پدری تنها و مادری و پدری تنها استعمال شده و به كار بردن رای در موردی است كه نص شرعی وجود نداشته باشد، و به همين جهت امام عليه‌السلام فرموده: چقدر از رای خود بی نياز است.

مؤلّف:

همان گونه كه ابوبكر معنای اب و كلاله را نمی دانسته، همان گونه نيز معنای بضع به كسر با را نيز نمی دانسته چنانچه در تاريخ طبری آمده: ميان روميان و اهل فارس در ادنی الارض (حوالی شام يا اطراف جزيره) در روز اذرعات جنگ در گرفت و در اين نبرد روميان شكست خوردند، اين خبر به رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اصحاب آن حضرت كه در مكه بودند رسيده بر آنان گران آمد؛ زيرا رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را خوش نمی آمد كه مجوسيان كافر بر روميان كه اهل كتاب بودند پيروز گردند از سويی كفار مكه از آن جريان مسرور شده از روی شماتت به مسلمانان می گفتند: برادران مجوس، بر برادران اهل كتاب شما پيروز گشته اند و شما نيز اگر با ما بجنگيد بر شما غلبه خواهيم كرد. پس خداوند اين آيات را نازل كرد: (فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ (3) فِي بِضْعِ سِنِينَ).

روميان مغلوب (فارسيان) شدند در جنگی كه به نزديكترين زمين واقع شد (حوالی شام يا اطراف جزيره) و آنها پس از مغلوب شدن فعلی بزودی بر فارسيان باز غلبه خواهند كرد، در اند سالی....

در اين هنگام ابوبكر به جانب كفار بيرون شده به آنان گفت: از آن اتفاق دلشاد نباشيد كه خداوند به رسول ما خبر داده كه البته روم بر فارس پيروز خواهد شد.

ابی بن خلف از مشركين برخاست و به ابوبكر نسبت دروغ داد. ابوبكر به او گفت: تو از من دروغگوتری ای دشمن خدا! اكنون حاضرم با تو شرط بندی كنم، من ده شتر می آورم و تو نيز ده شتر پس اگر در مدت سه سال روم بر فارس غلبه كرد ده شتر تو مال من باشد و اگر فارسيان بر روميان غلبه كردند ده شتر من مال تو باشد. (ابی بن خلف) قبول كرد. و آنگاه ابوبكر به نزد رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده قصه خود را بيان داشت، رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: نمی بايست چنين می گفتی؛ زيرا معنای بضع از سه سال است تا ده سال، حال برو مال را زياد كن و بر اجل بيفزا.

ابوبكر بيرون شده ابی را ملاقات نمود.

ابی گفت: انگار پشيمان شده ای؟

ابوبكر گفت: نه، فقط مال را می افزايم و بر مدت اضافه می كنم. مال را صد شتر قرار ده تا مدت نه سال. ابی پذيرفت. (260)

ابوبكر گفت: نه، فقط مال را می افزايم و بر مدت اضافه می كنم. مال را صد شتر قرار ده تا مدت نه سال. ابی پذيرفت. (260)

3- فصاحت و بلاغت

گذشت در اول فصل يازدهم كه آن حضرت عليه‌السلام خطبه ای طولانی بدون الف و خطبه ای ديگر بدون نقطه مشتمل بر مواعظ ارزنده و معانی عالی انشاء فرمود: با آن كه حرف الف در تركيب كلمات بيش از ساير حروف به كار رفته و همچنين نقطه كه در تركيب الفاظ و سخن گفتن بسيار ضروری و لازم است.

و از مطالبی كه بيان گرديد معلوم شد كه آن حضرت عليه‌السلام مبتكر تمام علوم عربی بوده و علوم ادبی از او سرچشمه گرفته است. و می گويند؛ كسی كه به گفتن مطالبی بر ديگران پيشی گرفته صاحب امتياز است، چه رسد به كسی كه علومی را از خود ابداع نموده باشد.

## فصل پانزدهم: نكات جغرافيائی

سرزمين بصره

سيد رضی رحمه‌الله در نهج البلاغه آورده: حضرت علی عليه‌السلام در مذمت اهل بصره به آنان فرمود: «ارضكم قريبه من الماء بعيده من السماء»؛ زمين شما به آب نزديك است و از آسمان دور (261)

ابن ابی الحديد در بيان تفسير جمله اول گفته: زمين بصره به آب دريا بسيار نزديك می باشد و به همين جهت در اثر طغيان آب فارس دوبار غرق شده، يك بار در زمان القادر بالله و دفعه ديگر در زمان القائم بامرالله.

چنانچه آن حضرت در ضمن اخبار غيبيه به آن خبر داده است كه می فرمايد: شهر بصره غرق خواهد شد و مسجدش مانند سينه كشتی خواهد ماند، پس همان گونه شد كه امام فرموده بود.

و نيز آورده: معنای دوری بصره از آسمان اين است كه به وسيله رصدها و آلات نجومی ديده شده كه دورترين نقاط معموره روی زمين از دائره نصف النهار ابله می باشد، كه در نواحی بصره واقع است. و سپس می گويد: بيان اين نكات دقيق از خصائص اميرالمومنين عليه‌السلام است؛ زيرا از موضوعاتی خبر داده كه عرب به آن آشنايی نداشته و جز دانشمندان محقق كسی به آن پی نمی برد، و اين از اسرار و غرايب بديعه آن حضرت عليه‌السلام می باشد (262)

## فصل شانزدهم:

پاسخ پرسشهای رياضی

1- تقسيم عادلانه

دو نفر با هم به سفر می رفتند، وقت غذا خوردن فرا رسيد، يكی از آنان پنج نان و ديگری سه نان از سفره خود بيرون آوردند، در اين اثناء مردی از كنارشان عبور كرد، آنان رهگذر را به خوردن غذا دعوت نمودند و هر سه با هم نانها را تمام كردند، رهگذر خواست برود، پس عوض غذايی كه خورده بود هشت درهم به ايشان داد. در موقع تقسيم پول نزاعشان درگرفت.

صاحب سه نان به صاحب پنج نان می گفت: درهمها را بالمناصفه تقسيم می كنيم، صاحب پنج نان می گفت: اين تقسيم عادلانه نيست، بلكه من پنج درهم و تو سه درهم می بری، به نسبت نانهايی كه گذاشته ايم. ولی طرف نپذيرفت تا اين كه خصومت به نزد حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام بردند. علی عليه‌السلام به آنان فرمود: برويد و با هم سازش كنيد و در اين موضوع بی ارزش نزاع و اختلاف مكنيد، گفتند: در هر صورت شما حق را برای ما بيان بفرماييد، پس آن حضرت عليه‌السلام درهم ها را به دست گرفت و هفت درهم به صاحب پنج نان داد و يك درهم به آن كه سه نان داشت و به آنان فرمود: مگر نه اين است كه هر يك از شما دو نان و دو سوم نان (كه هشت ثلث می شود) خورده ايد گفتند: بله. فرمود: بنابراين نانی كه رهگذر مصرف كرده هفت ثلثش از صاحب پنج نان و يك ثلثش از صاحب سه نان بوده و روی همين نسبت پولها تقسيم می شوند (263)

2- تقسيم شترها

سه نفر در تقسيم هفده شتر با هم نزاع می كردند، اولی مدعی يك دوم و دومی يك سوم و سومی يك نهم آنها بودند و به هر ترتيب كه خواستند شترها را قسمت كنند كه كسری به عمل نيايد نتوانستند.

خصومت به نزد حضرت امير عليه‌السلام بردند. علی عليه‌السلام به آنان فرمود: مايل نيستيد من يك شتر از مال خودم بر آنها افزوده و آنها را بين شما تقسيم نمايم؟ گفتند: بله، پس يك شتر بر آنها و افزود و مجموعا هيجده شتر شدند و آنگاه يك دوم آنها را كه نه شتر باشد به اولی و يك سوم را كه شش شتر باشد به دومی و يك نهم را كه دو شتر باشد به سومی داد و يك شتر باقيمانده خود را نيز برداشت (264)

3- عدد عجيب

مردی يهودی نزد حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام آمده گفت: عددی به من بگو كه بدون كسری 2/1 و 3/1 و 4/1 و 5/1 و 6/1 و 7/1 و 9/1 و 9/1 و 10/1 داشته باشد علی عليه‌السلام به وی فرمود: اگر بگويم مسلمان می شوی؟

گفت: آری. پس به وی فرمود: «اضرب ايام اسبوعك فی سنتك» (265)؛ روزهای هفته ات را در سالت ضرب كن كه حاصل آن مطلوب توست.

و چون يهودی آن را صحيح يافت مسلمان شد. (266)

شيخ بهائی در خلاصه الحساب (267) آورده: اگر عدد ماهها در روزهای ماه و حاصل آن در روزهای هفته ضرب شود عددی به دست می آيد كه بدون كسری بر همه اعداد ياد شده قابل قسمت است.

و نيز اگر مخرج اعدادی را كه حرف عين در آنها هست كه عبارتند از ربع، سبع، تسع و عشر؛ يعنی چهار و هفت و نه و ده در هم ضرب شوند حاصل عددی است كه بر تمام اعداد مذكور تقسيم می شود (269)

4- تقسيم بيت المال

آن روز كه اميرالمومنين عليه‌السلام در جنگ جمل بر دشمن خويش پيروز گرديد با گروهی از ياران مهاجر و انصار خود وارد بيت المال بصره شد و در كنار درهمها و دينارها ايستاد و زمانی به آنها خيره شد و آنگاه سكه های طلا و نقره را چنين مخاطب ساخت: ای درهمهای سفيد! و ای دينارهای زرد! غير مرا مغرور كنيد. و پس از چند لحظه ديگر كه نگاهش را ادامه داد، به همراهان خود فرمود: اينها را بين اصحاب من و كسانی كه با من هستند پانصد تا پانصد تا قسمت كنيد و چون دستور را اجراء كردند كاملا درست بوده، يك درهم كم نيامد، و تعداد مردان دوازده هزار نفر بود (269).

و روشن است كه اين قضيه موقعی جزء اين فصل محسوب می شود كه مقدار سكه ها كه بالغ بر شش ميليون است بر آن حضرت معلوم باشد، مانند عدد اصحابش، وگرنه جزء معجزات و اخبار غيبيه آن حضرت به حساب می آيد. مانند داستانی كه سروی در مناقب (270) آورده: كه آن حضرت در ابتدای خلافتش در مدينه به منبر رفت و به ياران و شيعيان خود فرمود: ميان صفها گردش كنيد و به مردم بگوييد آيا كسی از خلافت من ناراضی است؟

در اين هنگام فرياد مردم بلند شده همگی به يك صدا گفتند: خدايا! ما از پيامبرت و پسر عمش راضی و خشنود هستيم و فرمانشان را به جان و دل می پذيريم.

آنگاه امام عليه‌السلام به عمار فرمود: ای عمار برخيز! و در بيت المال برو و به هر نفر سه دينار بده و برای خودم نيز سه دينار بياور.

عمار با ابوالهيثم و گروهی ديگر از مسلمانان به طرف بيت المال رفته و حضرت نيز از منبر پايين آمد و رهسپار مسجد قبا گرديد و در آنجا به نماز و نيايش و دعا مشغول شد. عمار با همراهانش وارد بيت المال شده و سيصد هزار دينار در آن يافتند و تعداد مردم را نيز صد هزار نفر. (هر نفر سه دينار). در اين هنگام عمار به حاضران رو كرده و گفت: به خدا سوگند آن حضرت نه از تعداد مردم اطلاعی داشته و نه از مقدار دينارها، و اين خود نشانه و آيتی است كه حقانيت او را اثبات نموده بر شما واجب می كند، مطيع و فرمانبردار او باشيد. از آن ميان طلحه و زبير و عقيل از گرفتن دينارها امتناع ورزيدند (271)

5- تبديل يك هشتم به يك نهم

حضرت امير عليه‌السلام بر منبر خطبه می خواند، مردی از آن حضرت عليه‌السلام پرسيد؛ شخصی وفات كرده و زنی و پدر و مادری و دو دختر از خود بر جای نهاده، سهم زن چقدر می شود؟

حضرت فرمود: يك هشتم او به يك نهم مبدل گرديد. و اين مساءله به مساءله منبريه شهرت يافت.

(سروی) در بيان تبديل يك هشتم به يك نهم می گويد: سهم پدر و مادر، يك سوم است و سهم دو دختر دو سوم و سهم زن يك هشتم. و روشن است كه در اين صورت فرض مساءله از واحد صحيح زيادتر بوده، بنابراين مخرج از روی 27 تقسيم می گردد و به ترتيب 3 از 27 برای زن، و 16 از 27 برای دو دختر و 9 از 27 برای پدر و مادر بطور مساوی (272)

6- مسأله ديناريه

زنی نزد حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام آمده و در حالی كه آن حضرت يك پای مبارك را در ميان ركاب اسب گذارده بود مسأله خود را چنين شرح داد: برادرم وفات كرده و ششصد دينار از خود برجای گذاشته است و ورثه او بر من ستم نموده و تنها يك دينار به من داده اند.

امام عليه‌السلام در پاسخش فرمود: مگر برادرت دو دختر نداشته؟

زن: بله.

فرمود: سهم آنان دو سوم تركه است كه چهارصد درهم می شود، يك برادر مادری هم داشته كه سهم او يك ششم تركه است كه صد دينار می شود، زنی هم داشته كه سهمش يك هشتم تركه است كه 75 دينار می شود، دوازده برادر نيز داشته هر كدام دو دينار، و باقيمانده تركه كه يك دينار است سهم تو می باشد و آنگاه پای ديگر را در ركاب گذارده به طرف مقصد حركت كرد، و اين مساءله به مساءله ديناريه شهرت يافت (273)

7- پاسخ تو را می دانم

اميرالمومنين عليه‌السلام بر منبر خطبه می خواند، در خطبه اش می فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی؛ از من بپرسيد پيش از آن كه مرا نيابيد.

در اين هنگام مردی برخاست و گفت: يا علی! مرا از شماره موهای سر و ريشم آگاه كن.

علی عليه‌السلام: به خدا سوگند حبيبم رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاسخ اين پرسشت را به من فرموده و اگر اثبات آن دشوار نبود تو را از آن خبر می دادم، و برای اين كه بدانی پاسخ اين سوالت را می دانم از موضوع ديگری تو را آگاه می سازم. در خانه تو فرزندی هست كه پسر دختر پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را خواهد كشت (274)

8- مدت خواب اصحاب كهف

مردی يهودی از اميرالمومنين عليه‌السلام از مقدار خواب اصحاب كهف پرسش نمود. امام عليه‌السلام بر طبق آيه شريفه قرآن: (وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا)؛ (275) و آنها در كهف كوه سيصد سال، نه سال هم زيادتر درنگ كردند، به او پاسخ داد.

يهودی گفت: ما در كتاب آسمانيمان سيصد سال يافته ايم.

امام عليه‌السلام فرمود: سال شما شمسی است، و از ما قمری است. (276)

مؤلّف:

گفته شده كه سال شمسی نزد يهودی 365 روز می باشد بنابراين در سيصد سال شمسی نه سال قمری اضافه می شود بدون كم و زياد. و نيز اخباری در اين باب از عترت طاهرين آن حضرت عليهم‌السلام وارد شده چنانچه از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه آن حضرت درباره مردی كه با ديگری قرارداد بسته بود چاهی به عمق ده قامت و اجرت ده درهم برايش حفر كند و آن مرد تنها به مقدار يك قامت حفر كرده خواست اجرت خود را بگيرد فرمود: ده درهم به پنجاه و پنج سهم تقسيم می شود، قامت اول يك سهم، قامت دوم دو سهم كه به ضميمه اول می شود سه سهم. قامت سوم سه سهم كه به اضافه اول و دوم می شود شش سهم و... (277) و فلسفه اين تقسيم اين است كه حفر زمين هر چه پايين تر رود دشوارتر می گردد و به نسبت دشواريش آن حضرت عليه‌السلام اجرتش را قسمت كرده است. آری، و اساس در علم فرائض و حساب نيز اميرالمومنين عليه‌السلام بوده و دوست و دشمن اين دانش را از او فراگرفته اند، چنانچه در تاريخ طبری آمده كه حارث همدانی از جمله شاگردان برجسته و ممتاز آن حضرت در علم فقه و فرائض و حساب بود و شعبی می گويد: من اين دانش را نزد حارث شاگردی كرده ام.

## فصل هفدهم: هيئت و نجوم

1- جو

هنگامی كه حضرت امير عليه‌السلام خواست به جنگ صفين رود، اين دعا را كه مشتمل بر چگونگی آفرينش آسمان و زمين و حكمت قرار دادن كوه هاست انشاء فرمود: «اللهم رب السقف المرفوع، والجو المكفوف، الذی جعلته مغيضا لليل والنهار....»

بار خدايا! ای پروردگار آسمان بلند! و جو محفوظ از انتشار، كه قرار داده ای آن (جو) را محل فرو رفتن شب و روز... (279)

شهرستانی در كتاب الهيئه والاسلام (279) آورده: منظور از جو مكفوف اين است كه جو با آن كه به خودی خود اقتضای پراكندگی و انتشار دارد از آثار قدرت خدای تواناست كه آن را در جای معينی نگهداری نموده است.

و نيز در شرح «الذی جعلته مغيضا لليل و النهار» می گويد: كلمه مغيض به معنای جائی است كه آب را می مكد و آن را به خود جذب می نمايد، و گويا آن حضرت (بطور استعاره) شب و روز را به معنای نور و تاريكی قرار داده و چنين فرموده: خدايا تو نور و ظلمت را در جو فرو برده ای و در اثر فرو رفتن نور در جو، شب به وجود آمده، و در اثر فرو رفتن تاريكی در جو روز پديد آمده است كه آن حضرت چنين فرض نموده كه هوا نور و ظلمت را مكيده و بلع می نمايد و هم اكنون پس از گذشتن قرنهای زيادی دانشمندان علم هيئت به وسيله آلات مجهز طيف نما و يا اسپكترسكوپ ديده اند كه جو بر اثر اقتضاء و احتياجش مقداری از نور را می مكد و بقيه اش را برای ما بر می گرداند. و حقا كه اين كشف علمی هزار در از علم و اسرار فيزيكی به روی آنها گشوده است.

و ليكن باب مدينه العلم مقصودم علی عليه‌السلام است. بنابر روايات صحيحه پيامبر خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هزار در از علم به او آموخته كه از هر دری هزار در گشوده می شود، و بسا اين فرمايشات معجزه آسا از آثار و فروع اين درها بوده كه دانشمند محقق از آنها هزار در كشف می كند، و به خدا سوگند كه كسی كه در سخنان نورانی آن حضرت عليه‌السلام دقت و تامل نمايد، در صورتی كه بر فنون فلسفه احاطه و تسلط داشته باشد چشمه هايی از حكمت و دانش به روی او می جوشد، و به صدق گفتار آن كسی كه درباره آن حضرت عليه‌السلام گفته: كلام علی عليه‌السلام پائين تر از كلام خالق و برتر از كلام مخلوقين است پی می برد.

2- حركت زمين

و نيز آن حضرت عليه‌السلام در ضمن خطبه 202 نهج البلاغه در بيان حكمت آفرينش كوهها می فرمايد:... «فكسنت علی حركتها من ان تميد باهلها»، او تسيخ بحملها او تزول عن مواضعها...؛ ساكن شد زمين با حركاتی كه دارد از اين كه اهل خود را مضطرب كند، و يا آنان را فرو شود.

در كتاب الهيئه والاسلام آمده: اين دو جمله از خطبه، دو دليل روشن هستند بر حركت انتقالی زمين، در صورتی كه لفظ علی در فقره اول به معنای مع باشد (290) و معنای او تسيخ بحملها اين است كه وجود كوههای سنگين بر روی زمين سبب شده تا زمين اهل خود را فرو نبرد.

و در تفسير او تزول عن مواضعها آورده: ظاهر اين كلام اين است كه زمين دارای حركاتی است در مدار خود؛ زيرا زمين بنابر آنچه كه متاخرين قائلند دارای مواضع بی شماری است كه همه در مدار معين در مقابل بروج دوازده گانه است پس بنابراين، تفسير علی حركتها تمام می شود با حركت انتقالی ساليانه و اين كه كوهها و ريشه های كوهها حافظ هيئت اجزاء زمين هستند و مانع می شوند از تفرق و اضطراب زمين و برطرف شدنش از مواضع خاصه ای كه در فلك مخصوصش دارد. دقت كنيد، كه آن حضرت برای زمين مواضعی معرفی نموده و پر واضح است كه بنابر هيئت قديم قائل به مركزيت و سكون زمين بوده اند اين فرمايش حكمت آميز هرگز معنای صادقی نداشت؛ زيرا چيزی كه ساكن باشد تنها يك موضع دارد نه مواضعی.

3- حركات زمين

و نيز در ضمن خطبه 90 نهج البلاغه می فرمايد:... و عدل حركاتها بالراسيات من جلاميدها؛ خداوند حركات زمين را به وسيله كوهها و اجسام سنگين تعديل نمود.

شهرستانی در شرح اين جمله آورده: ظاهر اين كلام اين است كه كوههای سنگين و سنگهای سخت سبب شده كه زمين به واسطه عروض حركات گوناگون مضطرب نشود، و نيز در اثر تعارض جاذبه ها و دافعه ها تعادل خود را از دست ندهد و سپس می گويد: دانشمندان قرن ما حركتهای زيادی برای زمين قائل شده اند كه مشهورترين آنها پنج حركت است؛ و فيلكس ورنه فرانسوی، از دانشمندان يازده حركت برای زمين نقل كرده است، و من هشت حركت را از آنها انتخاب كرده و می نگارم:

1- حركت محوری شبانه روزی

2- حركت ساليانه و انتقالی زمين به دور خورشيد

3- حركت اقبالی.

4- حركت نقطه اوج و حضيض كره زمين.

5- حركت تقديم اعتدال پاييزی و بهاری.

6- حركت ارتعاشی قمری.

7- حركت ارتعاشی شمسی.

9- حركت تبعی (291)

4- مه و خورشيد و فلك

اميرالمومنين عليه‌السلام در ضمن خطبه اشباح، در بيان حكمت آفرينش خورشيد و ماه می فرمايد ((... و جعل شمسها آيه مبصره لنهارها، و قمرها آيه ممحوه من ليلها.

... و خورشيد آسمان را نشانه روشنی بخش روز و ماه را نوری كمرنگ برای (زدودن شدت تيرگی) شبها قرار داد.

امم صادق عليه‌السلام به مفضل می فرمايد: (292) ای مفضل! بينديش در طلوع و غروب آفتاب برای برپايی دولت روز و شب، كه اگر طلوع آفتاب نبود تمام كارهای عالم باطل می شد مردم نمی توانستند كار و كسب و فعاليتی داشته مايحتاج زندگانی خود را تامين نمايند و جهان سراسر ظلمانی می شد. و مردم به سبب عدم استفاده از زيبايی و صفای نور لذتی از زندگانی نمی بردند، و اين بر همه كس روشن است.

حال در منافع غروب خورشيد تامل كن كه اگر آن نبود مردم آرامش و راحتی نداشتند با شدت احتياج بدنهای آنان به استراحت، به منظور رفع خستگی بدن و تجديد قوا و برانگيخته شدن جهاز هاضمه برای هضم غذا و تنفيذ غذا به سوی اعضای بدن. گذشته از اين كه زمين بر اثر دوام تابش خورشيد داغ شده و موجودات روی آن نيز از حيوان و نبات از بين می رفتند.

تا اينكه فرمود: بينديش در تابش ماه در شب تار و منافعی كه در بر دارد از جمله كمك به بعض كارها و مشاغل مردم از قبيل كشت زمين و خشت زدن و بريدن چوب و... كه در روز نتوانسته اند انجام دهند، به علت ضيق وقت و يا شدت حرارت آفتاب، و نيز كمك به راهپيمايان در شب، و طلوع آن را در بعض شبها قرار داد، و نور آن را كمتر از نور خورشيد تا حكمتی كه برای پيدايش شب گفته شد محفوظ بماند. و در تصرف ماه بخصوص، در هلالها و محاق آن و زيادتی و نقصان آن، و نيز گرفتگی آن، تنبه و توجه دادنی است به قدرت خالق و آفريدگار آن كه اين گونه تصرفات به منظور صلاح كار جهان در او نموده است، چنان دلالتی كه عبرت گيرندگان عبرت می گيرند.

5- آموخت نجوم

سيد رضی رحمه‌الله در نهج البلاغه (293) آورده: هنگامی كه حضرت امير عليه‌السلام عازم بر جنگ با خوارج بود مردی از ياران آن حضرت خدمتش عرضه داشت: اوضاع نجوم و ستارگان دلالت بر نحوست و بدی دارد و بر تو می ترسم اگر امروز حركت كنی به مقصودت نرسی و بر دشمنت پيروز نگردی.

اميرالمومنين عليه‌السلام به او فرمود: آيا گمان داری كه تو ساعتهای نيك و بد را دانا هستی و در نتيجه مردم را به خوبيها و بديها رهنمون می شوی؟ كسی كه تو را در اين پندار تصديق كند قرآن را تكذيب نموده و از استعانت به خدای متعال در راه رسيدن به محبوب و دفع مكروه بی نياز می شود و شايسته است كه عمل كنندگان به قول تو، تو را حمد و ستايش كنند نه پروردگارشان را؛ زيرا اين تو هستی كه آنان را به خوشيها و خوبيها رسانده ای و از صدمه ها و زيانها ايمن گردانده ای.

و آنگاه به مردم رو كرده و و فرمود: برحذر باشيد از آموختن نجوم! مگر به منظور استفاده در راههای زمين يا دريا؛ زيرا ياد گرفتن آن در غير اين صورت به كهانت دعوت می كند، دعوت می كند، و منجم مانند كاهن است، و كاهن مانند ساحر و ساحر مانند كافر، و كافر در آتش است. و سپس فرمود: ای مردم! با نام خدا به سوی مقصد حركت كنيد.

مؤلّف:

آنچه كه از اين گفتار امام و نيز سخنان اهل بيت معصومينش عليهم‌السلام استفاده می شود، اين است كه ستارگان علائمی هستند از بعض حوادث و پديده ها نه آن كه بطور استقلال موثر در وقوع وقايع و پديده ها باشند، و البته می توان آثار شوم آنها را با صدقه دادن و دعا و تضرع به درگاه خداوند مدبر و مسخر آنها برطرف نمود.

چنانچه ابن اسباط از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه آن حضرت فرمود: من با مردی ستاره شناس در قطع زمينی شريك بوديم، اختر شناس تقسيم زمين را به تاخير می انداخت تا به خيال خودش او در ساعتی نيك خارج شده و مرا در ساعتی بد بيرون برد تا قسمت بهتر نصيب او گردد.

سرانجام به گمان خودش در چنين ساعتی خارج شديم و زمين را تقسيم كرديم و اتفاقا قسمت بهتر سهم من شد، منجم حيرت زده دست بر دست می زد و می گفت: من تاكنون مانند چنين روزی نديده بودم؛ زيرا من ستاره شناس هستم و تو را در ساعتی شوم و خودم را در ساعتی نيك بيرون آوردم و حال می بينم قطعه بهتر نصيب تو شده است!

امام صادق عليه‌السلام به او فرمود: اينك برای تو حديثی نقل كنم: پدرم از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده كه فرمود: هر كس بخواهد خداوند بديهای روز او را از او بر طرف سازد در اول روز به فقرا صدقه بدهد، و هر كس بخواهد خداوند بديهای شب را از او برطرف كند اول شب صدقه بدهد. و من موقعی كه خواستم از خانه خارج شوم صدقه دادم. و بدان كه اين حديث من به مراتب نجوم تو بهتر و سودمندترست (294)

آری، و كسی را كه خداوند درباره اش اراده و تقديری نموده خبر دادن منجم و پيشگيريهای خودش برای دفع آن خطر از او كمترين فايده و نتيجه ای به حالش نخواهد داشت. و در اين خصوص داستان فرعون و نمرود معروف است، كه منجمين ويژه فرعون به او خبر دادند كه مولدی در بنی اسرائيل به دنيا خواهد آمد كه تو و تخت و تاجت را نابود خواهد كرد، فرعون به منظور جلوگيری از اين خطر نوزادان بی گناه را سر بريد، و جنايت را از حد گذراند، ولی كيست و كدام انديشه است كه بتواند از دست توانای قادر متعال جلوگيری كند، پس چنان شد كه يگانه دشمن موعود خود را در خانه خويش پرورش داده و بزرگ نمود: (فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا)؛ (295) اهل بيت فرعون (آسيه) موسی را از دريا برگرفت تا در نتيجه دشمن و مايه اندوه آل فرعون شود.

و در اين خصوص تاريخ، وقايع بسيار زيادی را ثبت كرده كه اگر بخواهيم نقل كنيم به درازا خواهد كشيد، و به قول معروف مثنوی هفتاد من كاغذ شود.

## فصل هيجدهم: طب و بهداشت

1- حضرت امير عليه‌السلام فرمود: به خوردن ماهی مداومت مكنيد؛ زيرا بدن را آب و لاغر می كند (296)

2- خوردن گردو در گرمای شديد حرارت داخلی را تهييج، و در بدن ايجاد دمل می نمايد، و خوردن آن در زمستان كليه ها را گرم و برودت را دفع می كند (297)

3- هر گاه مسلمان ضعيف شود گوشت و شير بخورد (299)

4- با خوردن بنفشه حرارت تب را بشكنيد (299)

5- نخوردن شام موجب ضعف و خرابی بدن می شود (290)

6- شير گاو دواست، و نيز فرمود: پيه های گاو دردآور و روغن و شيرش شفابخش است (291)

7- كسی كه در اول صبح 21 دانه كشمش بخورد مريض نمی شود (292)

9- سيب بخوريد كه معده را دباغی می كند (293)

9- خوردن گلابی قلب ناتوان را قوی و معده را پاكيزه می كند (294)

10- سعتر برای معده كرك می شود مانند كركهای حوله (295)

11-در گرمابه بر پشت نخوابيد كه آن پيه كليه ها را آب می كند، و پاهای خود را با سفال نساييد كه رگ جذام را تحريك می نمايد (296)

12- قبل از خوردن غذا نمك بخوريد، اگر مردم خواص نمك را می دانستند آن را بر ترياق مجرب مقدم می داشتند (297)

13- طول دادن نشستن به هنگام تخلی بواسير می آورد (299)

14- غده ها را از گوشت بيرون بياوريد كه خوردن آنها رگ جذام را تحريك می كند (299)

15- در برابر خورشيد قرار نگيريد كه رنگ بدن را متغير، لباس را پوسيده و بيماری پنهان را آشكار می سازد (300)

16- خوردن غذاهای رنگارنگ و متنوع شكم را بزرگ و اليه ها را سست می كند (301)

و نيز امام صادق عليه‌السلام به پيرمردی كه به علت افتادن دندانهای پيشينش قادر بر ادای حروف بطور صحيح نبود فرمود: بر تو باد به خوردن تريد كه آن سازگار است و بپرهيز از خوردن چربی كه با پيری نمی سازد (302)

و روايت شده كه آن حضرت عليه‌السلام درباره اهميت علم طب فرموده:

«العلم علمان علم الاديان و علم الابدان» (303)؛ دانش بر دو گونه است: دانش دين و دانش بدن.

## فصل نوزدهم: كيميا و صنعت

1- صنعت

از اميرالمومنين عليه‌السلام از صنعت پرسيدند؛ فرمود: آن در رديف نبوت است، و مردم در ظاهر آن سخن می گويند، و من به خدا سوگند از ظاهر و باطن آن آگاهم، به خدا سوگند آن چيزی جز آب خشكيده و هوای راكد و آتش گردش كننده و زمين و روان و جاری نيست (304)

2- كيميا

از حضرت امير عليه‌السلام از وجود كيميا پرسيدند؛ آن حضرت فرمود: كيميا بوده و هست و خواهد بود.

پرسيدند؛ صنعت آن چگونه است؟

فرمود: از جيوه روان، و سرب و زاج و آهن زنگ زده و زنگار مس سبز... بعضی گفتند: فهم ما به اين نمی رسد. فرمود: بعض اجزايش را زمين و آب قرار دهيد...

عرضه داشتند: برای ما بيشتر توضيح دهيد. فرمود: همين مقدار بس است؛ زيرا حكمای پيشين بيش از اين نگفته اند تا مردم آن را بازيچه نگيرند (305)

كلينی رحمه‌الله در كافی (306) از ابوحمزه ثمالی نقل كرده كه می گويد: به همراه امام صادق عليه‌السلام از بازار مسگران می گذشتيم. من خدمت آن حضرت عليه‌السلام عرضه داشتم فدايت شوم! اصل اين مس چيست؟

فرمود: نقره است كه زمين آن را تباه نموده به صورت مس در آمده است، و اگر كسی بتواند فساد آن را بگيرد از آن بهره مند می گردد.

و از ابن خلكان نقل شده: جابربن حيان كتاب بزرگی در حدود هزار صفحه در صنعت كيميا نگاشته كه مشتمل بر پانصد رساله از امام صادق عليه‌السلام در اين زمينه می باشد. و نيز جرجی زيدان می گويد: كه جابر بن حيان از شاگردان امام صادق نخستين كسی بوده كه اساس شيمی جديد را بنا نهاده است.

## فصل بيستم: خط و خياطی

1- خط

حضرت امير عليه‌السلام به منشی خود عبدالله بن ابی رافع فرمود: در دواتت ليقه بگذار زبانه قلمت را طولانی گردان، بين سطرهايت فاصله بينداز، و حروفت را نزديك به هم بنويس، زيرا رعايت اين نكات بر زيبايی خط می افزايد (307)

در مناقب آورده: هنگامی كه زيد كلمه تابوت را نزد علی عليه‌السلام قرائت كرد، آن حضرت به او فرمود: در نوشتن آن را تابوت بنويس، پس چنين كرد (309)

و نيز آن حضرت عليه‌السلام به كاتب خود فرمود: روی زمين بنشين، و قلم را با انگشتانت بگير و چشمانت را در صورتم قرار ده تا اين كه هيچ سخنی نگويم جز اين كه آن را در قلبت بسپاری (309)

2- خياطی

ابی النوار می گويد: اميرالمومنين عليه‌السلام در كنار خياطی ايستاده به او فرمود: نخ خياطيت را سخت و محكم كن، و بخيه را ريز و ظريف و نزديك هم بدوز (310)

## فصل بيست و يكم: استنباط حكم از آثار طبيعت

1- تشخيص فرزند

مردی دو كنيز داشت، اتفاقا هر دو با هم فرزند زاييدند، يكی پسر و ديگری دختر، كنيزی كه دختر زاييده بود دخترش را در جای پسر خوابانيده و پسر را در آغوش گرفت و گفت: پسر فرزند من است، مادر پسر هم می گفت: پسر فرزند من است.

اين قضيه در عهد خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام اتفاق افتاده بود. خصومت به نزد آن حضرت بردند. امام عليه‌السلام دستور داد شير آنها را بسنجند و فرمود: شير هر كدام كه سنگين تر است پسر از اوست (311)

و بعضی از مورخين قضيه ديگری از آن حضرت شبيه به همين قضيه در زمان خلافت عمر نقل كرده اند، چنانچه در كتاب التشريف بالمنن... علی بن طاووس آمده:

شريح قاضی می گويد: زمانی كه از سوی عمر قاضی بودم روزی مردی به نزد من آمد و گفت: شخصی دو زن يكی آزاد و ديگری كنيز نزد من به وديعت گذارده و من در خانه ای از آنان نگهداری می كردم، بامدادان امروز كه به سراغشان رفتم ديدم هر دو، فرزند زاييده اند يكی پسر و ديگری دختر، هر كدام، پسر را ادعا می كنند، اكنون بايد قضاوت كنی.

شريح می گويد: حكمش را ندانستم، از اين رو نزد عمر رفته ماجرا را برای او نقل كردم.

عمر گفت: چگونه داوری كرده ای؟

شريح: هيچ، اگر می دانستم كه نزد تو نمی آمدم.

پس عمر اصحاب پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را گرد آورد، و من به دستور وی داستان را برايشان شرح دادم. عمر پيرامون مساءله با آنان به گفتگو پرداخت. آنها همه حكم مسأله را به من و عمر رد می كردند.

عمر گفت: من مرجع و پناهگاه اين مشكل را می شناسم.

حضار: گويا مقصودت علی بن ابی طالب است؟

عمر: آری.

حضار: به نزد او بفرست بيايد.

عمر: چنين نخواهم كرد او دانشمندی بزرگ است و از طرف هاشم نيز دارای شخصيتی برجسته، برخيزيد به خانه اش برويم.

شريح می گويد: همگی به سوی خانه علی عليه‌السلام حركت كرديم، پس آن حضرت عليه‌السلام را ديديم كه در باغستان خود مشغول بيل زدن و كشاورزی بود و اين آيه را با خود زمزمه می كرد:

ايحسب الانسان ان يترك سدی؛ آيا انسان می پندارد كه واگذاشته می شود مهمل؟! و پيوسته اشك می ريخت، و پس از چند لحظه كه آرام شد عمر با همراهانش از آن حضرت اجازه حضور طلبيدند. علی عليه‌السلام خود به نزد آنان آمد و پيراهنی به تن داشت كه بيخ آستينش دو نيم شده بود، و آنگاه به عمر رو كرده و فرمود: برای چه كاری آمده ای؟

عمر: مشكلی پيش آمده است.

شريح داستان را بازگو كرد. علی عليه‌السلام به شريح فرمود: چگونه حكم كرده ای؟

شريح: حكمش را ندانسته ام.

آن حضرت عليه‌السلام با دست مبارك مقداری خاك از زمين برداشت و فرمود:

حكم اين مساءله از برداشتن اين خاكها هم آسانتر است. پس آن دو زن را احضار نموده و ظرفی نيز طلبيد و ظرف را به يكی از آنان داده به وی فرمود: در آن شير بدوش، و چون مقداری شير دوشيد حضرت آن را وزن كرد و سپس ظرف را به ديگری داده و او نيز به همان اندازه شير دوشيد و حضرت آن را وزن كرد و آنگاه به زنی كه شيرش سبكتر بود فرمود: دخترت را بردار! و به ديگری فرمود: پسرت را بردار! و در اين موقع به عمر رو كرده و فرمود: مگر نمی دانی خداوند زن را از نظر جسمی و فكری پايين تر از مرد آفريده و ميراثش را نيز كمتر قرار داده و همچنين شيرش را سبكتر از شير پسر؟ عمر گفت: يا علی! خلافت كه حق تو بود خواست به تو برسد ولی قوم تو ابا داشتند.

علی عليه‌السلام: دم فرو بند، ان يوم الفصل كان ميقاتا؛ بدون ترديد روز جدا شدن مردم از يكديگر (روز قيامت) وعده گاه است. ابن شهر آشوب قضيه فوق را در ضمن قضايای آن حضرت در زمان خلافت عمر نقل كرده و پس از آن می گويد: اطباء اين دستور را ملاك تشخيص پسر و دختر قرار داده اند (312)

2- نشانه بلوغ پسر

حضرت امير عليه‌السلام فرمود: پسر به حد بلوغ و تلقيح نمی رسد مگر هنگامی كه پستانهايش گرد، و بوی زير بغلش استشمام گردد (313)

اسكافی در نقض العثمانيه آورده: علی بن عبدالله بن عباس از پسرش يازده سال بزرگتر بوده (314). و نيز ابن قتيبه در معارف آورده: عمروبن عاص از پسرش عبدالله دوازده سال بزرگتر بوده است. (315)

3- رشد كودك

علی عليه‌السلام فرمود: نوزاد سالی چهار انگشت به انگشان خودش رشد می كند (316)

4- حيوان تخم گذار و بچه زا

حضرت امير عليه‌السلام فرمود: هر حيوانی كه گوشهايش پنهان باشد تخم گذار است، و هر حيوانی كه گوشهايش ظاهر باشد بچه زاست (317)

5- آزمايش عنن

مردی مدعی عنن بود، علی عليه‌السلام به او فرمود: روی زمين بول كن آنگاه به قنبر فرمود: ببين اگر بولش زمين را سوراخ كرده ادعايش دروغ است و گرنه راست گفته است (319)

6- نوعی ديگر

زنی مدعی بود شوهرش عنين است، زن و شوهر از اميرالمومنين عليه‌السلام داوری خواستند، آن حضرت به قنبر فرمود: دست مرد را بگير و به رودخانه ببر و بنگر اگر پس از داخل شدن در آب آلتش تغيير نكرد عنين است، و اگر در آب، آلتش جمع شده و كوتاه گرديد زن دروغ گفته و شوهر سالم است (319)

7- تكيه بر دست

زنی را نزد عمر آوردند، شوهر زن، مرد سالمندی بود كه پس از مواقعه با زن از دنيا رفته بود، و زن باردار شده و پسر زاييده بود. پسران پيرمرد (از زن ديگر) بر زن ادعای زنا كرده بر آن گواهی دادند (و بدين وسيله می خواستند پسر زن را از ارث پدر محروم كنند). عمر دستور داد زن را سنگسار كنند، اتفاقا اميرالمومنين عليه‌السلام از كنار زن عبور می كرد، چون نگاه زن به آن حضرت افتاد گفت: ای پسر عم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كاغذی دارم.

علی عليه‌السلام فرمود: ببينم كاغذت را، چون آن را مطالعه كرد به همراهان زن رو كرده و فرمود: اين زن تاريخ ازدواج با شوهر و تاريخ همبستر شدن با او و كيفيت آن را در اين ورقه يادداشت كرده زود باشيد او را برگردانيد.

آنگاه روز ديگر آن حضرت عليه‌السلام كودكانی همسن و سال آن كودك جمع نموده و كودكان را با پسر زن به بازی مشغول ساخت، و چون سرگرم بازی شدند به آنان فرمود: بنشينيد! چون نشستند، بر آنان بانگ زد برخيزيد. و در اين هنگام كه پسر زن خواست برخيزد بر دو دست تكيه زد، اميرالمومنين از مشاهده اين حالت پسر را پيش خوانده او را از پدر ارث داد، و بر تمام برادرانش حد افتراء جاری كرد! عمر. حيرت زده گفت: يا علی چه كردی؟ حضرت فرمود: از تكيه پسر بر دستها، ضعف پيرمرد را دريافتم (320)

9- تدبير

زنی كودك شش ماهه ای را در پشت بام تنها گذاشته بود، كودك اندك اندك از پشت بام خارج شده در انتهای ناودان قرار گرفت مادر كودك از ديدن اين صحنه سخت در اضطراب و تشويش شده هر تدبيری كرد كه فرزند را نجات دهد نتوانست، نردبان آوردند ولی آن هم نتيجه ای نداشت؛ زيرا ناودان طولانی بود و با ديوار فاصله زيادی داشت. در اين موقع مادر گريه و زاری سر داد و طفل نيز گريه می كرد.

حضرت امير عليه‌السلام نزديك آمده لحظه ای به صورت كودك خيره شد و در آن هنگام كودك زمزمه ای كرد كه كسی معنای آن را نفهميد. پس علی عليه‌السلام فرمود: كودكی همسن و سال او را بياوريد، و چون آوردند به دستور آن حضرت كودك را در پيش اطفال با هم حرف می زدند. پس آن طفل از ناودان خارج شد و به پشت بام برگشت. پس چنان شادمانی و سروری در مدينه روی داد كه تا آن زمان مانند آن ديده نشده بود (321)

9- مبارزه عقل و جنون

تا دوران هيجده سالگی عقل و جنون در مبارزه هستند، هيجده سال كه تمام شد هر كدام كه بيشتر باشد بر ديگری غالب می آيد (322).

10- دستور

به هنگام آميزش كم سخن بگوئيد كه گاه موجب گنگی فرزند می شود و در آن موقع به درون عورت زن نگاه نكنيد كه سبب كوری فرزند می گردد (323)

11- غريزه جنسی

اميرالمومنين عليه‌السلام می فرمود: خداوند شهوت را ده جزء آفريده، نه قسمت آن را در زنان قرار داده و يك قسمت را در مردان، و اگر خداوند حيا و عفت آنان را به اندازه شهوتشان قرار نداده بود در نتيجه هر مردی نه زن داشت متعلق به او (324)

12- تاثير آفتاب در بدن

اگر در آفتاب می نشينيد به خورشيد پشت كنيد؛ زيرا كه آن بيماری پنهان را آشكار می كند (325)

13- انتخاب زن شيرده

در انتخاب زنی كه فرزند شما را شير می دهد خوب دقت كنيد؛ زيرا آن شير سبب پرورش و نشو و نمو فرزندتان می شود، و اخلاق و روحيات زن شيرده در فرزند اثر می گذارد (326)

14- زيبايی

با زنانی ازدواج كنيد كه چشمی درشت، كف دستی بزرگ، رنگی گندمی و ميانه بلند داشته باشند و اگر رضايت نداشتيد مهر شما به عهده من (327)

و در اين باره نيز كلياتی از عترت طاهرين آن حضرت عليه‌السلام وارد شده:

1- حسين بن خالد می گويد: از امام (ابوالحسن) پرسيدم روايتی از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ما رسيده كه هر كس شراب نوشد تا چهل روز نمازش قبول نمی شود.

امام عليه‌السلام فرمود: صحيح است.

عرض كردم: به چه علت چهل روز، نه كم و نه زياد؟

امام فرمود: خداوند آفرينش انسان را اندازه گيری نموده، چهل روز به حالت نطفه، و آنگاه نيز چهل روز، و پس از آن مضغه نيز چهل روز... پس كسی كه شراب نوشد تا چهل روز آن در مشامش او (نرمه سر استخوان كه می توان آن را جويد) باقی می ماند به مقدار انتقال حالتهای جنينی او. و آنگاه فرمود: و اين چنين است تمام غذاها و نوشيدنيهايی كه تناول می كند (329)

2- از امام كاظم عليه‌السلام از مشتبه بودن خون حيض و خون بكارت زن سوال شد. فرمود: مقداری پنبه در فرج فرو می برد و پس از لحظه ای آهسته آن را بيرون می آورد، اگر خون، تنها ظاهر پنبه را آلوده نموده باشد خون بكارت است و اگر در داخل آن نفوذ كرده و آن را خيس نموده باشد خون حيض است (329)

3- از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: هرگاه ندانی ماهی مذكی يا ميته است و ذكات او به اين است كه زنده از آب بيرون آورده شود. او را در آب بينداز، پس اگر روی آب بر پشت قرار گرفت ميته است و اگر بر رو مذكی است.

و نيز اگر قطعه گوشتی ديدی و ندانستی از حيوان مذكی است يا مردار مقداری از آن را روی آتش بگذار، اگر منقبض و جمع شد مذكی است و اگر فروهشت و سست شد ميته است (330)

4- و نيز فرموده اند: اگر ندانی كه ماهی حلال گوشت است يا حرام گوشت ابتدای دمش را بشكاف، پس اگر داخل آن به رنگ سبز بود حرام گوشت است و اگر به سرخی زد حلال گوشت است (331)

5- و نيز از امام كاظم عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: هر گاه روزهای قاعدگی زن از حد معمولش زيادتر شود، سرش را حنا ببندد كه به حال سابقش برمی گردد (332)

6- امام صادق عليه‌السلام فرمود: كودك در هفت سالگی دندانهايش می ريزد و در نه سالگی وادار به نماز خواندن می شود، و در ده سالگی رختخوابشان از هم جدا می شود، و در چهارده سالگی محتلم می گردد و تا بيست و دو سالگی قد می كشد و در بيست و هشت سالگی عقل او به كمال می رسد مگر تجارب او كه ادامه دارد (333)

## فصل بيست و دوم: مخلوقات عجيبه

1- راه تشخيص

در زمان خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام كودكی كه دارای دو سر و دو سينه بر يك كمر بود به دنيا آمد، ميراثش را از آن حضرت جويا شدند.

امام عليه‌السلام فرمود: هنگامی كه خواب است بر او فرياد زنند اگر هر دو سر با هم بيدار شدند يك نفر است و يك ميراث می برد. و اگر يكی بيدار و ديگری همچنان خواب ماند دو ميراث می برد (334)

2- عمر استمداد طلبيد

مردی كه دو سر و دو دهن و دو بينی و دو آلت و دو مقعد و چهار چشم داشت همراه خواهرش نزد عمر آورده شد تا عمر بگويد يك نفر است يا دو نفر، عمر اصحاب پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را جمع كرد و از آنان كمك خواست، اصحاب نيز از پاسخ آن عاجز ماندند، عمر با همراهانش به طرف حضرت امير روانه شدند.

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: اگر در خواب تمام چشمانش را می بندد و يا از هر دو بينی خرخر می كند يك بدن است، و اگر بعض چشمانش را می بندد و يا از يك بينی صدا می كند دو نفر است، و راه ديگر اثباتش اين است كه غذا بخورد تا معده اش پر شود، اگر از هر دو مخرج بول و غايط با هم دفع می كند يك بدن است وگرنه دو بدن است (335)

3- نشانه مردی و زنی

فرستاده معاويه از اميرالمومنين عليه‌السلام سوالاتی كرد و اينك پاسخ يكی از پرسشهايش: (كسی كه معلوم نيست زن است يا مرد)، پس از بلوغ اگر محتلم شود مرد است و اگر حائض گرديده و پستانهايش بزرگ شود زن است و قبل از بلوغ نيز بر روی ديوار بول كند، اگر بولش به ديوار رسيد مرد است و اگر به عقب برگشت زن است (336)

4- دو كودك به هم چسبيده

در زمان خلافت عمر دو كودك به هم چسبيده متولد گرديد، يكی زنده و ديگری مرده، عمر گفت: آنان را با آهن از يكديگر جدا سازند، اميرالمومنين عليه‌السلام دستور داد مرده را دفن كنند، و در همان حال زنده را شير دهند، و چون چنين كردند پس از چند روز بدون آسيبی زنده از مرده جدا شد (337)

## فصل بيست و سوم: قرعه

1- يك فرزند و سه پدر!

سه نفر با كنيزی (339) در يك طهر همبستر شدند، كنيز فرزند زاييد. هر كدام از آن سه نفر فرزند را از خود می دانست، نزاع به نزد حضرت امير عليه‌السلام بردند، آن حضرت مشكل را با قرعه حل نمود. و كودك را به مردی كه قرعه به نامش در آمده بود تسليم كرد و به وی فرمود: به هر كدام از دو نفر ديگر يك سوم ديه بپردازد.

پيامبر گرامی صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شنيدن اين قضاوت چنان متبسم نمود كه دندانهای مباركش نمايان گرديد (339)

2- اشتباه آزاد و برده

هنگامی كه حضرت امير عليه‌السلام در يمن بود، چند نفر در اثر ويران شدن خانه بر روی آنان در زير آوار جان سپردند، اتفاقا دو كودك از آنان يكی آزاد و ديگری برده جان به سلامت بردند. حضرت امير عليه‌السلام برای تعيين كودك آزاد قرعه زد و اموال را به او رد نمود، و ديگری را نيز آزاد كرد (340)

3- تعيين وصيت با قرعه

مردی وصيت كرد پس از مرگش يك سوم بردگانش را آزاد كنند. علی عليه‌السلام در تعيين آنان بين ايشان قرعه زد (341)

4- ترجيح به وسيله قرعه

هرگاه به دو نفر بر صدق ادعای خود گواه می آوردند، و گواهان هر دو از نظر عدد و عدالت با هم برابر بودند اميرالمومنين عليه‌السلام بين آنان قرعه می زد كه كدام يك سوگند ياد كند و قرعه به نام هر كدام در می آمد، اگر سوگند ياد می كرد بر طبق ادعايش حكم می نمود. و آن حضرت عليه‌السلام هنگام قرعه زدن اين دعا را می خواند:

«اللهم رب السموات السبع ايهما كان له الحق فاده اليه.»

خدايا! ای پروردگار آسمانهای هفتگانه! هركدام كه صاحب حق است حق را به او برسان (342)

## فصل بيست و چهارم: اصطلاحات شرعی

1- معنای جزء

مردی به جزئی از مال خود وصيت كرد، پس از مرگش ورثه در معنای جزء اختلاف كردند در اين باره از امير المومنين عليه‌السلام نظر خواستند، آن حضرت عليه‌السلام فرمود: يك هفتم اموالش را در مورد وصيت صرف كنند و به آيه شريفه استشهاد نمود: (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ)؛ جهنم دارای هفت در است، برای هر دری گروه معنی از گمراهان. (343)

2- معنای سهم

مردی به سهمی از مال خود وصيت كرد، پس از فوتش ورثه در معنای سهم اختلاف كردنداميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: يك هشتم مالش را بيرون بياورند و اين آيه را تلاوتفرمود: (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ). و آنان هشت صنفند برای هركدامشان يك سهم (344)

3- معنای قديم

مردی به آزاد نمودن غلامان قديم خود وصيت كرد، وصی معنای قديم را ندانست، آن را از حضرت امير عليه‌السلام پرسش نمود. امام فرمود: هر غلامی كه شش ماه در ملك او بوده بايد آزاد شود، و اين آيه را تلاوت فرمود: (وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ)؛ برای ماه منزلها مقرر داشتيم (تا در آخر ماه) چون چوب خوشه خرمای خشكيده برگردد. و آب كش خرما پس از شش ماه از چيدن ميوه اش باريك و خميده می شود (345)

4- معنای حين

مردی نذر كرده بود حينی روزه بگيرد، حضرت امير عليه‌السلام فرمود: بايد شش ماه روزه بگيرد به دليل آيه شريفه (تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا)؛ ميوه اش را در هر وقتی به فرمان پروردگارش می دهد و آن شش ماه است (346)

5- معنای شی ء

مردی به شی ء (چيزی) از مالش وصيت كرد، معنای شی ء را از امام سجاد عليه‌السلام پرسيدند، آن حضرت فرمود: شی ء در كتاب علی عليه‌السلام يك ششم است (347)

6- معنای سفله

مردی نزد عمر آمده و گفت: همسرم به من گفته سفله (فرومايه)، من به او گفته اگر سفله باشم تو طلاق هستی. عمر به وی گفت اگر دنباله رو افراد قصه گو و معركه گير هستی، و به دربار پادشاهان می روی سفله ای و زنت از تو جداست.

حضرت امير عليه‌السلام به وی فرمود: اگر از آنچه كه می گويی و يا در باره ات می گويند باكت نيست، سفله می باشی (349)

7- معنای زمان

مردی نذر كرد زمانی روزه بگيرد، اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: زمان پنج ماه است و حين شش ماه (349)

8- معنای لا شی ء

از جمله سوالات كتبی پادشاه روم از معاويه يكی معنای لا شی ء بود معاويه پاسخش را ندانست. عمروبن عاص از قضيه با خبر گرديد، به معاويه گفت: اسب خوبی برای فروش به لشكرگاه علی عليه‌السلام بفرست و به فرستاده بگو اگر قيمت اسب را از تو پرسيدند بگو لا شی ء اميد است بدين وسيله مشكل حل می شود از اين رو مردی اسبی برداشت و به لشكرگاه علی عليه‌السلام رهسپار گرديد، اتفاقا حضرت امير با قنبر از كنار مرد عبور می كردند، علی عليه‌السلام به قنبر فرمود: برو اسب را از اين مرد بخر. قنبر نزد مرد رفت و به وی گفت: اسبت را به چند می فروشی؟

گفت: به لا شی ء.

علی عليه‌السلام به قنبر فرمود: اسب را از او بگير، مرد گفت: پس لا شی ء را به من بده.

اميرالمومنين عليه‌السلام او را در بيابان برد و سراب را به وی نشان داد و به او فرمود: اين لا شی ء است.

مرد گفت: از كجا می گوئی؟

علی عليه‌السلام: بدليل آيه قرآن يحسبه الظلمان ماءا حتی اذا جاءه لم يجده شيئا؛ تشنه سراب را آب می پندارد و چون بدان نزديك شود نمی يابد او را چيزی (350)

9- معنای اكراه و اجبار

حضرت امير عليه‌السلام فرمود: سوگند بر قطع خويشاوندی و بر ستم نمودن و در صورت اكراه و اجبار اثری ندارد. فرق اكراه و اجبار را از آن حضرت پرسيدند فرمود: اكراه از طرف پادشاه است و اجبار از زن و فرزند (351)

10- معنای قامت

امام صادق عليه‌السلام فرمود: در كتاب علی عليه‌السلام قامت يك نزاع و دو قامت دو ذراع است.

مؤ لّف:

يعنی قامتی كه در روايات به عنوان آخر وقت نافله ظهر معين شده ذراع است، و دو قامتی كه به عنوان آخر وقت نافله عصر آمده و دو ذراع، و مقصود قامت انسان يا دو قامت انسان نيست. و علت اين اطلاق اين است كه قامت رحل پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك ذراع بوده است چنانچه شيخ در تهذيب (352) در باب اوقات نماز آن نقل كرده است و در اين باره نيز اخباری از عترت طاهرين آن حضرت عليه‌السلام وارد شده است: از جمله در معنای كثير.

چنانچه خطيب در تاريخ بغداد آورده كه متوكل (خليفه عباسی) بيمار شده بود نذر كرد كه با بهبودی از مرض مال كثيری در راه خدا انفاق كند و چون شفا يافت و خواست به نذر خود وفا كند معنای مال كثير را نمی دانست، آن را از فقهای عامه پرسش نمود، آنان در معنايش اختلاف كردند؛ برخی می گفتند: ده هزار درهم و بعضی می گفتند: صد هزار درهم.

متوكل مسأله را از امام هادی عليه‌السلام سوال كرد، آن حضرت فرمود: مال كثير هشتاد و سه است به دليل آيه قرآن: (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ)؛ خداوند شما را در جاهای بسياری ياری كرده است و آنها هشتاد و سه مورد بوده اند (353)

و از جمله در معنای قليل چنانچه صدوق رحمه‌الله در معانی الاخبار از امام باقر عليه‌السلام درباره قول خدای تعالی: و ما آمن معه الا قليل؛ ايمان نياورد با او (حضرت نوح) مگر عده قليلی نقل كرده كه فرمود: آنان هشت نفر بوده اند (354)

و نيز امام صادق عليه‌السلام درباره كسی كه چنين نذر كرده: انا اهدی هذا الطعام فرمود: چيزی بر او نيست؛ زيرا كلمه هدی اصطلاح خاصی است در مورد قربانی كردن شتر (355).

و در باره كسی كه به عنوان هدی (356) نذر كرده فرمود: بايد شتری را تقليد و اشعار نموده (357)آن را به عرفات برد و در منی نحر نمايد. و كسی كه نذر كرده جزوری (359) قربانی كند، فرمود: هر جا بخواهد آن را نحر می كند (359).

## فصل بيست و پنجم: جنگ و حماسه

هنگامی كه حضرت امير عليه‌السلام ياران خود را به نبرد با دشمن ترغيب می نمود اين دستورات را به آنان گوشزد می كرد:

زره داران را در پيش روی لشكر و جنگجويان بی سلاح را عقب لشكر قرار دهيد دندانهايتان را بر هم بفشاريد؛ زيرا كه آن سبب می شود شمشيرها كمتر به سرتان كارگر شود؛ به هنگام پرتاب نيزه پيچ و خم بخوريد كه در اصابه نيزه به دشمن موثر است؛ نگاهتان را پايين بيندازيد كه دل را قوی و قلب را آرامتر می كند؛ سر و صدا و هياهو نكنيد؛ زيرا متانت و وقار بيش از هر چيز ترس و هراس را برطرف می سازد؛ پرچم خود را استوار نگهداشته و اطرافش را خالی نكنيد، و آن را به دست دليران سپاه و كسانی كه خطرها را از شما دور می كنند بسپاريد (360) آنان هستند كه اطراف پرچم را می گيرند و از چهار جانب آن را نگهداری می كنند، نه از آن عقب می افتند كه تسليم دشمن شوند، و نه بر آن پيشی می گيرند كه تنها بماند (361).

و نيز آن حضرت عليه‌السلام در بعض روزهای صفين به ياران خود فرمود: ترس از خدا را شعار خود سازيد، و ثبات قدم و آرامش را پيشه كنيد دندانهايتان را بر هم بفشاريد كه شمشيرها را از سرتان دورتر می كند، زره را با دقت در بركنيد، شمشيرها را در غلاف حركت دهيد، با گوشه چشم غضب آلود به دشمن نظر افكنيد، از هر طرف نيزه بپرانيد، با نوك شمشير زد و خورد كنيد اگر شمشيرتان نمی رسد با پيش رفتن آن را به دشمن برسانيد (362)

## فصل بيست و ششم: دفع شبهه

1- اجزای حرام گوسفند

روزی اميرالمومنين عليه‌السلام به بازار قصابها گذر نموده آنان را از فروختن هفت چيز از گوسفند نهی كرد:

1- خون.

2- گوشه های دل.

3- سپرز.

4- رگ نخاع.

5- غده ها.

6- خصيه ها.

7- آلت نری.

يكی از قصابها گفت: يا اميرالمومنين! سپرز و كبد يكی هستند و فرقی بين آنها نيست.

امام عليه‌السلام به او فرمود: چنين نيست اكنون دو ظرف آب برايم بياور دو ظرف آب، و كبد و سپرزی برای آن حضرت آوردند، آنگاه فرمود: كبد و سپرز را از وسط بشكافيد و سپس دستور داد آنها را در آب بخيسانند، و چون چنين كردند كبد سفيد شده چيزی از آن كم نگرديد ولی سپرز سفيد نشده و تمامش مبدل به خون گرديده و به صورت پوست و مقداری رگ درآمد، در اين هنگام آن حضرت عليه‌السلام به معترض رو كرده و فرمود: اين كه ديدی فرق آنها بود، كبد گوشت است و سپرز خون (363)

2- حيا و عفت زنان

سروی در مناقب آورده: چهل زن نزد عمر رفته از او از شهوت آدمی پرسش نمودند.

عمر گفت: مرد دارای يك جزء و زن دارای نه جزء است.

پرسيدند، پس چگونه است كه مردان از انواع زنان دائم و متعه و كنيز استفاده می كنند ولی برای زنان جزء يك مرد جايز نيست؟!

عمر پاسخشان را ندانست، از اميرالمومنين عليه‌السلام سوال كرد اميرالمومنين به آنان دستور داد هر كدام ظرفی پر از آب بياورند، و آنگاه فرمود تا همه آبها را در ظرف بزرگی بريزند و سپس به هر يك فرمود: حالا هر كدامتان آبی را كه ريخته ايد بردارد.

گفتند: قابل تميز نيست.

امام عليه‌السلام نتيجه گرفت كه اگر آن قانون نبود فرق بين اولاد و نسب ممكن نبود و ميراث و نسب باطل می گشت (364).

مؤ لّف:

خداوند اين موضوع را با زيادی صبر و حيا و عفت زنان جبران نموده چنانچه اين مطلب در روايتی كه اصبغ بن نباته از آن حضرت عليه‌السلام نقل كرده آمده است (365). و نيز در خبر مسعده آمده كه خداوند به هر زنی صبر و پايداری ده مرد را اعطا كرده است. (366)

3- اسكات

هنگامی كه حضرت امير عليه‌السلام بر اهل بصره پيروز گرديد و اسيرانشان را آزاد كرد بعضی از ياران آن حضرت به امام عليه‌السلام عرضه داشتند: چگونه خونهای آنان بر ما حلال بود ولی اسيرانشان بر ما حرام؟ حضرت فرمود: چگونه حلال باشد بر شما زنان و فرزندانی كه در مملكت اسلام و مسلمانان زندگی می كنند، آنچه را كه دشمن در لشكرگاه خود بر جای گذاشته برای شما غنيمت است، ولی آنچه كه در خانه ها پنهان كرده بر شما حلال نيست. و چون بر گفتار خويش اصرار ورزيدند آن حضرت عليه‌السلام به منظور اسكات آنان به ايشان فرمود: پسر بر عايشه (همسر رسول خدا) قرعه بزنيد، قرعه به نام هر كس در آمد عايشه را به او خواهم داد. آنان به خود آمده توبه و استغفار نموده و از نزد آن حضرت خارج شدند (367)

4- اعور

مردی نزد حضرت امير عليه‌السلام آمده گفت: من هم شما را دوست دارم و هم فلان دشمنتان را.

امام عليه‌السلام به او فرمود: تو الان اعور (يك چشمی) هستی، يا تمام كور شو و يا تمام روشن (369)

## فصل بيست و هفتم: بيان حكمت

1- موجودات زنده در آب و هوا

حضرت علی عليه‌السلام فرمود: از پشت بام در هوا، و نيز در آب جاری بول نكنيد و هر كس چنين كند و به بلايی گرفتار شود سرزنش نكند مگر خودش را زيرا آب و هوا دارای موجودات زنده هستند! (369).

2- خطای عمر

عمر خواست حلی و حلل خانه كعبه را تصرف كند. اميرالمومنين عليه‌السلام به وی فرمود: قرآن بر پيامبر نازل شده و اموالی را كه جنبه عمومی دارند چهار قسم قرار داده: 1- ارث. 2- فی. 3- خمس. 4- صدقات و زكوات، و مصرف هر كدام را نيز معين نموده است. و زيورهای خانه كعبه هم آن روز وجود داشت و خداوند برای آنها حكمی نفرمود، نه اين كه آنها را نديده و يا فراموش كرده باشد. و اينك تو هم آنها را به حال خود بگذار.

عمر به فرموده اميرالمومنين عمل كرد و به آن حضرت گفت: اگر تو نبودی مفتضح، و رسوا می شديم (370).

3- نفع و زيان حجرالاسود

هنگامی كه عمر حجرالاسود را بوسيد به آن خطاب كرد و گفت: می دانم كه تو سنگی هستی و به كسی نه زيانی می رسانی و نه نفعی، و اگر نه اين بود كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديده ام تو را می بوسيد هرگز تو را نمی بوسيدم.

اميرالمومنين عليه‌السلام به عمر فرمود: بلكه اين سنگ هم زيان می رساند و هم نفع.

عمر گفت: چگونه؟

آن حضرت فرمود: آنگاه كه خداوند از بنی آدم پيمان گرفت عهدنامه ای برايشان نوشت و همين سنگ آن را در خود فرو برد. پس در روز رستاخيز به وفای مؤ من و انكار كافر گواهی خواهد داد. و اين معنای دعائی است كه مردم در موقع استلام حجر می خوانند:

«اللهم ايمانا بك، و تصديقا بكتابك، و وفاءا بعهدك.»

خدايا به تو ايمان می آورم، و كتاب تو را تصديق می كنم، و به عهد تو وفا می نمايم (371)

## فصل بيست و هشتم: مواردی كه اقامه گواه ممكن نبوده

1- آزمايش كری

مردی استخوانی به گوش ديگری زد، مضروب ادعا كرد كه در اثر آن ضربه شنوايی او از بين رفته است. حضرت امير عليه‌السلام فرمود: تا يك سال از او مراقبت نموده و احيانا او را غافلگير كنند، پس اگر شنوايی او بر آنان ثابت گرديد و يا دو مرد عادل بر آن گواهی دادند ديه ای طلب ندارد و گرنه او را بر عدم شنوايی سوگند داده ديه گوشش را به او می پردازند.

كسانی گفتند: يا اميرالمومنين! اگر پس از گذشت يك سال شنوايی او ثابت گرديد حكمش چيست؟

حضرت فرمود: اثری ندارد چه بسا خداوند شنواييش را بعد از يك سال مجددا به او مرحمت نموده باشد (372).

و در ادامه خبر حضرت رضا عليه‌السلام از اميرالمومنين - عليه‌السلام - چنين آمده كه اگر مورد ادعا، از دست دادن تمام شنوايی باشد... صبر می كنند تا به خواب سنگينی فرو رفته بر او فرياد می كشند (373).

2- آزمايش بينايی و بويايی و گويايی

از اميرالمومنين عليه‌السلام از مردی كه ديگری بر سرش كوفته بود و مضروب ادعا می كرد بينايی و بويايی و گويايی خود را از دست داده پرسش نمودند.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: اگر راست می گويد سه ديه طلب دارد.

پرسيدند، چگونه معلوم می شود؟

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: بوياييش بدين وسيله آزمايش می شود كه پارچه نيم سوزی زير بينی او می گيرند، اگر در جای خود ايستاده و حركت نكرد راست گفته، و اگر سر را دور كرد و چشمانش اشك آورد دروغ گفته است؛ و آزمايش بيناييش بدين ترتيب كه چشمانش را در مقابل قرص خورشيد باز نگه می دارند، اگر بدون اختيار چشمان را بر هم زد دروغ گفته و گرنه راست گفته است.

و اما گوياييش؛ سوزنی در زبان او فرو می برند پس اگر خون سرخ بيرون آمد دروغ گفته، و اگر خون سياه خارج شد راست گفته است (374).

3- ضعف بينايی

اميرالمومنين عليه‌السلام بينايی چشم مردی را كه ضربه ای به چشمش خورده و بيناييش كم شده ولی به ساختمان چشم آسيبی نرسيده بود چنين آزمايش نمود: پارچه ای بر چشم سالمش بست، و آنگاه مردی به دستور آن حضرت تخم مرغی در برابر چشم معيوبش گرفته و اندك اندك از او دور شده تا جايی كه مضروب ادعا كرد كه آن را نمی بيند، پس آن نقطه را نشانه كرد و چشم سالمش را نيز بدانگونه آزمايش نموده و آنگاه تفاوت دو مسافت را مشخص كرده، به همان نسبت به او ارش جنايت داد (375).

4- ضعف بينايی هر دو چشم

مردی كه ضربه ای به سرش كوبيده شده بود نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده و ادعا كرد كه در اثر آن ضربه بيناييش ضعيف شده است. آن حضرت وی را در محلی نشانيد و با نشان دادن تخم مرغی ديد چشمش را از چهار جانب آزمايش نمود و چون بينايی از چهار طرف مساوی بود به وی فرمود: ادعايت راست و پذيرفته است. و آنگاه مردی را در همان سن و سال پيش خواند و در كنار او نشانيد و ابتداء ديد چشمش را از چهار جانب آزمايش كرد و سپس تفاوت دو مسافت را تعيين نموده، به همان نسبت به مضروب ديه داد (مثلا اگر نصف بيناييش كم شده بود نصف ديه چشم و اگر ثلث ثلث...) (376).

5- آزمايش عنن

زنی ادعا می كرد شوهرش عنين است. مرد انكار می كرد اميرالمومنين عليه‌السلام دستور داد زنانی بدون اطلاع شوهر در رحم زن خلوق (نوعی بوی خوش) داخل كنند، و آنگاه به شوهر فرمود: اگر آلتش به خلوق رسيده عنين نيست (377)

6- نقص زبان

مردی ضربه ای بر زبان ديگری زد به طوری كه قدری از زبان مضروب بريده شده نتوانست بعض حروف را ادا كند. نزاع نزد عمر بردند عمر حكمش را ندانست.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: حروف الفباء بيست و هشت تاست و بايد ديد كه مضروب چند حرف را اداء نمی كند، پس به همان نسبت از جانی ارش جنايت می گيرد (379)

## فصل بيست و نهم: سوگند خاص

1- سوگند دادن لال

از اميرالمومنين عليه‌السلام از كيفيت سوگند دادن شخص گنگ پرسش نمودند؛ آن حضرت عليه‌السلام فرمود: سپاس خدای را كه مرا از دنيا نبرد تا اين كه تمام نيازهای مردم را برايشان برطرف سازم. آنگاه فرمود: برايم قرآنی بياوريد! چون آوردند به مرد گنگ رو كرده و فرمود: اين چيست؟

مرد گنگ سر به سوی آسمان بلند كرده و فهماند كه آن قرآن است.

سپس امام عليه‌السلام فرمود: ولی او را حاضر كنيد! برادرش را آوردند، امام آن مرد را در كنار برادر گنگ خود نشانيد و پس از آن فرمود: ای قنبر! برايم قلم و كاغذ بياور، قنبر قلم و كاغذ آورد. پس به برادر گنگ فرمود: به برادرت بگو كه قاضی بين تو خصمت علی عليه‌السلام است، مرد موضوع را به برادر خود فهماند، در اين موقع آن حضرت عليه‌السلام دعايی مشتمل بر برائت ذمه گنگ نوشت و آن را با آب شست و به وی فرمود: آب را بياشامد، ولی مرد گنگ از نوشيدن آب امتناع ورزيد، پس امام عليه‌السلام او را به پرداخت دين ملزم گرداند (379).

2- سوگند دادن ظالم

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: اگر بخواهيد شخص ستمگری را سوگند دهيد به او بگوييد از حول و قوه خدا بيزاری جويد كه اگر سوگندش دروغ باشد زود به عقوبت خواهد رسيد، ولی اگر بگويد سوگند به خدای يگانه در عقوبتش تعجيل نخواهد شد؛ زيرا به يگانگی خداوند اعتراف نموده است (390).

## فصل سی ام: راه علاج

1- كور كردن با آيينه

غلامی از قبيله قيس با مولای خود به نزد عثمان رفتند، غلام اظهار داشت كه مولايش با زدن ضربه شديدی چشم او را كور كرده ولی ساختمان چشم سالم است، مولا به غلام می گفت: ديه چشمت را به تو می دهم از قصاص صرفنظر كن. غلام از گرفتن ديه ابا داشت و تنها خواسته اش قصاص بود.

عثمان در حكم قضيه درمانده گرديد، از اين رو آنان را به نزد حضرت امير عليه‌السلام برد و از آن حضرت تقاضای داوری كرد. مولا يك ديه كامل به غلام تسليم نمود تا از قصاص درگذرد. غلام نپذيرفت، مولا حاضر شد دو ديه بپردازد ولی باز هم غلام امتناع داشت و جز به قصاص راضی نبود. در اين موقع اميرالمومنين عليه‌السلام به منظور قصاص گرفتن از مولا، آيينه ای طلبيده آن را داغ نمود و آنگاه مقداری پنبه خواست و آن را خيس كرد و بر اطراف چشم او روی پلكها گذاشت و چشم را در مقابل آفتاب نگهداشت و به وی فرمود: در آيينه نگاه كن و چون قدری نگاه كرد كور شد، بدون اين كه آسيبی به ساختمان چشمش وارد شود (391).

2- وزن زنجير

غلامی زنجير به پا از كنار دو مرد عبور می كرد، آن دو نفر در مقدار وزن زنجير با هم شرط بندی كردند، يكی از آنان گفت: اگر وزن زنجير فلان مقدار نباشد همسر من سه طلاقه است، ديگری گفت: اگر حدس تو درست باشد زن من سه طلاقه است، پس هر دو برخاسته و به همراه غلام نزد مولايش رفته به مولای غلام گفتند: زنجير را باز كن تا آن را وزن نمائيم.

مولای غلام هم گفت: زنم طلاق است اگر بخواهم زنجير را باز كنم، همگی نزد عمر رفتند و مشكل را نزد او مطرح كرده از او چاره جويی نمودند.

عمر گفت: سوگند مولايش بر دو سوگند ديگر مقدم است. و آنگاه گفت: بيائيد با هم به نزد علی بن ابيطالب برويم شايد او برای حل اين مشكل تدبيری بينديشد، پس به نزد آن حضرت رفته جريان را عرضه داشتند.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: چقدر پاسخش آسان است و سپس دستور داد ظرف بزرگی آوردند و زنجير را با نخی به پای غلام بستند و سپس پای غلام را با زنجير در ميان ظرف گذاشتند بر آن آب ريختند تا اين كه ظرف پر از آب شد، پس از آن فرمود: زنجير را بالا ببريد، زنجير را بالا بردند تا حدی كه از آب بيرون شد و در اين هنگام، آب قدری پائين رفت و آنگاه فرمود: پاره آهن در آب بريزند تا به جای سابقش برگردد، چون دستور انجام گرفت فرمود: حالا پاره های آهن را وزن كنيد، هر چه شد همان وزن زنجير است (392).

3- تدبير

مردی نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمد و گفت: مقداری خرما جلويم بود، ناگهان زنم پيشدستی كرده دانه ای از آنها برداشته در دهن انداخت پس من سوگند ياد كردم كه خرما را چه بخورد و چه بيرون بيندازد طلاق باشد.

امام عليه‌السلام به وی فرمود: نصفش را بخورد و نصفش را بيندازد، در اين صورت تو از سوگندت خلاصی يافته ای (393).

4- سوگند مشكل

مردی را كه سوگند ياد كرده بود، كه اگر در روز ماه رمضان با همسرش آميزش نكند او سه طلاقه باشد، نزد اميرالمومنين آوردند، حضرت فرمود: او را به سفر ببرد و به سوگندش وفا كند (394).

5- وزن در

گروهی آهنگر دربی آهنی را به وزنی كه صاحبان در برای آن تعيين نمودند معامله نموده در را به طرف مقصد می بردند، در بين راه كسانی وزن در را از آنان پرسيده و خريداران جريان را گفتند آنان اظهار داشتند وزن در هرگز به اين مقدار نمی باشد.

خريداران برگشته از فروشندگان تقاضای كم نمودن قيمت در را نمودند، آنان ابا كردند نزاعشان در گرفت، نزد اميرالمومنين عليه‌السلام رفتند، آن حضرت به آنان اندازه فرورفتگی قايق را در آب نشانه كنيد، و سپس فرمود: حالا به جای در خرمای وزن شده قرار دهيد تا به همان اندازه در آب فرو رود، پس فرمود، وزن در به مقدار وزن خرماهاست (395).

6- عيبی در تنفس

مردی كه ضربه ای بر سينه اش وارد شده و مدعی بود كه در اثر آن ضربه عيبی در تنفسش پديد آمده، شكايت به نزد اميرالمومنين عليه‌السلام برده از آن حضرت داوری خواست آن حضرت در صدد آزمايش او برآمده فرمود: نفس زمانی از سوراخ راست بينی و زمانی از سوراخ چپ بينی خارج می شود و بامداد از موقع طلوع سپيده تا طلوع آفتاب غالبا از سوراخ راست بينی خارج می گردد پس شماره نفسهای مدعی را در همان موقع تعيين نمود، و روز ديگر مردی را در همان سن و سال و در همان موقع مورد آزمايش قرار داد و آنگاه به نسبتی كه نقص وارد شده بود از جانی ارش جنايت گرفت (396).

## فصل سی و يكم: وجه استنباط

1- دارويی از قرآن

مردی نزد حضرت علی عليه‌السلام آمد و از نوعی بيماری شكايت كرد. آن حضرت به او فرمود: يك درهم از مهر زنت بگير و با آن مقداری عسل خريداری نموده و آن را با آب باران بخور؛ بيمار به دستور آن حضرت علی عليه‌السلام عمل كرده شفا يافت.

كسانی راز مطلب را از امام پرسيدند و گفتند: آيا در اين خصوص روايتی از پيامبر خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده ايد؟

حضرت فرمود: نه، وليكن آن را از آيات قرآن استنباط كردم كه می فرمايد:

(فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا)؛ (397) و اگر آنان مقداری از مهر خود را به طيب خاطر به شما دادند بخوريد خوش و گوارايتان باد.

و نيز می فرمايد: (يَخْرُجُ مِن بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ)؛ (399) بيرون آيد از شكمهای آنان نوشابه ای كه رنگهای آن گوناگون است و درمان است برای مردم.

و همچنين می فرمايد: و نزلنا من السماء ماءا مباركا؛ از آسمان آبی با بر كت فرود آورديم.

پس به حكم آيه های مذكور گوارايی و شفا و بركت در آن دستور جمع شده، اميدوار گرديدم كه با آن بهبودی حاصل شود (399)

2- استغفار

حضرت امير عليه‌السلام برای طلب باران به منبر رفت و جز استغفار چيزی از آن حضرت شنيده نشد، بعضی سبب آن را پرسيدند؛ علی عليه‌السلام فرمود: مگر كلام خدا را نشنيده ايد كه می فرمايد:

(فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا (9) يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُم مِّدْرَارًا (10) وَيُمْدِدْكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَل لَّكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَل لَّكُمْ أَنْهَارًا) (390) پس بديشان گفتم طلب آمرزش كنيد از پروردگارتان كه او بسيار آمرزنده است، می فرستد بر شما باران پی در پی، و ياری می دهد شما را به مالها و پسران، و قرار می دهد برای شما بوستانها و جويهای آب.

آنگاه فرمود: كدام دعاست كه از استغفار برتر و بركتش بيشتر باشد.

3- امان از عذاب خدا

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: روی زمين دو امان از عذاب خدا وجود داشت، يكی از آن دو از ميان شما رفت، پس كوشش كنيد در نگهداری و مواظبت از ديگری.

امانی كه از دستتان رفت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، امانی كه باقی است استغفار و طلب آمرزش است؛ زيرا خداوند می فرمايد:

(وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) (391).

خداوند عذاب نمی كند ايشان را با آن كه تو (ای محمد) در ميان آنان باشی و خداوند عذاب نمی كند ايشان را با آن كه ايشان از گناهان آمرزش جويند (392).

4- اجر و مزد

اميرالمومنين عليه‌السلام به يكی از يارانش كه به مرضی مبتلا شده بود فرمود: خداوند بيماريت را سبب ريختن گناهانت قرار دهد؛ زيرا مرض اجر و پاداشی ندارد ولی گناهان را مانند برگ درختان می ريزد، و تنها اجر و مزد در برابر گفتار زبانی و كردار بدنی است. و خداوند هر كه را بخواهد، از بندگان پاك سرشت نيكو كردارش، به بهشت می برد (393).

5- زهد

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: تمام زهد در دو جمله از قرآن مجيد قرار گرفته است: (لِّكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ)؛ (394)تا بر آنچه از شما فوت شده غمگين نشويد و به آنچه به شما داده شده دلشاد نگرديد.

و كسی كه بر گذشته تاسف نخورد و بر آينده شادمان نگردد هر دو طرف زهد را دارا گشته است (395).

6- خوف و رجاء

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: بر بهترين افراد اين امت از عذاب خدا ايمن مباش؛ زيرا خداوند می فرمايد:

(فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ)؛ (396) از مكر و كيفر خدا ايمن نمی باشند مگر مردم زيانكار و بر بدترين افراد اين امت از رحمت و لطف خدا نوميد مشو؛ زيرا خداوند می فرمايد:

(إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ)؛ (397)از رحمت خدا نوميد نمی باشند مگر كافران (399).

## فصل سی و دوم: پاسخهای عاميانه

1- مسافت خاور و باختر

مسافت خاور و باختر را از اميرالمومنين عليه‌السلام پرسش نمودند؛ فرمود: مسير يك روز خورشيد (399).

2- حساب

از اميرالمومنين عليه‌السلام پرسيدند؛ چگونه خداوند با تمام خلق با آن همه زيادی كه دارند محاسبه می كند؟ فرمود: همان گونه كه آنان را با آن همه كثرت روزی می دهد.

و نيز پرسيدند؛ چگونه خداوند با آنان حساب می كند و او را نمی بينند؟

فرمود: آن گونه كه آنان را روزی می دهد و او را نمی بينند (400).

3- رزق

از حضرت علی عليه‌السلام پرسيدند؛ اگر مردی در اتاقی نگهداری شود روزيش از كجا به او می رسد؟ فرمود: از جايی كه مرگ به سراغش می آيد (401).

4- فرق حق و باطل

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: فاصله بين حق و باطل چهار انگشت است. معنای آن را از آن حضرت پرسيدند، امام چهار انگشت دست خود را جمع نموده و ميان گوش و چشم خود قرار داد، و آنگاه فرمود: باطل اين است كه بگويی شنيدم، و حق اين است كه بگويی ديدم (402).

5- فاصله آسمان و زمين

فاصله آسمان و زمين را از آن حضرت عليه‌السلام پرسيدند؛ فرمود: به قدر مد بصر، و دعای ستمديده (403).

6- مزه آب

مزه آب را از آن حضرت عليه‌السلام پرسيدند؛ فرمود: آب طعم زندگی می دهد (404).

## فصل سی و سوم: قواعد فقهی

1- ماهی بدون پولك

اميرالمومنين عليه‌السلام در كوفه بر استر رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوار شد و به بازار ماهی فروشان تشريف برد و به آنان فرمود: نخوريد و نفروشيد از اقسام ماهی، آن قسمی را كه پولك ندارد (405).

2- پرنده حرام گوشت

بپرهيزيد از خوردن گوشت پرنده ای كه سنگدان و چينه دان و خار پشت پا ندارد (406).

3- حيوان حرام گوشت

بپرهيزيد از خوردن گوشت حيوان درنده ای كه دندان نيش دارد و پرنده ای كه دارای چنگال است (407).

4- صيد

پرنده هرگاه قادر بر پرواز گردد صيد است و برای هر كس كه او را بگيرد حلال می باشد (409).

5- آلت ذبح

ذبح روا نمی باشد مگر به وسيله آهن (409) (وسيله ذبح بايد از جنس آهن باشد).

6- استصحاب

هر كس نسبت به چيزی يقين داشته باشد، پس در آن شك كند بايد طبق تفتيش عمل نمايد، زيرا شك يقين را دفع نمی كند و آن را نمی شكند (410)

7- نيت خير

دو شتر از مردی فرار كرده، ديگری آنان را گرفته هر دو را به يك ريسمان، يكی از آن دو خفته شد و مرد ماجرا نزد امير المومنين عليه‌السلام مطرح گرديد، آن حضرت گيرنده را ضامن نكرد و فرمود: او جز اصلاح قصدی نداشته است (411)

و در اين باره نيز كلياتی از عترت طاهرين آن حضرت عليه‌السلام وارد شده، چنانچه زراره می گويد: به خدا سوگند من هرگز كسی مانند ابی جعفر امام محمد باقر نديده ام، زيرا از آن حضرت عليه‌السلام پرسيدم، پرندگان حلال گوشت چه نشانه ای دارند؟

فرمود: بخور گوشت پرنده ای را كه به هنگام پرواز بالهايش را حركت می دهد، و نخور گوشت پرنده ای را كه در آن حال بالهايش رامی گستراند

پرسيدم، تخم هايی كه در جنگل می بينم كدام نوعش حلال و كدام نوعش حرام می باشد؟

فرمود: نخور آن را كه دو طرفش مساوی است و بخور آن را كه دو طرفش بزرگ و كوچك است (412)

و نيز ابن ابی ليلی نقل شده كه می گويد: دو نفر كه با هم نزاع داشتند به نزد من آمده، يكی از آنان گفت: اين مرد اين كنيز را به من فروخته و هنگامی كه او را برهنه نمودنم ديدم موی زهار ندارد و گمانم كه در اصل خلقت چنين بوده است.

ابن ابی ليلی به وی گفت: مردم در اين باره چاره جويی می كنند، تو از چه چيز كراهت داری؟!

مرد گت: اگر اين عيب است به نفع من حكم كنی.

ابن ابی ليلی پاسخش را ندانست، به او گفت: صبر كن می روم بر می گردم و پاسخ تو را می گويم، كه الان در شكم خود احساس ناراحتی می كنم، سپس داخل خانه شد و از در ديگر خارج گرديده به نزد محمد بن مسلم رفت و مساله را به او در مطرح كرد و پرسيد، آيا در اين باره از ابی جعفر امام محمد باقر حديثی در نظر داری؟

محمد بن مسلم گفت: در اين خصوص چيزی به خاطر ندارم، وليكن يك اصل كلی از آن حضرت عليه‌السلام در نظرم هست كه فرمود: هر چه كه از اصل خلقت زياد يا كم باشد عيب است.

ابن ابی ليلی گفت: كافی است و آنگاه نزد آنان بازگشته، و حكم به عيب بودن آن نمود (413) و نيز در كافی درباره آيه شريفه (إِن تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ)، اگر به مستحقان انفاق صدقات آشكارا كنيد كاری نيكوست.از آن حضرت نقل شده است كه فرمود: مقصود از آن زكات واجب است

راوی می گويد: گفتم پس مقصود از: وان تخفوها و توتوها الفقراء و اگر در پنهانی به فقيران آبرومند رسانيد.چيست؟

فرمود صدقات مستتحب و ائمه عليهم‌السلام در فرائض اظهار نمودن را و در نوافل كتمان كردن و پوشيده نگهداشتن را مستحب می دانسته اند (414)

و از جمله قواعد فقهی كه از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده: لاضرر و الاضرار است، كه آن بابی است از علم كه هزار باب از آن گشوده می شود، و داستان آن چنين است كه: سمرة بن جندب درخت خرمايی در باغستانی متعلق به برای رفتن به سوی درخت خرمای خود از منزل انصاری می گذشت و از او اجازه نمی گرفت انصاری نخست با زبانخوش به او تذكر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگيرد سمره برای رفتن به سوی درخت خرمای خود از منزل انصاری می گذشت و از او اجازه نمی گرفت.انصاری نخست با زبان خوش به او تذكر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگيرد سمره سربرتافت، و چون انصاری اين بديد به نزد رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكايت برد و جريان را عرضه داشت رسول خدا موضوع شكايت داشتن انصاری را از اين كار خلاف سمره به او پيغام داد و از او خواست تا به هنگام ورود استيذان نمايد، سمره ابا كرد، تا اين كه رسول خدا در مقام قيمت گذاری درخت بر آمده ولی او همچنان امتناع می ورزيد تا اين كه حاضر شدند چند برابر قيمتش را به او بدهند ولی با هم قبول نكرد، سرانجام رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را با نخلی در بهشت مورد معاوضه قرار داد، سمره نپذيرفت، در اين موقع رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به انصاری رو كرده و فرمود: برو درخت را بكن و آن را به نزد او بينداز فانه لاضرر ولاضرار، حقا كه ضرر رساندن و زير با ضرر رفتن روا نيست (415)

مؤلّف:

جای شگفت نيست اين كه كسی دارای نفسی خبيث و سرشتی ناپاك باشد، آن همه پيشنهادات پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نپذيرد.

و در تاريخ طبری در ضمن وقايع سال 50 آمده، زياد حكم ولايت بصره را به سمره داد و او به كوفه آمد و هشت هزار نفر را كشت.

زياد به او گفت: هيچ نترسيدی يك تن از آنان بی گناه باشد؟!

سمره پاسخ داد: از كشتن افرادی مانند آنان هيچ ترسی ندارم.

## فصل سی و چهارم: جنايات حيوانات

1- پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق علی عليه‌السلام دعا كرد

گاو نری الاغی را كشته بود، اين قضيه در زمان رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اتفاق افتاده، پس هنگامی كه آن بزرگوار در ميان جمعی از اصحاب خود كه ابوبكر و عمر نيز در ميان آنان بودند، نشسته بود طرفين دعوی نزد آن حضرت آمده و نزاع خود را مطرح كردند. در اين موقع پيامبر خدا به ابوبكر رو كرده و فرمود: بين آنان داوری كن!

ابوبكر گفت: ضمانی نيست؛ زيرا حيوانی حيوان ديگر را كشته است.

پيامبر به عمر فرمود: تو بين آنان قضاوت كن! عمر گفتار ابوبكر را تكرار كرد.

رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علی عليه‌السلام رو كرد و فرمود: بين آنان حكم كن!

علی عليه‌السلام فرمود: اگر گاو در استراحتگاه الاغ داخل شده، صاحبان گاو ضامن الاغ هستند، و در صورت عكس ضامن نيستند.

در اين هنگام رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست به سوی آسمان بلند كرد و فرمود: «الحمدالله الذی جعل منی من يقضی بقضاء النبيين.»

سپاس خدای را كه قرار داد از خاندانم شخصی را كه به قضاوتهای پيامبران داوری می كند (416).

2- در اسلام ضرر نيست

دو نفر نزد عمر آمدند؛ يكی از آنان گفت: گاو اين مرد شكم شترم را پاره كرده، عمر گفت: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جنايات بهائم را موجب ضمان ندانسته است.

اميرالمومنين عليه‌السلام به عمر فرمود: رسول خدا فرموده: لا ضرر ولا ضرار يعنی در اسلام ضرر رسانيدن و تحمل ضرر روا نيست. در اين مورد اگر صاحب گاو گاوش را در راه شتر بسته ضامن شتر است، و گرنه ضامن نيست، و چون رسيدگی كردند ديدند صاحب گاو گاوش را از روستا آورده و در راه شتر بسته است، پس عمر طبق فرموده آن حضرت حكم كرد و بهای شتر را از صاحب گاو گرفت و به صاحب شتر داد (417).

3- علی عليه‌السلام ستمگر نيست

هنگامی كه اميرالمومنين عليه‌السلام از طرف رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يمن بود، روزی چند نفر بر آن حضرت وارد شده، نزاع خود را چنين مطرح كردند: اسب يكی از آنان گريخته و به مردی لگد زده و او را كشته است. صاحب اسب گواه آورد كه اسب، خود از خانه فرار كرده است.

علی عليه‌السلام حكم به عدم ضمان نمود اوليای مقتول از يمن به نزد رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده و گفتند: علی در حق ما ظلم نموده و خونبهای كشته ما را پايمال كرده است.

پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان فرمود: علی ستمگر نيست، و برای ستم نمودن آفريده نشده است و ولايت و خلافت پس از من از آن اوست، حكم و سخنش حق، و منكر ولايتش كافر است (419).

4- ضرر بر كشتزار

اميرالمومنين عليه‌السلام جنايات و آسيبهای حيوانات را كه در روز بر كشتزار ديگران وارد می آوردند موجب ضمان نمی دانست، و می فرمود: صاحب زراعت در روز خودش بايد از زراعتش پاسداری كند، ولی ضررهای شبانه آنها را موجب ضمان صاحبان آنها می دانست (419).

5- جنايت سگ

علی عليه‌السلام جنايت روزانه سگ را موجب ضمان صاحب او می دانست ولی گاز گرفتن او را در شب موجب ضمان نمی دانست (420).

6- ضمانت اهل خانه

اگر با اجازه اهل خانه وارد خانه شدی و سگ خانه تو را گاز گرفت، آنان ضامن هستند، ولی اگر بدون اجازه وارد شدی ضامن نيستند (421).

7- حيوان سركش

علی عليه‌السلام اولين حمله حيوان سركش را موجب ضمان نمی دانست، ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می كرد (422).

8- تفصيل

اميرالمومنين عليه‌السلام زيانهايی را كه چارپايان در اثر پايمال كردن با دست و پا وارد می آوردند موجب ضمان صاحبانشان می دانست و جناياتی را كه به واسطه لگد انداختن وارد می آوردند موجب ضمان نمی دانست مگر اين كه كسی حيوان را زده باشد (كه زننده ضامن است) (423).

9- ضمانت راكب، و قائد حيوان

اميرالمومنين عليه‌السلام راكب حيوان را ضامن زيانهای دست و پای حيوان می نمود. ولی قائد را تنها ضامن زيانهای پای حيوان می دانست نه دست او (424).

## فصل سی و پنجم: حريم ها

اميرالمومنين عليه‌السلام می فرمود: فاصله دو چاهی كه برای آب دادن شتر حفر می شود چهل ذراع، و دو چاه آبياری كشتزار شصت ذراع و دو چشمه پانصد ذراع بايد باشد.

و كوچه ای كه مورد نزاع می باشد، هفت ذراع آن به كوچه اختصاص دارد (425).

## فصل سی و ششم: قراردادها

مردی گوسفندی را ذبح كرده با دوستان خود شرط بست كه اگر تمام گوسفند را بخورند مالی بدهكار نباشد ولی اگر چيزی از آن باقی گذاشتند بدهكاری تمام بهای آن باشند.

اميرالمومنين عليه‌السلام به آنان فرمود شرط بندی در مورد خوردن مطلقا باطل است چه كم و چه زياد، و از پرداخت غرامت جلوگيری نمود (426).

از حضرت رضا عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: كسی كه با زنی ازدواج نمايد و برای پدر زن مالی قرار دهد، اصل عقد صحيح است و آنچه كه برای پدر قرار داده باطل می باشد (427).

## فصل سی و هفتم: اديبات

1- نوعی داوری

دانش آموزانی نمونه های خط خود را خدمت حضرت امير عليه‌السلام عرضه داشتند تا آن حضرت خوش خطترين آنها را انتخاب كند.

علی عليه‌السلام فرمود: اين هم يك نوع داوری است، و جور (429) در آن همانند جور در حكم است، و آنگاه به آنان فرمود: به معلم خود برسانيد، اگر در مقام تاديب، شما را بيش از سه ضربه بزند از او قصاص گرفته می شود (429).

2- كودك يتيم

كودك يتيم را مانند فرزند خودت ادب كن و از هر خطايی كه به سبب آن فرزند خود را می زنی او را بزن (430).

3- تاديب قماربازان

اميرالمومنين عليه‌السلام از راهی می گذشت چند نفر را ديد به بازی شطرنج مشغول بودند. امام عليه‌السلام به آنان فرمود: (مَا هَٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ)؛ چيستند اين تمثالهائی كه شما بر آنها ايستاده ايد؟

پس آنان را تاديب نموده، در آفتاب معلق نمود (431).

4- تنبيه

مردی را كه استمناء كرده بود نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آوردند. آن حضرت چنان بر دستش كوفت كه دستش قرمز شده و آنگاه از بيت المال به او زن داد (432).

5- از وظائف امام

اميرالمومنين عليه‌السلام می فرمود: بر امام واجب است كه دانشمندان فاسق و پزشكان نادان، و كرايه دهندگان (433) مفلس را حبس نمايد (434).

6- جوان سفيه

جوان سفيه بايد نگهداری شود تا عاقل گردد. و نيز فرمود: شخص بدهكاری كه قرض خود را ادا نمی كند بايد حبس شود، و چنانچه افلاس او ثابت گردد او را آزاد می كنند تا مالی به دست آورده و ديون خود را ادا نمايد. و كسی كه بدهيهای خود را نمی دهد و طلبكارانش را سر می دواند بايد زندانی شود، و آنگاه او را وادار می كنند كه داراييش را به نسبت ديونش بين طلبكارانش تقسيم كند، و اگر امتناع ورزد امام اين كار را می كند (435).

7- علاج

پسری بدون اجازه پدر وليده (كنيزی كه از مولايش فرزند دارد) پدر را به مردی فروخت، كنيز از مشتری پسر زاييد. در اين هنگام مولای اول با مشتری به مخاصمت برخاست و گفت: اين كنيز وليده من است و پسرم بدون اجازه ام آن را به تو فروخته است، مشتری انكار می كرد، خصومت به نزد حضرت امير عليه‌السلام بردند.

اميرالمومنين عليه‌السلام به مولای اول فرمود: كنيز و پسرت را از مشتری بگير. مشتری حضرت را سوگند داد تا برايش چاره ای كند علی عليه‌السلام به او فرمود: جوان فروشنده (پسر مولای اول) را نزد خودت نگهدار تا پدرش معامله را امضا نمايد؛ مشتری جوان را نگهداشت.

مولای اول به مشتری گفت: فرزندم را رها كن.

مشتری گفت: به خدا سوگند او را به تو نمی دهم مگر اين كه پسرم را به من رد نمايی.

مولای اول چون اين بديد تنها معامله پسر مشتری را اجازه داد بدون مادر (436).

8- افسانه گو در مسجد

اميرالمومنين عليه‌السلام در مسجد مردی را ديد افسانه گويی می كند، آن حضرت با تازيانه بر بدنش بنواخت و او را از مسجد بيرون كرد (437).

9- تازه مسلمان

مردی نصرانی را كه تازه مسلمان شده و با او خوك بريان شده ديده بودند نزد حضرت علی عليه‌السلام آوردند.

آن حضرت عليه‌السلام به او فرمود: چرا مرتكب چنين خطائی شدی؟

گفت: بيمار شدم و به خوردن گوشت نيازمند گرديدم.

علی عليه‌السلام: چرا از گوشت بزغاله استفاده نكردی با اينكه داشتی. و آنگاه به او فرمود: اگر گوشت خوك را خورده بودی به تو حد می زدم. ولی اكنون تو را تاديب می كنم. پس به قدری او را زد كه بولش جاری گرديد (439).

10- فريادرس آمد

در كامل جزری آمده: علی عليه‌السلام از قبيله همدان بيرون شد، در بين راه دو مرد را ديد زد و خورد می كردند، آنان را از هم جدا نموده و به راه خود ادامه داد، ناگهان صدای استغاثه ای شنيد. اميرالمومنين عليه‌السلام به جانب او شتافت و می فرمود: فريادرس آمد. پس دو مرد را ديد كه يكی از آنان از ديگری شكايت داشته و گفت: يا اميرالمومنين! پيراهنی به اين مرد فروخته ام به هفت درهم و با او شرط كرده ام كه درهمهای سالم و بدون عيب به من تحويل دهد و او اين درهمهای معيوب را به من داده است، و من از گرفتن آنها امتناع ورزيده از او مطالبه دراهم سالم نمودم، پس سيلی به صورتم زد.

اميرالمومنين به زننده فرمود: چه می گويی؟

گفت: راست می گويد.

به او فرمود: به شرط خود وفا كن، و آنگاه به مضروب فرمود: قصاص بگير! مرد گفت: يا عفو كنم؟

امام عليه‌السلام فرمود: اختيار آن با خود توست.

و سپس به همراهان خود فرمود: بگيريد او را. پس مردی او را بر دوش گرفت و آن حضرت پانزده تازيانه به او زد و فرمود: اين سزای هتك حرمت توست نسبت به آن مرد (439).

## فصل سی و هشتم: استناد به كتاب و سنت

1- ديه علقه

مردی ضربه ای بر شكم زنی وارد ساخت، زن بر اثر آن ضربه علقه ای (مقداری خون بسته) سقط كرد. حضرت امير فرمود: آن مرد بايد ديه علقه را در چهل دينار به زن بدهد، و اين آيه شريفه را تلاوت نمود: (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ...) (440).

به تحقيق انسان را از خلاصه گل بيافريديم و سپس آن را در قرارگاهی استوار (رحم) قرار داديم سپس آن نطفه را پاره خون بسته گردانديم، پس آن خون بسته را مانند گوشت جويده گردانيديم، پس آن گوشت را استخوانهای گردانيديم پس آن استخوانها را گوشت پوشانيديم، پس آفريديم او را آفرينشی ديگر (او را به صورت انسانی در آورده و در او روح دميديم). پس بزرگ است خدايی كه بهترين آفرينندگان است.

و آنگاه فرمود: ديه نطفه بيست دينار، و علقه چهل دينار، و مضغه شصت دينار، و استخوان پيش از تمام شدن خلقتش هشتاد دينار و جنين كامل قبل از دميدم روح صد دينار، و پس از دميدن روح هزار دينار می باشد (441).

و پيش از اين گذشت كه آن حضرت عليه‌السلام در معنای اب و كلاله به آيات قرآن استدلال نمود، در قبال ابوبكر كه از معنای آنها عاجز ماند. و در قبال عمر نيز آن هنگام كه خواست بر زنی كه بطور اجبار تن به زنا داده بود حد جاری كند، آن حضرت به اين آيه شريفه استدلال نمود: (فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ) (442). و نگذاشت به او حد بزند. و هنگامی كه عثمان خواست زنی را كه پس از شش ماه فرزند زاييده بود حد بزند، آن حضرت عليه‌السلام به اين دو آيه شريفه استشهاد نمود: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (443) (وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ...) (444) و نگذاشت به او حد بزند و گذشت استناد آن حضرت به آيات قرآن در معنای جزء و سهم و حين و قديم.

2- عمل مستحب

اميرالمومنين عليه‌السلام می فرمود: مستحب است مرد با همسر خود در شب اول ماه رمضان آميزش نمايد؛ زيرا خدای تعالی می فرمايد: (أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ)؛ (445) حلال شده است از برای شما در شب ماه رمضان آميزش با همسرانتان (446).

3- بازگشت سه عمل

سيد رضی رحمه‌الله در خصائص آورده: اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: سه عمل است كه بازگشت آنها به خود انجام دهنده آنها خواهد بود كه در قرآن كريم ذكر شده اند: ستم كردن، پيمان شكستن، مكر و تزوير. (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰ أَنفُسِكُم)؛ (447) ای مردم، سركشی و ستم كردن شما بر خود شماست.

(فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ)؛ (449) احاطه نمی كند نيرنگ بد، مگر به اهل خودش (449).

4- نعلين زرد

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: نعلين زرد اندوه را كم می كند؛ زيرا خداوند می فرمايد: (إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ)؛ (450) گاوی است زرد كه نظركنندگان را شاد و مسرور می گرداند (451).

5- آزمايش الهی

اميرالمومنين عليه‌السلام بيمار شده بود، گروهی از آن حضرت عبادت نموده عرضه داشتند. چگونه صبح نمودی؟

فرمود: به بدی و شر.

گفتند: سبحان الله! آيا كسی همانند شما اين گونه سخن می گويد؟!

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: خدای تعالی می فرمايد: (و نبلوكم بالشر و الخير فتنه والينا ترجعون)؛ (452) يعنی: و ما شما را به بد و نيك مبتلا كرده بيازمائيم (و به هنگام مرگ) به سوی ما بازگرديد همانا خير تندرستی و بی نيازی، و شر بيماری و فقر است، به جهت امتحان و آزمايش.

6- عثمان برخاست

چند نفر از اهل حل (453) كبكی را صيد نموده و آن را پخته به عثمان كه در حال احرام بود تقديم نمودند، عثمان گفت: اين صيدی است كه ما خود آن را شكار ننموده ايم بلكه افرادی غير محرم آن را صيد نموده برای ما آورده اند بنابر اين خوردن آن برای ما بدون مانع می باشد. از آن ميان مردی گفت: علی عليه‌السلام خوردن چنين صيدی را جايز نمی شمرد.

عثمان كسی را به نزد آن حضرت فرستاد. علی عليه‌السلام با قيافه ای خشمگين وارد گرديد، عثمان به آن حضرت گفت: تو زياد با ما مخالفت می كنی؟

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: ياد می كنم خدا را درباره كسانی از شما كه بخاطر دارند مردی پنج تخم شتر مرغ نزد رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد و پيغمبر به وی دوازده نفر از صحابه رسول خدا بر آن گواهی دادند، در اين موقع عثمان برخاست و داخل در خيمه گاه خود گرديد و طعام را برای اهل حل گذاشت (454).

7- سفر حج

فرمود: هرگاه كسی از شما بخواهد حج برود خودش در تهيه مقدمات سفرش اقدام نمايد؛ زيرا خداوند می فرمايد: (وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً)؛ (455) اگر آنان اراده خروج داشتند برای آنان ساز و برگی آماده می كردند (456).

8- آثار گناه

فرمود: بپرهيزيد از ارتكاب گناهان؛ زيرا هرگونه بلاء و فقری از گناه برخاسته می شود، حتی زخم و رنج و مصيبت. و خداوند می فرمايد: (وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ) (457). آنچه برسد شما را از آفات، پس به سبب گناهانی است كه دستهای شما فراهم آورده و خداوند از بسياری از گناهان در می گذرد (459).

9- احكام ناحق شريح

عبدالرحمن بن حجاج می گويد: حكم بن عتيبه و سلمه بن كهيل بر ابی جعفر عليه‌السلام (امام محمد باقر) وارد شده از آن حضرت از حكم شاهد با سوگند پرسش نمودند.

امام عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وسيله آن حكم نموده و همچنين علی عليه‌السلام نزد شما در كوفه بدان حكم نموده است، تا اينكه فرمود علی عليه‌السلام در مسجد كوفه نشسته بود ناگهان عبدالله بن قفل تميمی در حالی كه زرهی به همراه داشت بر آن حضرت گذشت. علی عليه‌السلام به عبدالله گفت: اين زره طلحه است كه در روز بصره (جنگ صفين) از او ربوده شده است.

عبدالله گفت: به نزد شريح قاضی می رويم، رفتند، شريح به قضاوت نشست، اميرالمومنين فرمود: اين زره طلحه است كه در روز بصره از او ربوده شده است.

شريح: در اين باره شاهد بياور!

علی عليه‌السلام امام حسن را آورده بر آن گواهی داد.

شريح: با گواهی يك نفر حكم نمی كنم مگر اين كه ديگری با او باشد.

حضرت علی قنبر را آورد و او بر آن گواهی داد.

شريح: قنبر برده است و شهادتش نافذ نيست.

علی عليه‌السلام خشمگين شده به قنبر فرمود: بگير زره را كه اين مرد (شريح) سه بار قضاوت به ناحق نمود. در اين موقع شريح تكانی خورده و به آن حضرت عرضه داشت: من پس از اين، هيچ وقت بين دو نفر قضاوت نخواهم كرد مگر اين كه علت سه بار قضاوت ناحق مرا به من بگوييد. اميرالمومنين به او فرمود: وای بر تو! هنگامی كه طرح دعوا كردم گفتی: گواه بياور با اين كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده مال ربوده شده هر جا كه يافت شود بدون اقامه گواه گرفته می شود، پس من گفتم: شايد او اين حديث رسول خدا را نشنيده، آنگاه حسن را آوردم و بر آن گواهی داد، پس گفتی: او يك شاهد است و من با شهادت يك شاهد حكم نمی كنم، با اين كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با يك شاهد و سوگند، حكم نموده است. سپس قنبر را آوردم و گواهی داد، پس گفتی: او برده است و من با گواهی برده حكم نمی كنم، با اين كه گواهی برده اگر عادل باشد پذيرفته است. و آنگاه فرمود: وای بر تو! امام مسلمين بر امور بزرگتر مسلمين مامون و مورد اعتماد است (459).

## فصل سی و نهم: استناد به كتب آسمانی

1- نوعی مجازات

روزی حضرت امير عليه‌السلام در مسجد كوفه نشسته بود، در اين هنگام چند نفر را كه در روز ماه رمضان افطار كرده بودند نزد آن حضرت آوردند.

علی عليه‌السلام از آنان پرسيد: آيا شما در روز ماه رمضان غذا خورده ايد؟

بله.

يهودی هستيد؟

نه.

نصرانی هستيد؟

نه.

پس چه دينی داريد كه مخالف دين اسلام است؟

مسلمان هستيم.

پس مسافريد؟

نه.

آيا بيماری داريد كه موجب افطار شما شده و ما از آن اطلاعی نداريم زيرا خدای تعالی می فرمايد: (بَلِ الْإِنسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ).

هيچ بيماری نداريم.

اميرالمومنين عليه‌السلام تبسم نمود و به آنان فرمود: به يگانگی خداوند و رسالت محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گواهی می دهيد؟

يگانگی خدا را قبول داريم ولی محمد را نمی شناسيم.

محمد فرستاده خداست.

ما پيامبری او را قبول نداريم.

اگر بر پيامبری محمد گواهی ندهيد شما را به قتل خواهم رساند.

هر چه می خواهی بكن.

در اين موقع اميرالمومنين عليه‌السلام به مامورين انتظامی دستور داد آنان را به خارج كوفه برده و دو گودال نزديك هم حفر نموده و با روزنه ای آنها را به هم ارتباط دهند، و آنگاه به آن گروه فرمود: شما را به وسيله دود خواهم كشت.

گفتند: هرچه می خواهی بكن همانا حكم تو تنها در اين دنياست. در اين موقع امام عليه‌السلام آنان را به آرامی در ميان گودال انداخت و آنگاه دستور داد در گودال ديگر آتش افروختند و پيوسته بر ايشان بانگ می زد چه می گوئيد آيا از عقيده خود برگشته ايد يا نه؟

می گفتند: هر چه می خواهی انجام بده، تا اين كه به وسيله دود كشته شدند.

اين خبر در گوشه و كنار و در شهرها منتشر گرديد و مردم درباره آن سخن ها می گفتند. تا اينكه يك روز كه آن حضرت در مسجد تشريف داشت، مردی يهودی از اهل مدينه كه يهوديان مدينه به بزرگی و دانايی او و پدرانش معتقد بودند با گروهی از بستگانش وارد كوفه شده و مستقيما به طرف مسجد جامع كوفه رهسپار گرديده در بيرون مسجد بار انداختند، و به آن حضرت عليه‌السلام پيغام دادند كه ما قومی از يهود هستيم كه از حجاز آمده با شما گفتگويی داريم آيا شما به نزد ما می آييد، يا ما بر شما وارد شويم؟

اميرالمومنين عليه‌السلام خود به طرف آنان از مسجد بيرون رفت و می فرمود: به زودی وارد مسجد خواهند شد (يعنی مسلمان می شوند). پس به ايشان فرمود: مطلب شما چيست؟

بزرگشان گفت: ای پسر ابيطالب! اين چه بدعتی است كه در دين محمد گذارده ای؟

حضرت فرمود: چه بدعتی؟

يهودی گفت: شنيده ايم گروهی را كه به يگانگی خداوند اقرار داشته ولی نبوت محمد را منكر بوده اند با دود كشته ای.

اميرالمومنين به وی فرمود: تو را سوگند می دهم به حق نه آيه ای كه در كوه طور بر موسی عليه‌السلام نازل گرديده، و به حق كنائس پنجگانه قدس... آيا می دانی كه پس از وفات موسی كسانی را نزد يوشع بن نون آورده كه معترف به يگانگی خداوند بودند ولی نبوت موسی را قبول نداشتند يوشع آنان را به همين ترتيب به قتل رساند؟

يهودی گفت: می دانم.

در اين هنگام يهودی گفت: گواهی می دهم كه تو صاحب سر و رازدان موسی هستی. پس يهودی كاغذی از قبای خود بيرون آورد و به دست آن حضرت داد. علی عليه‌السلام كاغذ را باز نموده و آن را نگاه كرد و سپس گريست.

يهودی گفت: چرا گريه می كنی؟ اين كاغذ كه به خط سريانی است و تو عرب هستی مگر خط آن را می دانی؟

فرمود: آری، اسم من در آن نوشته شده.

يهودی گفت: اسمت را به من نشان بده و بگو نام تو به لغت سريانی چيست؟

آن حضرت اسم خود را به او نشان داد و فرمود: نام من به سريانی اليا می باشد.

يهودی گفت: گواهی می دهم كه تو پس از پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اولی هستی به مردم از جهانهايشان. و همگی آنان با آن حضرت بيعت نموده، وارد مسجد شدند.

علی عليه‌السلام فرمود: سپاس خدای را كه هرگز مرا فراموش نكرده، و نام مرا در طومار نيكان، ثبت نموده است.

مؤلّف:

از اين خبر، دو مطلب استفاده می شود: يكی عدم جواز دخول اهل كتاب در مساجد، و ديگری جواز قتل منكر نبوت پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ولو آن كه موحد باشد (460).

2- خبر دادن از كتب اديان ديگر

شيخ مفيد رحمه‌الله در ارشاد آورده: گروهی از علمای يهود نزد ابوبكر آمده تا اين كه آورده و آنگاه به محضر اميرالمومنين عليه‌السلام شرفياب شدند، آن حضرت به آنان فرمود: آيا نه چنين است كه در بعضی از كتابهايتان آمده كه روزی موسی بن عمران نشسته بود، ناگهان فرشته ای از مشرق به نزد او آمد... تا آخر خبر به تفصيلی كه در خبر 12 از فصل 11 گذشت (461).

## فصل چهلم: حكم بر خلاف ديگران

1- گرمابه

حضرت علی عليه‌السلام و عمر داخل در گرمابه شدند، عمر گفت: بدجائی است گرمابه! رنج و زحمتش زياد، و حيا، و عفتش كم می باشد.

حضرت امير عليه‌السلام به او فرمود: بلكه آن خوب جايی است، چرك و آلودگی بدن را می زدايد و آتش را به ياد می آورد (462).

2- لذيذترين گوشت ها

در حضور عمر سخن از گوشت به ميان آمد. عمر گفت: پاكيزه ترين گوشتها گوشت مرغ است.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: مرغ بسان خوك پرندگان است، پاكيزه ترين گوشتها گوشت جوجه ای است كه به پرواز در آمده يا قريب به آن باشد (463).

3- عثمان مخالفت كرد!

هنگامی كه عمر از دنيا رفت و او را كفن نمودند، حضرت امير عليه‌السلام برای نماز خواندن بر او محاذی سر او ايستاد و عثمان محاذی پاهايش.

علی عليه‌السلام به عثمان فرمود: اينجا كه من ايستاده ام درست است.

عثمان گفت: بلكه اينجا كه من ايستاده ام، در اين هنگام عبدالرحمن بن عوف گفت: چقدر زود پس از مرگ عمر اختلاف كرديد، پس به صهيب رو كرده و گفت: خودت بر جنازه عمر نماز بخوان همان گونه كه او تو را به عنوان پيشوای نمازهای فريضه مسلمين برگزيده بود (464).

4- بخيل از ظالم معذورترست

مردی می گفت: بخيل از ظالم معذورترست. حضرت امير عليه‌السلام سخنش را شنيد پس به او فرمود: چنين نيست؛ زيرا شخص ظالم، توبه و استغفار می كند و اموال مردم را به صاحبانشان رد می نمايد و ذمه اش بری می شود، ولی بخيل آنگاه كه بخل ورزد نه زكات می دهد، نه به فقيری كمك می كند و نه صله رحم بجا می آورد، و نه از مهمانی پذيرايی می نمايد. و حرام است بر بهشت كه بخيل در آن داخل گردد (465).

5- عمل اهل باطل

اصبغ بن نباته می گويد: هرگاه اميرالمومنين عليه‌السلام سر از سجده دوم بر می داشت اندكی می نشست و آنگاه برمی خاست. عده ای عرضه داشتند: يا اميرالمومنين! پيش از شما ابوبكر و عمر چنين نمی كردند، بلكه بعد از سجده يكراست بر می خاستند.

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: اين عمل اهل باطل است؛ زيرا اين رفتار بر عظمت و توقير نماز می افزايد (466).

6- قبر هود و يهودا

در صفين نصر آمده: اصبغ بن نباته می گويد در نخيله قبر بزرگی بود كه يهوديان، مردگان خود را در اطراف آن به خاك می سپردند، علی عليه‌السلام پرسيد؛ مردم درباره اين قبر چه می گويند؟

امام حسن گفت: می گويند قبر هود پيامبر است، آنگاه كه قومش از اطاعت او سربرتافتند بدين سرزمين آمده و در اينجا وفات نموده است.

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: دروغ می گويند، حقا كه من نسبت به اين قبر از آنان آگاهترم، اين قبر يهودا پسر بزرگ يعقوب است، آنگاه فرمود: آيا در اين نواحی شخص مطلعی پيدا می شود؟ گفتند: بله.

پيرمرد كهنسالی را به نزد آن حضرت آوردند. امام به او فرمودند: منزل تو كجاست؟

گفت: در ساحل دريا.

فرمود: فاصله اش با كوه سرخ چقدر است؟

گفت: به آن نزديك است.

فرمود: قوم تو درباره آن چه می گويند؟

گفت: می گويند قبر ساحری است.

فرمود: خلاف می گويند، آن قبر هود است و اين قبر يهودا. آنگاه فرمود: در روز قيامت هفتاد هزار نفر از پشت شهر كوفه با چهره هايی تابان همچون مهر و ماه محشور شده بدون حساب داخل در بهشت می شوند (467).

مؤلف: در اينجا مناسب است داستان دلالت آن بزرگوار را از قبر دانيال پيغمبر و دو دختر تبع كه برای عمر و ابوبكر بيان فرموده نقل كنيم (اگر چه از موضوع اين فصل خارجند).

در تاريخ اعثم كوفی (469) آمده: هنگامی كه ابوموسی اشعری شهر شوش را فتح نمود در آنجا اتاقی قفل شده ديد، دستور داد قفل را شكستند، پس در ميان اتاق سنگ بزرگی به شكل قبری ديد كه در ميان آن جسدی كه باطلا كفن شده بود مشاهده نمود، ابوموسی از بلندی قد آن جسد در شگفت شده از اهل آنجا از هويت آن پرسش نمود؛ گفتند: او مرد درستكاری بوده كه در عراق می زيسته و عراقيها به وسيله او از خدا طلب باران می نموده اند، از قضا در سالی ما دچار خشكی و بی بارانی شديدی شده او را از عراقيها درخواست نموديم تا نزد ما بيايد و برای ما طلب باران كند. ولی آنان از فرستادن وی امتناع ورزيدند از ترس اين كه مبادا او را بازنگردانيم و لذا ما پنجاه نفر به عنوان گروگان نزد آنان فرستاديم تا او را بفرستند پس او را فرستادند و برای ما طلب باران نمود و خداوند به وسيله دعای او برای ما گشايش نمود، و ما از پنجاه نفر خود صرفنظر كرده او را در همين جا نگهداشتيم تا اين كه نزد ما وفات نمود.

ابوموسی جريان را به عمر نوشت، عمر چگونگی و صحت و سقم اين داستان را از صحابه پرسش نمود، هيچ كس در اين رابطه اطلاعی نداشت بجز اميرالمومنين عليه‌السلام كه فرمود: اين دانيال است كه از پيامبران الهی بوده و در زمان پادشاهی بخت النصر و شاهانی ديگر می زيسته، و شرح زندگانی او را تا زمان مرگش بيان داشت. و به عمر فرمود: به ابوموسی بنويس جسد را بيرون آورده و در جايی به دور از دسترس اهل شوش دفن نمايد.

عمر جريان را به ابوموسی نوشت ابوموسی دستور داد رودخانه را (كه از كنار شهر می گذشت) خشك نموده و قبری در وسط آن حفر و دانيال را در آن دفن كنند و آنگاه آن را با سنگهای بزرگ، مستحكم نموده آب را بر روی آن جاری ساخت.

و در مناقب از ابوبصير از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود: در زمان خلافت ابوبكر قومی می خواستند مسجدی در ساحل عدن بنا كنند، و آنگاه كه از ساختمان مسجد فارغ می شدند بنا فرو ريخت، آنان به نزد ابوبكر آمده قصه خود را بيان داشته و از او چاره جويی نمودند. ابوبكر برای مردم خطبه خواند و آنان را سوگند داد كه اگر كسی در اين باره مطلبی می داند بگويد. اميرالمومنين عليه‌السلام به آنان فرمود: در قسمت راست و چپ آن موضع از سمت قبله زمين را حفر نموده به دو قبر می رسيد كه بر روی آنها نوشته است: من رضوی هستم و خواهرم حبی كه به خدای عزيز جبار شرك نورزيده ايم.

و بدن آنان برهنه است، پس آنان را غسل داده كفن نموده بر آنان نماز گزارده به خاكشان بسپاريد و سپس مسجدتان را بنا كنيد كه بر جا خواهد ماند. پس طبق فرموده آن حضرت عليه‌السلام عمل كرده آن را صادق يافتند.

7- حكم طلاقهای سابق

عمر درباره زنی كه شوهرش يك بار يا دو بار او را طلاق داده و آنگاه مرد ديگری با وی ازدواج نموده و او را طلاق داده و يا مرده، و پس از انقضای عده اش شوهر اول او را به عقد در آورده، تعداد طلاقهای سابقش را به حساب می آورد (يعنی اگر مثلا در سابق يك بار او را طلاق داده بود، حال می توانست فقط دو بار او را طلاق دهد نه بيشتر و...).

اميرالمومنين عليه‌السلام می فرمود: سبحان الله! آيا ازدواج با شوهر ديگر (يعنی محلل) سه دفعه طلاق (شوهر سابق) را از بين می برد ولی يك دفعه را از بين نمی برد؟! (469)

## فصل چهل و يكم: مدعی بين دو محذور

زنی نزد حضرت امير عليه‌السلام آمده گفت: شوهرم با كنيز زنا می كند.

علی عليه‌السلام به وی فرمود: اگر راست می گويی شوهرت را سنگسار می كنيم، و اگر دروغ می گويی تو را تازيانه می زنيم؛ زيرا به شوهرت تهمت زده ای.

زن گفت: مرا به نزد اهلم بازگردانيد كه درونم از غيظ و غيرت؛ چون آتش می جوشد (470).

## فصل چهل و دوم: اقرار

1- اقرار ضمنی

مردی غلام خود را نزد حضرت امير عليه‌السلام برد و گفت: اين غلام من بدون اجازه ام ازدواج كرده است.

حضرت به او فرمود: آنان را از هم جدا كن.

مولا به غلام رو كرده و گفت: ای دشمن خدا زنت را طلاق بده!

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: تو چه گفتی؟

مولا: گفتم زنت را طلاق بده.

علی عليه‌السلام به غلام رو كرده و به او فرمود: تو الان اختيار داری، می خواهی زنت را طلاق ده و می خواهی او را بگذار.

مولا گفت: يا اميرالمومنين! چگونه حقی را كه متعلق به من بود به ديگری واگذار نمودی؟

فرمود: درست است ولی آن به اقتضای اقرار خودت بود؛ زيرا وقتی كه به غلام گفتی زنت را طلاق بده به ازدواج او اقرار كرده ای (471).

2- استنباط از وصيت

مردی ده هزار درهم به شخصی داد و به او وصيت كرد موقعی كه پسرم بزرگ شد آنچه را كه از آنها دوست داری به او بده. و چون پسر موصی بزرگ شد، وصی نزد حضرت امير عليه‌السلام رفت و وصيت موصی را بيان داشت و گفت: حالا چقدر بايد به فرزند موصی بدهم؟

علی عليه‌السلام مايل هستی چقدر به او بدهی؟

هزار درهم.

حالا نه هزار درهم كه دوست داشته ای برای خودت بگذاری به او بده و هزار درهم برای خودت بگذار (472).

و گذشت در خبر نهم از فصل هشتم اين كه مرد و زنی را نزد عمر آورده، مرد به زن گفته بود: ای زناكار! و زن به او گفته بود: تو از من زناكارتری، و عمر خواست به هر دو حد بزند پس اميرالمومنين عليه‌السلام به او فرمود: بر مرد، حدی نيست و زن مستحق دو حد است؛ حد افتراء و حد زنا به علت اقرار او به زنا؛ زيرا وقتی به مرد گفته تو از من زناكارتری؛ يعنی من هم زناكارم ولی كمتر از تو.

## فصل چهل و سوم: حكم از روی لوازم خفی

1- اين حكم خداست

رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مردی اعرابی، ماده شتری به چهار صد درهم خريداری نموده بود، و هنگامی كه اعرابی پول را تحويل گرفت، فرياد بر آورد: درهمها و شتر، مال من است. اتفاقا ابوبكر از آنجا عبور می كرد، پيامبر به ابوبكر فرمود: بين من و اعرابی قضاوت كن!

ابوبكر گفت: اعرابی از شما گواه می خواهد. عمر نيز از آنجا عبور می كرد و سخنان ابوبكر را در آن باره تكرار نمود. در اين موقع علی عليه‌السلام از دور نمايان گرديد، پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اعرابی فرمود: قبول داری اين جوان كه می آيد بين ما قضاوت كند؟

گفت: بلی.

حضرت علی آمد، اعرابی ادعای خود را مطرح كرد.

اميرالمومنين عليه‌السلام به اعرابی فرمود: شتر را به پيامبر تسليم كن!

اعرابی اعتنا نكرد تا اين كه آن حضرت سه بار گفتار خود را تكرار نمود ولی نتيجه ای نبخشيد، در اين هنگام علی عليه‌السلام اعرابی را با يك ضربه شمشير، دور كرد. پس اهل حجاز گفتند: كه با آن ضربه، سر او را پراند و اهل عراق گفتند: عضوی از او را قطع كرد.

و آنگاه علی عليه‌السلام به پيامبر عرضه داشت: يا رسول الله! ما شما را در وحی تصديق می كنيم چگونه در چهار صد درهم تصديق ننمائيم؟! (473).

و در خبری آمده: كه پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر و عمر رو كرده و به آنان فرمود: اين حكم خداست نه آنچه كه شما به آن حكم كرديد.

مؤ لّف:

گرچه اميرالمومنين عليه‌السلام از صنايع حيرت آور خدا و نفس پيغمبر است و محال است كه آن دو و ديگران به مقام و منزلت او برسند همچون ثری و ثريا الا اين كه آنان به قدر ساير صحابه پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم توجه نداشته اند. و اين خزيمه بن ثابت است كه در نظير چنين قضيه ای برای پيامبر گواهی ناديده داد، و پيامبر به وی فرمود: چگونه گواهی ناديده می دهی؟

عرضه داشت: يا رسول الله! ما شما را در وحی و اخبار آسمانی تصديق می كنيم، چگونه ممكن است در خبرهای زمين تصديق ننمائيم. پس رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گواهيش را پذيرفت و يك شهادتش را جای دو شهادت قرار داد و به همين جهت ذوالشهادتين لقب يافت.

2- داستان قدامه

قدامه بن مظعون، شراب نوشيد، عمر تصميم گرفت بر او حد جاری كند، قدامه به عمر گفت: حد بر من روا نيست. زيرا خداوند در قرآن مجيد می فرمايد: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا) بر آنان كه ايمان آورده اند و كردار شايسته انجام داده اند، گناهی نيست در آنچه خورده اند، هرگاه بپرهيزند و ايمان بياورند و كارهای شايسته بكنند.

پس عمر از او صرف نظر كرد. اميرالمومنين عليه‌السلام اين را شنيد نزد عمر رفت و به وی فرمود: چرا به قدامه حد نزدی؟

عمر: قدامه اين آيه را برايم خواند و خود را از مصاديق آن دانست.

علی عليه‌السلام: قدامه از مصاديق اين آيه نيست؛ زيرا كسانی كه ايمان آورده و كردار نيك انجام می دهند هرگز حرامی را حلال نمی شمرند، اينك قدامه را برگردان و او را از آن گفتارش توبه بده و بر او حد جاری كن. و اگر توبه نكرد او را به قتل برسان؛ زيرا از اسلام خارج شده است.

عمر به خود آمد و قدامه را طلبيد، و چون قدامه از جريان باخبر شد نزد عمر اظهار ندامت و توبه كرد و عمر از حكم قتلش درگذشت و آنگاه كه خواست به او تازيانه بزند مقدارش را نمی دانست، باز از آن حضرت راهنمايی خواست.

علی عليه‌السلام به او فرمود: حدش هشتاد تازيانه است؛ زيرا كسی كه شراب نوشد مست می شود، و در آن هنگام هذيان می گويد و به مردم تهمت می زند و حد تهمت، هشتاد تازيانه است. پس عمر طبق دستور آن حضرت عمل كرد (474).

3- تفصيلی درباره فدا دادن

اصبغ بن نباته می گويد: اميرالمومنين عليه‌السلام درباره ياران خود كه در دست كفار اسير شده بودند حكمی دقيق فرمود، كه هر كدام از آنان را كه زخم در پشت سر داشت از او فدا نمی داد و می فرمود: او از جنگ فرار كرده است. و هر كدام را كه از پيشرو زخم داشت برای او فدا می داد و آزادش می كرد (475)

4- نشانه جهاد كنندگان

حضرت امير عليه‌السلام در جنگ جمل و صفين و نهروان در ميان ياران كشته خود به دقت نظر می كرد و بر كسی كه از پشت سر زخم داشت نماز نمی خواند و می فرمود: او از جهاد در راه خدا فرار كرده و بر كسی كه از پيشرو زخم داشت نماز بجای می آورد و او را به خاك می سپرد (476).

## فصل چهل و چهارم: رازهای پنهان

1- زن بدكار

ام قيان، زنی پاكدامن بود، او در زمان خلافت امير مومنان علی عليه‌السلام زندگی می كرد. روزی مردی از اصحاب حضرت علی به نزد ام قيان رفته وی را افسرده خاطر ديد، از او سبب پرسيد؛ وی گفت: كنيزی آزاد شده داشته ام از دنيا رفته او را دفن نموده ام و زمين دوبار او را بيرون انداخته است. پس نزد اميرالمومنين عليه‌السلام رفته و او را از ماجرا خبر دادم.

آن حضرت فرمود: زمين يهودی و نصرانی را در خود نگه می دارد چگونه آن زن را نمی پذيرد.

علتی جز اين ندارد كه بندگان خدا را به عقوبت خداوند يعنی آتش عذاب نموده است. سپس فرمود: اما اگر مقداری از خاك قبر مسلمانی در قبرش ريخته شود، آرام می گيرد، و چون چنين كردند قرار گرفت. ام قيان می گويد: من از حال زن پرسش نمودم معلوم شد كه او زنی بدكاره بوده و فرزندانی كه از راه زنا زاييده در تنور آتش انداخته، سوزانده است (477).

2- اثر وضعی

غلامی را نزد عمر آوردند، غلام، مولای خود را كشته بود، عمر دستور داد او را بكشند. اميرالمومنين عليه‌السلام از قضيه خبردار گرديده غلام را به حضور طلبيد و به او فرمود: آيا مولايت را كشته ای؟

غلام: آری.

اميرالمومنين عليه‌السلام: چرا؟

غلام: با من عمل خلاف نمود.

علی عليه‌السلام از اوليای مقتول پرسيد؛ آيا كشته خود را به خاك سپرده ايد؟

گفتند: آری.

فرمود: چه وقت؟

گفتند: همين الان.

حضرت امير به عمر رو كرده و فرمود: غلام را بازداشت كن و او را عقوبت نده و به اوليای مقتول بگو پس از سه روز ديگر بيايند.

چون پس از سه روزه آمدند، علی عليه‌السلام دست عمر را گرفت و به اتفاق اوليای مقتول به جانب گورستان رهسپار شدند، و چون به قبر آن مرد رسيدند، آن حضرت به اوليای مقتول فرمود: اين قبر كشته شماست؟ گفتند: آری.

فرمود: آن را حفر كنيد! آن را حفر كردند تا به لحد رسيدند آنگاه به آنان فرمود: ميت خود را بيرون بياوريد، آنها هر چه نگاه كردند جز كفن ميت چيزی نديدند. جريان را به آن حضرت عرضه داشتند.

اميرالمومنين عليه‌السلام دو بار تكبير گفت و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه كسی كه به من خبر داده است، شنيدم از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود: هر كس از امتم كه كردار قوم لوط را مرتكب شود، پس از مردن سه روز بيشتر در قبر نمی ماند و زمين او را به قوم لوط كه به عذاب الهی هلاك شدند می رساند، و در روز قيامت با آنان محشور می گردد (479).

3- تاثير استخوان

جوانی نزد عمر رفت و ميراث پدر را از او طلب كرد و اظهار داشت كه او هنگام فوت پدرش در مدينه كودكی بوده است. عمر بر او فرياد زد و او را دور نمود. جوان از نزد عمر بيرون رفت و از دست او تظلم می كرد. اتفاقا حضرت امير عليه‌السلام به جوان رسيد و چون از قضيه آگاه شد به همراهان خود فرمود: جوان را به مسجد جامع بياوريد تا خودم در ماجرايش تحقيق كنم.

جوان را به مسجد بردند. علی عليه‌السلام از او سوالاتی كرد و آنگاه فرمود: چنان درباره شما حكم كنم كه خداوند بزرگ به آن حكم نموده و تنها، برگزيدگان او بدان حكم می كنند سپس بعضی از اصحاب خود را طلبيده به آنان فرمود: بياييد و بيلی نيز همراه بياوريد، می خواهيم به طرف قبر پدر اين كودك برويم.

چون رفتند، آن حضرت به قبری اشاره كرد و فرمود: اين قبر را حفر كنيد و ضلعی از اضلاع بدن ميت را برايم بياوريد، و چون آوردند حضرت آن را به دست كودك داد و به وی فرمود: اين استخوان را بو كن. كودك از استخوان بو كشيد، ناگهان خون از دو سوراخ بينی او جاری شد، علی عليه‌السلام به كودك فرمود: تو پسر اين ميت هستی.

عمر گفت: يا علی! با جاری شدن خون، مال را به او تسليم می كنی؟

حضرت فرمود: اين كودك سزاوارترست به اين مال از تو و از ساير مردم و آنگاه به حاضران دستور داد استخوان را بو كنند، و چون بو كشيدند، هيچ گونه تاثيری در آنها نگذاشت و دوباره كودك از آن بو كشيد و خون زيادی از بينی او خارج شد، پس مال را به كودك تسليم نمود و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه آن كسی كه اين اسرار را به من آموخته است (479).

4- آب فرات

حضرت امير عليه‌السلام می فرمود: اگر اهل كوفه اولين غذای نوزادان خود را آب فرات قرار می دادند، فرزندانشان از شيعيان ما می شدند (490).

## فصل چهل و پنجم: مثل

1- اتمام حجت علی عليه‌السلام

هنگامی كه حضرت امير عليه‌السلام به جنگ جمل می رفت، چون به نزديكی بصره رسيد، بصری ها كليب جرمی را نزد آن حضرت فرستادند تا معلوم كند كه آيا آن حضرت بر حق است يا نه؟

تا شك و ترديد از آنان برطرف گردد.

اميرالمومنين عليه‌السلام كليب را از برنامه ها و هدف خود آگاه ساخت و كليب دانست كه آن حضرت بر حق است. در اين موقع علی عليه‌السلام به او فرمود: با من بيعت كن!

كليب گفت: نمی توانم؛ زيرا من فرستاده قومی هستم و بدون اجازه آنان نمی شود با شما بيعت كنم.

حضرت امير به او فرمود: حالا به من بگو اگر اين گروه تو را در پی آب و گياه می فرستادند و تو سرزمين مناسبی پيدا می كردی و به آنان خبر می دادی و ايشان با تو مخالفت نموده به محل خشكی می رفتند باز هم از آنان پيروی می كردی؟

كليب: هرگز.

علی عليه‌السلام اكنون دستت را برای بيعت به سوی من دراز كن.

كليب می گويد: به خدا سوگند پس از آن كه حجت را بر من تمام كرد ديگر نتوانستم امتناع ورزم، پس با آن حضرت بيعت كرد (491).

2- زيان زدن به خود

اميرالمومنين عليه‌السلام مردی را ديد كه به منظور زيان رساندن به دشمن خود در كاری می كوشيد كه ابتدا زيانش به خودش می رسيد. پس به او فرمود: تو مانند كسی هستی كه نيزه به پهلوی خود می كند تا رديف خود را بكشد (492).

مؤلّف:

عداوت و دشمنی گاهی به حدی می رسد كه مصداق فرمايش آن حضرت می شود مانند عداوت عبدالله بن زبير با مالك اشتر كه در مبارزه جنگ جمل، آنگاه كه هر دو بر زمين افتاده و مالك بر روی سينه عبدالله نشست، عبدالله فرياد برآورد: مرا و مالك را بكشيد!

مالك می گويد: تنها سبب نجات من اين شد كه عبدالله مرا به مالك معرفی می نمود و من نزد مردم به اشتر معروف بودم و اگر مرا به اشتر معرفی می نمود حتما مرا می كشتند، و سپس می گويد: به خدا سوگند من از سادگی او بسی در شگفت بودم كه كشتن من با كشتن خودش چه سودی برايش داشت (493).

## فصل چهل و ششم: فلسفه حكم

1- دين ملحد

اميرالمومنين عليه‌السلام شهادت دو مرد عادل را بر كفر شخص كافر می پذيرفت و شهادت هزار نفر را بر برائت او رد می كرد و می فرمود: دين ملحد، پنهان است و با گواهی دو نفر ثابت می شود (494).

2- آثار شراب نوشی

از اميرالمومنين عليه‌السلام پرسيدند، شما معتقديد كه شراب نوشيدن از زنا و دزدی بدترست؟

آن حضرت فرمود: آری، زيرا كسی كه زنا می كند بسا مرتكب گناه ديگری نشود، ولی كسی كه شراب نوشيد هم زنا می كند هم دزدی می كند، هم مرتكب قتل حرام می شود، و هم نماز نمی خواند (495).

3- حد شارب الخمر

اميرالمومنين عليه‌السلام می فرمود: كسی كه شراب نوشد مست می شود و در آن حال هذيان می گويد و به مردم تهمت می زند، پس شارب الخمر را به اندازه تهمت زننده تازيانه بزنيد (496).

4- عمر اعتراف كرد

چند نفر شامی در حال احرام، پنج تخم شتر مرغ، بريان كرده و خوردند پس از آن گفتند: ما محرم بوديم و اين عمل برايمان حرام بود، چون به مدينه آمدند مسأله را از عمر پرسيدند، عمر پاسخش را ندانست و به آنان گفت: چند نفر از اصحاب رسول خدا پيدا نموده و حكم مسأله را از آنها بپرسيد، پس مسأله را از بعض اصحاب پيامبر پرسش نمودند، ولی پاسخ آنان مختلف بود، شاميان نزد عمر بازگشته و جريان را گفتند. عمر گفت: در اين شهر مردی هست كه ما ماموريم در مواقع اختلاف از او حكم بخواهيم، پس برخاست و با آن گروه به طرف خانه حضرت امير عليه‌السلام روانه گرديده آن حضرت را در محلی به نام ينبع يافت، شامی ها مساءله خود را از آن حضرت پرسيدند.

علی عليه‌السلام فرمود: بايد پنج ماده شتر از فحل بكشند و نتاج آنها را جهت قربانی به خانه خدا بفرستند.

عمر گفت: ماده شتر گاهی بچه می اندازد.

علی عليه‌السلام فرمود: تخم هم گاهی فاسد می شود. در اين موقع عمر گفت: برای مثل چنين مشكلاتی مامور شده ايم از شما سوال كنيم (497).

مؤلّف:

اخبار از عترت طاهرين آن حضرت كه مشتمل بر بيان فلسفه حكم است زياد می باشد و شيخ صدوق رحمه‌الله در اين باره كتابی به نام علل الشرايع تاليف نموده است. و در اينجا تنها به ذكر يك خبر بسنده می كنيم.

روزی منصور (خليفه عباسی) مشغول طواف بود مردی به نام ربيع نزد او آمد و گفت: فلان غلام آزاد شده ات مرده و غلام ديگرت سر از بدن او جدا كرده است. منصور بسيار خشمگين شده اتفاقا ابن شبرمه و ابن ابی ليلی و چند تن از قضات و فقهای ديگر نزد او بودند، منصور حكم مساءله را از آن جويا شد، ولی هيچكس از آنان به او پاسخ نداد.

منصور متردد بود، نمی دانست او را بكشد يا نه؟ بعضی از حاضران به منصور گفتند: در اين ساعت شخصی آمده كه اگر اين مساءله پاسخی داشته باشد نزد اوست. او امام جعفر صادق عليه‌السلام است كه الان مشغول سعی شده است. ربيع به دستور منصور نزد امام رفت و موقعی كه آن حضرت در مروه بود مساءله را از آن حضرت سوال نمود.

امام عليه‌السلام به وی فرمود: می بينی كه من مشغول سعی هستم برو به منصور بگو فقها و دانشمندان نزد تو بسيارند مساءله را از آنها بپرس! ربيع جريان عدم پاسخگويی آنان را خدمت امام عرضه داشت ولی دستور امام را اجرا كرده نزد منصور برگشت و پيغام آن حضرت را رساند. منصور مجددا او را خدمت امام فرستاد، ربيع خدمت آن حضرت رسيد، امام به او فرمود: اندكی حوصله كن تا از سعی فارغ شوم.

و چون فارغ گرديد در گوشه ای از مسجدالحرام نشست و به ربيع فرمود: نزد منصور برو و به او بگو كسی كه سر ميت را بريده صد دينار بدهكار است ربيع نزد منصور رفت و پاسخ آن حضرت را گفت.

حضار به ربيع گفتند: برو از او بپرس چرا صد دينار؟

ربيع نزد امام برگشت و فلسفه حكم را سوال نمود. حضرت به وی فرمود: زيرا ديه نطفه بيست دينار، و علقه چهل دينار، و مضغه شصت دينار، و استخوان هشتاد دينار، و گوشت صد دينار، می باشد، و خداوند می فرمايد: (ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) يعنی پس از مرحله گوشت، او را آفرينشی ديگر پديد آورديم، و ميت به منزله جنين است كه در رحم مادر گوشت و استخوان شده وليكن روح در او ندميده است كه ديه اش صد دينار می باشد.

ربيع نزد منصور برگشت و پاسخ آن حضرت را رساند، حضار از اين استنباط بسی در شگفت شده باز به ربيع گفتند: نزد حضرت برو و بپرس اين صد دينار مال چه كسی می باشد؟

امام عليه‌السلام در پاسخ فرمود: مال ورثه نيستند، زيرا اين مال را پس از مرگ مستحق شده است؛ و بايد با اين پول برايش حج بدهند، يا صدقه و يا در راه خير ديگری صرف نمايند (499).

## فصل چهل و هفتم: تدارك

1- جلوگيری از دو دفعه قصاص

مردی مرد ديگری را كشت، برادر مقتول قاتل را نزد عمر برد، عمر به وی دستور داد قاتل را بكشد، برادر مقتول قاتل را به قدری زد كه يقين كرد او را كشته است.

اوليای قاتل او را برداشته به خانه بردند و چون رمقی در بدن داشت به معالجه اش پرداختند و پس از مدتی حالش خوب شد.

برادر مقتول چون قاتل را ديد دوباره او را گرفت و گفت: تو قاتل برادر من هستی بايد تو را بكشم، مرد فرياد برآورد تو يك بار مرا كشته ای و حقی بر من نداری.

مجددا نزاع را به نزد عمر بردند، عمر دستور داد قاتل را بكشند، ولی نزاع ادامه يافت تا اين كه به نزد حضرت امير عليه‌السلام رفته و از او داوری خواستند. علی عليه‌السلام به قاتل فرمود: شتاب مكن، و خود آن حضرت به نزد عمر رفت و به وی فرمود: حكمی كه درباره آنان گفته ای صحيح نيست.

عمر گفت: پس حكمشان چيست؟

علی عليه‌السلام: ابتدا قاتل شكنجه هايی را كه برادر مقتول بر او وارد ساخته از او قصاص می گيرد و آنگاه برادر مقتول می تواند او را بكشد.

برادر مقتول با خود فكری كرد كه در اين صورت جانش در معرض خطر است پس از كشتن او صرفنظر كرد (499).

و همين خبر را ابن شهر آشوب در مناقب با اندك اختلافی نقل كرده و در آخر آن می گويد: عمر دست به دعا برداشت و گفت: سپاس خدای را، يا اباالحسن! شما خاندان رحمتيد، و آنگاه گفت: اگر علی نبود عمر هلاك می شد.

2- اتهام به قتل

مردی را در خرابه ای ديدند كه كاری خون آلود در دست داشت، و در همان نزديكی نيز كشته ای بود كه در خون خود می غلتيد، مرد را دستگير كرده و نزد حضرت امير عليه‌السلام بردند.

آن حضرت به متهم فرمود: چه می گويی؟

متهم گفت: من آن مرد را كشته ام، علی عليه‌السلام طبق اقرارش دستور داد از او قصاص بگيرند.

ناگهان مردی شتابزده نزد آن حضرت آمده و گفت: من آن شخص را كشته ام.

اميرالمومنين به مرد اول فرمود: چطور شد بر عليه خودت اقرار كردی؟

متهم: زيرا توانايی انكار نداشتم، بدان جهت كه افرادی مرا در خرابه ای با كاردی خون آلود بر بالين كشته ای ديده بودند، و بيم آن داشتم كه اگر اقرار نكنم مرا بزنند.

حقيقت مطلب اين است كه من در نزديكی آن خرابه گوسفندی را ذبح كرده، پس در حالی كه كارد خون آلودی در دست داشتم به منظور قضای حاجت داخل در خرابه شدم ناگهان كشته ای را ديدم كه در خون خود می غلتيد، بالين او رفته حيرت زده به او نگاه می كردم كه ناگهان اين گروه وارد خرابه شده مرا به آن حال ديده دستگيرم نمودند.

اميرالمومنين عليه‌السلام به حاضران فرمود: اينها را به نزد فرزندم حسن ببريد و از او حكم مساءله را بپرسيد. حضرت امام حسن عليه‌السلام در پاسخ آنان فرمود: به اميرالمومنين بگوييد اگر اين مرد مسلمانی را كشته، ولی جان ديگری را از مرگ نجات داده است، و خداوند می فرمايد: و من احياها فكانما احيا الناس جميعا؛ هر كس جانی را احيا كند مثل اين است كه همه مردم را احيا كرده است.

هر دو آزاد می شوند. و خونبهای مقتول از بيت المال پرداخت می گردد. (490)

3- جبران

گفتار خلافی از بشر بن عطارد به اميرالمومنين عليه‌السلام گزارش شد. امام شخصی را مامور دستگيری او نمود، مامور آن حضرت، بشر را در طايفه بنی اسد يافت، در اين موقع نعيم بن دجاجه، بشر را فراری داد، اميرالمومنين عليه‌السلام دستور داد نعيم را دستگير كرده نزد آن حضرت ببرند، پس هنگامی كه نعيم را نزد امام آوردند به آن حضرت چنين گفت: همانا به خدا سوگند كه بودن با تو ذلت، و جدايی از تو موجب كفر است!

امام عليه‌السلام چون اين را شنيد به او فرمود: تو را بخشيدم؛ همانا خدای تعالی می فرمايد: (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ) (491)؛ بديها را به آنچه كه بهتر است دفع كن.

اما اين كه گفتی بودن با تو ذلت است گناهی است كه مرتكب شده ای، و اين كه گفتی جدايی از تو موجب كفر است حسنه ای است كه انجام داده ای و سبب جبران آن گناهت شد، پس او را آزاد نمود (492).

## فصل چهل و هشتم: نكته ها

1- دانش كسبی و غريزی

حضرت امير عليه‌السلام فرمود: دانش بر دو گونه است: غريزی و اكتسابی، و اكتسابی نفع نمی دهد اگر غريزی نباشد (493).

2- ماهر ترين شعراء

از اميرالمومنين عليه‌السلام از ماهرترين شعراء پرسش نمودند؛ فرمود: شعرا با اسبان مسابقه در ميدانی نتاخته اند تا آن كس كه نی گرو را ربوده شناخته شود، و اگر ناگزير بايد بگويم پادشاه گمراه از همه برتر است (مقصود آن حضرت امرو القيس بوده و گمراهيش از اين است كه كافر و فاسق بوده است) (494).

3- اخلاق و كردار قريش

از حضرت امير عليه‌السلام از اخلاق و كردار قريش سوال نمودند، فرمود: اما قبيله بنی مخزوم آنان ريحانه قريش هستند، دوست داری با مردانشان سخن بگويی و با زنانشان ازدواج كنی. و اما قبيله بنی عبد شمس (بنی اميه) مردانی سياستمدار و دور انديشمند، و خاندان ما از دگران بخشنده تر، و به هنگام مرگ دليرترند، و عده آنان زيادتر، و مكر و تزويرشان بيشتر و اندامشان ناموزون ترست. و زبان ما فصيح تر، و به پند و اندرز گوياتر و انداممان زيباترست (495).

4- بهار و پاييز

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: بدن خود را در اول فصل سرما (پائيز) بپوشانيد و در آخر آن (بهار) از هوا استفاده نماييد؛ زيرا همان تاثيری را كه هوا در آن دو فصل در درختان دارد در بدن آدمی نيز دارد (496).

5- راه بحث كردن

هنگامی كه حضرت امير عليه‌السلام خواست ابن عباس را برای احتجاج با خوارج بفرستد به او فرمود: از روی قرآن با آنان بحث نكن؛ زيرا قرآن معانی بسيار دارد، تو می گويی و آنان می گويند، وليكن از سنت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ايشان احتجاج كن كه از آن گريزی ندارند (497).

6- قبيله باهله

در صفين نصر آمده: قبيله باهله از شركت نمودن در جنگ صفين به همراه اميرالمومنين عليه‌السلام اكراه داشتند. امام عليه‌السلام به آنان فرمود: خدا را شاهد می گيرم كه هم شما با من دشمنيد هم من با شما، اينك هدايای خود را برداريد و به سوی ديلم خارج شويد (499).

## فصل چهل و نهم: سياست

1- راهنمايی امير مومنان عليه‌السلام

ايرانيان از اهل همدان و ری و اصفهان و نهاوند و قومس با هم مكاتبه نموده، نوشتند كه محمد پادشاه عرب و آورنده كتاب و آيين تازه از دنيا درگذشته و پس از او ابوبكر بر آنان سلطنت نموده و او پس از اندك زمانی به هلاكت رسيده و پس از او عمر خليفه شده و خلافتش به درازا كشيده و بر شهرهای شما دست يافته و سپاهيانش با شما در ستيزند، و دست از شما بر نمی دارند مگر اين كه با او از در جنگ وارد شده، لشكريانش را از خانه و كاشانه خود بيرون نموده و به طرف او لشكر كشی كنيد.

آنان همه بر اين انديشه، عهد و پيمان محكم بستند. اين خبر به اهل كوفه رسيد. آنان عمر را در مدينه از ماجرا مطلع ساختند. عمر از شنيدن اين خبر هراسان گرديده به مسجد رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد و به منبر رفت و پس از ثنای الهی چنين گفت: ای گروه مهاجر و انصار! همانا شيطان، جمعيتهای فراوانی را گرد آورده تا بر عليه شما قيام كند و چراغ فروزان حق را خاموش نمايد، اينك اهل همدان و اصفهان و...

با آن كه نژاد و آيين مختلف دارند ولی با هم پيمان بسته اند كه برادران مسلمانتان را از شهرهای خود بيرون كرده و با شما بجنگند. اكنون هر چه زودتر تدبير و علاج خود را در اين باره بگوييد و درنگ مكنيد كه از پس امروز روزهای دگر هست.

طلحه بن عبدالله كه سخنوری از قريش بود برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای خليفه! حوادث و پيشامدهای روزگار تو را آزموده و مجرب ساخته و اتفاقات دوران و سختيهای زندگی محكم و استوارت نموده، تو مردی پاك سرشتی، كارها و انديشه هايت همه نيكو و خجسته است، اينك خودت در اين زمينه فكر بكن و به انديشه ات عمل نما.

طلحه نشست. عمر به مردم خطاب كرد: سخن بگوييد.

عثمان برخاست و سپاس خدای را به جا آورد و گفت: ای خليفه! به نظر من خودت به همراه تمام سپاهيان شام و يمن و مدينه و مكه و كوفه و بصره به سوی مشركين حركت می كنيد، اين تدبير كه گفتم بخاطر داشته باش و درباره آن فكر كن. عثمان نشست اميرالمومنين عليه‌السلام برخاست و ثنای پروردگار به جای آورد و آنگاه به عمر گفت: اگر بخواهی تمام لشكريان شام را از كشورشان خارج كنی از آن سو روميان بدان سرزمين هجوم برده زنان و كودكان شامی را به اسارت خواهند گرفت؛ و اگر لشكر يمن را از يمن خارج كنی حبشيان زنان و كودكان يمنی را اسير خواهند كرد؛ و اگر لشكر مكه و مدينه را با خود ببری عرب از گوشه و كنار با تو پيمان شكنی نموده، بطوری كه سركوبی و مبارزه با آنان به مراتب از جنگ با دشمن خارجيت دشوارتر خواهد بود، پس اين نظريه عثمان رای صواب نيست.

اما از جهت انبوهی و كثرت دشمن و هم پيمان شدن آنان با هم، باك نداشته باش، كه خداوند بيش از تو اين پيشامد را كراهت می دارد و او به تغيير دادن اين اتحاديه شوم سزاوارترست. گذشته مگر يادت نيست كه ما در زمان رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اتكای زيادی لشكر جهاد نمی كرديم، بلكه تنها به اميد نصرت و ياری خداوند، و اما اين كه خودت به طرف دشمن بروی آن هم صلاح نيست؛ زيرا آن هنگام كه دشمن بفهمد خودت با لشكر هستی، كمر قتل تو را خواهد بست و بسا دشمنان ديگرت نيز به ياری آنان برخيزند و تو با دست خودت اسباب و مقدمات كشتنت را فراهم نموده ای، به عقيده من سپاهيان نامبرده را در جاهای خود بگذار و تنها به لشكر بصره بنويس آنان به سه دسته تقسيم شوند؛ يك دسته برای تمشيت امور و انتظامات داخلی در جای خود باشند، و دسته ديگر نيز به منظور نگهبانی و پاسداری از مرزها و مراقبت دشمنانی كه با مسلمانان معاهده بسته اند در همان جا بمانند، و دسته سوم برای كمك و ياری رساند به برادران مسلمان خود به طرف دشمنان ايرانی حركت كنند.

عمر گفت: كاملا صحيح است و دوست دارم از اين انديشه پيروی كنم، و چند بار با اعجاب، گفتار آن حضرت عليه‌السلام را تكرار نموده، بسی شاد و مسرور گرديد (499).

2- جنگ روميان

عمر درباره جنگ با روميان از حضرت اميرالمومنين عليه‌السلام نظريه خواست. آن حضرت به او فرمود: خداوند ضامن شده حوزه و حدود مسلمانان را نگهداری كند، و عيوب آنان را بپوشاند، و آن خدايی كه مسلمانان را زمانی كه اندك بوده اند ياری نموده، زنده است، و هرگز نمی ميرد.

تو اگر خودت به جانب دشمن حركت كنی و در جنگ مغلوب گردی، برای شهرهای دوردست مسلمانان پناهی نمی ماند (برای جلوگيری از فتنه و فساد). صلاح اين است كه مردی دلير و آزموده به طرف دشمن بفرستی و سپاهيانش را نيز از رزمندگان صبور و با استقامت و شكيبا و موعظه پذير انتخاب كنی، پس اگر به ياری خداوند بر دشمن پيروز شدند و آرزوی تو برآورده شده و اگر شكست خوردند باز هم اهميتی ندارد؛ زيرا خودت به عنوان پناهگاه و پشتيبان مسلمانان زنده خواهی بود (500).

3- اسيران عراقی

عمر تصميم گرفته بود اسيران عراقی را بفروشد. حضرت امير عليه‌السلام به وی فرمود: اينها برای شما مال و ثروتی هستند كه ديگر بمانند آن نخواهند يافت، اگر آنان را بفروشيد افرادی كه پس از اين مسلمان می شوند از آنها بهره ای نخواهند داشت.

عمر گفت: پس چه كنم؟

علی عليه‌السلام فرمود: آنها را بگذار تا برای مسلمانان شوكتی باشند. عمر از تصميم خود برگشت. و آنگاه آن حضرت به عمر فرمود: هر اسيری از اين اسيران كه مسلمان شود سهم من از او آزاد است (501).

4- ابتدای تاريخ

عمر درباره نوشتن تاريخ با مردم مشورت كرد، اميرالمومنين عليه‌السلام به او فرمود: مبدا تاريخ را روز هجرت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار دهيد و مانند زمان آن حضرت، تاريخ بزنيد؛ زيرا هنگامی كه پيامبر در ماه ربيع الاول وارد مدينه گرديد دستور نوشتن تاريخ را داد و مردم تاريخ را از روز ورود آن حضرت مشخص می كردند و به همين نحو ادامه پيدا كرد (502).

5- مصرف از بيت المال

هنگامی كه خبر فتح قادسيه و دمشق به عمر رسيد، عمر مردم را گرد آورده و به آنان گفت: من پيش از آن كه خليفه شوم، تاجر بوده ام و اكنون كه مرا خليفه كرده ايد نمی دانم برای مصرف ماهيانه خود، چه مقدار از بيت المال تصرف كنم.

هر كدام از حاضران مبلغی گفت، و حضرت امير عليه‌السلام در آنجا ساكت نشسته بود، عمر عرض كرد يا علی نظر شما چيست؟

آن حضرت فرمود: جز به مقداری كه زندگی خود و عائله ات را به نحو شايسته تامين كنی بر تو روا نيست.

حضار همه گفتند: رای رای علی بن ابيطالب است (503).

6- تقسيم ميراث

طلحه می گويد مالی نزد عمر آوردند تا آن را بر مستحقينش قسمت كند، عمر مال را تقسيم نموده اندكی از آن باقی ماند، عمر با گروهی از اصحاب پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره مشورت كرد. آنان همه گفتند: خودت آن را تصرف كن؛ زيرا اگر بخواهی آن را بر صاحبانش تقسيم كنی به هر كدام مبلغ ناچيزی می رسد.

حضرت امير به عمر فرمود: اين مقدار را نيز بايد بر صاحبانش تقسيم كنی، كم و زيادش تفاوتی ندارد.

عمر گفت: اين راهنمايی شما نعمتی بود بر من به ضميمه ديگر نعمتهايتان كه هيچ كدام را پاداش نداده ام (504).

7- بهار كسری

از جمله غنائم ارزنده ای كه در جنگ ايرانيان نصيب مسلمانان شده بود، فرشی بود به نام بهار كسری و موقعی كه سعد بن ابی وقاص خواست يك پنجم غنائم را برای عمر بفرستد از مسلمانان خواست تا از سهم خود از بهار كسری صرفنظر كنند پس آن را برای عمر فرستاد، و آن فرشی بود كه تمام مظاهر تفريح و تفرج در آن تعبيه شده، مخصوص پادشاهان ايرانی بود تا در فصل زمستان كه درختان و گلها و رياحين خشكيده می شد بر روی آن می نشستند و بساط عيش و طرب بر آن می گستراندند، و هر يك از طول و عرض آن شصت ذراع بود، و با انواع زيور آلات و طلاجات مزين شده بود.

عمر نمی دانست آن را چكار كند، با چند نفر مشورت نموده، بعضی به او گفتند: برای خودت باشد، و كسانی هم اختيارش را به خود او واگذار كردند. حضرت امير عليه‌السلام به عمر فرمود: چرا يقينت را به شك مبدل می سازی و خود را به جهالت می زنی، بايد آن را بين مسلمانان تقسيم كنی؛ زيرا اگر آن را به همين حال بگذاری آيندگان آن را تصرف خواهند كرد با اين كه مسلمانان كنونی بدان سزاوارترند. عمر گفتار آن حضرت را تصديق كرد و آن را بين مسلمانان قسمت نمود. (505)

و نيز حضرت امير عليه‌السلام صحابه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در باره كيفيت نماز خواندن بر جنازه آن وجود مبارك و محل دفن آن حضرت، ارشاد و راهنمايی نمود و اختلافشان را برطرف ساخت؛ چنانچه شيخ مفيد رحمه‌الله در ارشاد آورده: مسلمانان در مورد اين كه چه كسی به عنوان امام جماعت بر پيكر مطهر رسول خدا نماز بخواند، و نيز در مدفن آن بزرگوار سخنها می گفتند، تا اين كه اميرالمومنين به نزد آنان آمد و فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هر حال امام و پيشوای ما می باشد چه در زمان حيات و چه پس از وفات و نيازی به امام نيست و مسلمانان دسته دسته وارد شده بر جنازه مقدس آن حضرت نماز خوانده باز گردند، و اما مدفن آن حضرت نيز، خداوند هيچ پيامبری را در هيچ مكانی قبض روح نمی كند جز اين كه آن محل را به عنوان مدفن او برگزيده است، و من آن بزرگوار را در حجره ای كه در آن وفات نموده دفن می كنم، پس مسلمانان، همه نظر آن حضرت را پذيرفته و راضی شدند (506).

## فصل پنجاهم: بيان منشا اشتباه

1- پرچم سياه!

پيرمردی از بكر بن وائل نقل می كند: در جنگ صفين با حضرت علی عليه‌السلام بودم عمروبن عاص را ديدم كه از ميان لشكر دشمن پارچه سياهی بر سر نيزه ای كرده و آن را بلند نمود. گروهی از مردم گفتند: اين پرچمی است كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برای عمرو بسته (يعنی او بر حق است)، اين گفتار بين مردم پيچيد تا به گوش حضرت علی عليه‌السلام رسيد. آن حضرت به مردم فرمود: می دانيد داستان اين پرچم چيست؟ داستانش اين است كه رسول خدا آن را برای عمرو بست، و آنگاه فرمود: كيست كه اين پرچم را بگيرد و به شرايطش عمل نمايد. عمرو پرسيد؛ شرايطش چيست؟

پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: يك شرطش اين است كه با آن به جنگ مسلمانان نروی، و ديگر آن كه از جهاد با كفار فرار نكنی. عمرو آن را گرفت و به هيچ كدام از آن دو شرط عمل نكرد به خدا سوگند هم با آن از جنگ مشركين گريخت، وهم امروز به جنگ مسلمانان آمد، قسم به خدائی كه مردم را آفريده، و دانه را شكافته، اين گروه هرگز اسلام نياورده اند، وليكن بناچار اسلام را بر زبان جاری نموده و كفر را پنهان كرده اند و هر وقت كه يارانی برای خود بيابند باز همان دشمنی كه با ما داشته اند اظهار خواهند نمود الا اينكه آنان در صورت ظاهر، نماز را ترك نكرده اند (507)

2- فريبكاری

در تاريخ طبری آمده: مغيره بن شعبه ادعا می كرد كه او تازه عهدترين مردم به رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و به مردم می گفت: من انگشتر خود را در ميان قبر پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انداختم تا با اين بهانه داخل در قبر شده بدن رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مس نمايم تا من آخرين كسی باشم كه از رسول خدا جدا گشته است.

طبری از عبدالله بن حرث نقل كرده كه می گويد: من در زمان خلافت عمر يا عثمان به همراه علی عليه‌السلام برای انجام عمره وارد مكه شديم و آن حضرت در منزل خواهر خود (ام هانی) اقامت گزيد و آنگاه كه از اعمال عمره فارغ گرديد به خانه بازگشت و غسل نمود در اين موقع گروهی از عراقی ها به نزد آن حضرت آمده عرضه داشتند: از شما سوالی داريم امام عليه‌السلام به آنان فرمود: گمانم می خواهيد از مطلبی كه مغيره به شما گفته از اين كه او تازه عهدترين مردم به رسول خداست بپرسيد؟

گفتند: آری.

آن حضرت فرمود: دروغ گفته است، تازه عهدترين مردم نسبت به مردم رسول خدا قثم بن عباس می باشد و او آخرين نفر ما بوده كه از ميان قبر پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خارج گشته است (509).

3- مسح بر كفش

امام باقر عليه‌السلام فرمود: روزی عمر اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در حالی كه اميرالمومنين عليه‌السلام نيز در ميان آنان بود گرد آورده از آنان درباره حكم مسح بر كفش ها پرسش نمود.

مغيره بن شعبه گفت: من رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديده ام بر كفشها مسح كرده است (509)

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: آيا پيش از نزول سوره مائده يا پس از آن؟

مغيره: نمی دانم.

علی عليه‌السلام قرآن حكم مسح را بيان نموده كه لازم است بر روی پا باشد، و سوره مائده كه متضمن اين حكم است حدود دو يا سه ماه قبل از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شده است (510).

## فصل پنجاه و يكم: حد غلات و خوارج

1- كيفر غلات

هفتاد نفر از اهل زط (نژادی از اهل سودان و هند) پس از جنگ صفين نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده و پس از سلام، سخنانی به زبان خودشان به آن حضرت گفته و آن حضرت نيز به همان لغت به آنان پاسخ داد. و در ضمن گفتارشان به آن حضرت نسبت خدايی دادند.

اميرالمومنين عليه‌السلام به آنان فرمود: من خدا نيستم بلكه بنده ای از بندگان خدا هستم ولی آنان نپذيرفته، همچنان بر مطلب خويش اصرار می ورزيدند، تا اين كه حضرت امير به آنان فرمود: اگر از اين عقيده تان دست بر نداريد و به درگاه خدا توبه نكنيد، شما را خواهم كشت، ولی آن همه موعظه و اندرز در آنان اثر ننموده و توبه نكردند.

پس آن حضرت دستور داد، گودالهايی حفر نموده و بين گودالها روزنه قرار دادند، و آنان را ميان گودالها انداخت، و سر آنها را پوشاند و ميان يكی از گودالها كه كسی در آن نبود آتشی افروخت و با دود همه را هلاك كرد (511).

2- پروردگار من و شما خداست

حضرت امير عليه‌السلام در خانه ام عمرو از طائفه عنزه (يكی از همسران آن حضرت) تشريف داشت، قنبر به نزد آن حضرت آمد و گفت: ده نفر بر در خانه آمده و شما را به خدايی می خوانند.

اميرالمومنين به قنبر فرمود: آنان را بياور، پس بر آن حضرت وارد شدند.

علی عليه‌السلام چه می گوييد؟

غلات: تو پروردگار و آفريدگار و روزی رسان ما هستی؟

علی عليه‌السلام: وای بر شما! چنين نگوييد من هم مانند شما مخلوق خدايم. ولی آنان نپذيرفتند.

علی عليه‌السلام وای بر شما! پروردگار من و شما خداست، توبه كنيد و از اين عقيده برگرديد.

غلات: تو پروردگار و روزی دهنده و خالق ما هستی.

علی عليه‌السلام به قنبر فرمود: برو چند كارگر بياور، قنبر ده كارگر با ابزار حفاری حاضر كرد، علی عليه‌السلام به كارگران دستور داد گودالی در زمين حفر كنند و آنگاه در ميان گودال، هيزم افكنده آتشی بزرگ افروختند و در اين موقع كه آتش زبانه می كشيد به آنان فرمود: وای بر شما! توبه كنيد و از عقيده خود دست برداريد.

گفتند: هرگز.

پس علی عليه‌السلام همه آنان را به تدريج در ميان آتش انداخت و آنگاه فرمود: هر زمان كه چنين امر منكری ببينم، آتشم را می افروزم و قنبر را می خوانم (512).

3- من هم بنده خدايم

حضرت امير عليه‌السلام در روز ماه رمضان بر جماعتی می گذشت كه به خوردن غذا مشغول بودند.

علی عليه‌السلام: مسافريد يا بيمار؟

نه مسافريم و نه بيمار.

اهل كتاب هستيد؟

نه.

پس چرا در روز ماه رمضان غذا می خوريد؟

آنان پاسخی گفتند كه معنايش اين بود كه تو خدا هستی.

اميرالمومنين عليه‌السلام چون مقصود آنان را فهميد از اسب پياده شد و به سجده افتاد و گونه های صورت را بر خاك گذاشت و سپس به آنان فرمود: وای بر شما! من هم بنده ای از بندگان خدا هستم. ولی آنان گوش نكرده و بر پندار خود ثابت بودند.

در اين هنگام علی عليه‌السلام دستور داد تا دو چاه در كنار هم حفر كنند، يكی باز و ديگری سربسته، و روزنه ای بين آنها قرار دهند و سپس آن گروه را در گودال سربسته قرار داد و درميان گودال ديگر آتشی افروخت و با دود، آنان را عقوبت می داد و در آن حال پيوسته ايشان را به اسلام دعوت می نمود ولی نمی پذيرفتند، تا اين كه دستور داد آنان را با آتش سوزاندند (513).

4- پيدايش غلات

ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه (514) آورده: نخستين كسی كه در زمان اميرالمومنين عليه‌السلام به آن حضرت غلو ورزيد و او را خدا خواند، عبدالله به سبا بود، هنگامی كه حضرت خطبه می خواند عبدالله برخاست و چند بار به وی خطاب كرد تو خدا هستی، پس گروهی از اصحاب آن حضرت كه از جمله آنها عبدالله بن عباس بود برای او نزد آن حضرت شفاعت كردند و گفتند: توبه نموده و از عقيده خود بازگشته است، پس علی عليه‌السلام او را بخشيد ولی مشروط به اين كه از كوفه خارج شود.

و هنگامی كه خبر شهادت علی عليه‌السلام به عبدالله بن سبا رسيد گفت: به خدا سوگند اگر مغز سرش را در هفتاد هميان برايم بياوريد باز هم می گويم نمرده و نخواهد مرد تا زمامدار تمام عرب شود. گروهی به عبدالله بن سبا گرويده و با او هم عقيده شدند، از جمله عبدالله بن صبره همدانی و عبدالله بن عمرو كندی و چند تن ديگر. و عده ای از اين افراد به شبهاتی بی اساس تمسك جسته اند. از جمله به گفتار عمر كه، هنگامی كه آن حضرت به موجب حدی چشم مردی را كور كرد، گفت: ما اقول فی يدالله فقات عينا فی حرم الله؛ چه گويم درباره دست خدا كه چشمی را در حرم خدا كور كرد.

مؤلّف:

اصل اين قضيه داستانی است كه ابن اثير در نهايه آورده: كه مردی در حال طواف به زنهای مسلمين نگاه می كرد، پس اميرالمومنين عليه‌السلام سيلی به صورتش زد آن مرد به نزد عمر شكايت برد، عمر به او گفت: او بحق تو را زده است چشمی از چشمان خدا تو را رسيده (مقصودش اميرالمومنين بود) (515). و مانند گفتار خود آن حضرت كه می فرمايد: بخدا سوگند من در خيبر را با نيروی بشری بيرون نياوردم بلكه با تاييد و نيروی الهی بيرون آوردم.

و مانند گفتار رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در: لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده كه فرمود: كسی كه تمام احزاب را مغلوب ساخت علی بن ابيطالب بود؛ زيرا وقتی كه بزرگ و سردار آنان عمرو بن عبدود را به قتل رساند، ترس و رعب شديدی در ميان آنان پديد آمده همگی پا به فرار گذاشتند. و اما كيفيت جهاد با خوارج را نيز آن حضرت مبتكر بوده؛ زيرا اين گروه در زمان پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبودند تا آن حضرت حكمشان را روشن سازد.

و امام صادق عليه‌السلام فرموده: نبرد علی عليه‌السلام با اهل قبله (گروههای منحرف به ظاهر مسلمان) دارای بركت بوده و اگر با آنان نمی جنگيد، پس از او كسی نمی دانست با اين گروهها چه بايد كرد.

و در مناقب ابن طلحه آمده: شافعی می گويد مسلمانان روش مقابله با مشركين را از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرا گرفتند، و روش مقاتله با باغيان را از علی عليه‌السلام.

5- دو رويه مختلف

هنگامی كه اميرالمومنين عليه‌السلام در جنگ جمل بر دشمن پيروز گرديد به ياران خود فرمود: دشمنی را كه از جنگ گريخته تعقيب نكنيد، مجروحان را نكشيد، و كسانی كه در خانه ها پناهنده شده اند در امان هستند، ولی در جنگ صفين، دشمنان را بدون استثنا می كشت.

ابان بن تغلب به ابن شريك گفت: چرا اميرالمومنين در دو جنگ جمل و صفين، دو رويه مختلف معمول داشت؟

ابن شريك گفت: زيرا در جنگ جمل فرماندهان لشكر كه طلحه و زبير بودند در همان ابتدای جنگ كشته شدند ولی در جنگ صفين، فرمانده لشكر، معاويه زنده بود و لشكريان را جمع نموده به جنگ وا می داشت (516).

6- اسيران شامی

در جنگ جمل هرگاه دشمنی از شاميها به دست علی عليه‌السلام اسير می شد، اگر كسی از ياران آن حضرت را نكشته بود او را آزاد می كرد و گرنه او را می كشت، و اگر دوباره به جنگ می آمد و اسير می شد او را به قتل می رساند (517).

7- آزادی اسرای شامی

و نيز آن حضرت عليه‌السلام در جنگ با شاميها هر دشمنی را كه اسير می كرد اسلحه و حيوان سواری او را می گرفت و او را سوگند می داد كه ديگر به دشمن كمك ننموده، سپس آزادش می كرد (519).

8- فدا از بيت المال

اميرالمومنين عليه‌السلام می فرمود: هرگاه مسلمانی به دست كفار اسير شود و زخم كاری به دشمن نزده باشد از بيت المال فدا داده نمی شود، ولی بستگانش اگر بخواهند، او را از مال خودش فدا داده و آزادش می كنند (519).

## فصل پنجاه و دوم: توضيح

1- در سقيفه چه گذشت؟

هنگامی كه پس از وفات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برای تعيين خليفه سقيفه ای تشكيل دادند چند نفر از كسانی كه در سقيفه حضور داشتند نزد اميرالمومنين عليه‌السلام آمده و از ماجرا گزارش دادند.

علی عليه‌السلام: انصار درباره خلافت چه گفتند؟

به قريش گفتند: خليفه ای از ما و خليفه ای از شما.

چرا در پاسخ آنان نگفتيد رسول خدا درباره انصار سفارش نموده به نيكانشان احسان كنند و از گنهكارانشان درگذرند.

چگونه اين مطلب پاسخ انصار می شود؟

زيرا اگر خلافت در بين انصار می بود پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سفارش آنان را به ديگران نمی نمود.

قريش چه گفتند:

آنان گفتند: شجره رسول خدا هستند، و برای تصدی اين منصب از ديگران سزاوارترند.

آری، آنان احتجاج كردند به شجره و ضايع نمودند ثمره را (520).

2- عوام الناس

سيد رضی در نهج البلاغه آورده: اميرالمومنين عليه‌السلام درباره عوام الناس فرمود: آنان كسانی هستند كه اجتماعشان مضر، و پراكندگيشان نافع است.

كسانی عرضه داشتند: زيان اجتماع ايشان معلوم، ولی منفعت پراكندگی آنان چيست؟ فرمود: زيرا پيشه وران و صنعتگران به كار خود مشغول شده و مردم از آنان بهره مند می گردند (521).

3- فاصله حق و باطل

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: آگاه باشيد كه بين حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نيست، معنای آن را از آن حضرت پرسش نمودند؛ امام عليه‌السلام چهار انگشت دست مبارك را جمع نموده ميان گوش و چشم خود قرار داده و آنگاه فرمود: باطل آن است كه بگويی شنيدم، و حق اين كه بگويی ديدم (522).

4- سرزمين كربلا

ابوجحيفه، می گويد: عروه بارقی نزد سعيد بن وهب آمد و از او جريانی را كه ديده بود سوال نمود و من گفتارشان را می شنيدم، سعيد گفت: مخنف بن سليم مرا به نزد علی عليه‌السلام فرستاد و من در كربلا خدمت آن حضرت رسيدم پس ديدم با دست به زمين كربلا اشاره نموده و می فرمايد: اينجاست، اينجاست.

مردی به آن حضرت گفت: يا اميرالمومنين اينجا چه می شود؟

فرمود: اينجا بارهای آل محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرود می آيد، پس وای به حال ايشان از شما! و وای به حال شما از ايشان! مردی پرسيد مقصودتان چيست يا اميرالمومنين؟!

فرمود: وای به حال ايشان از شما كه آنان را می كشيد، و وای بر شما از ايشان كه خداوند شما را به سبب كشتن آنان به دوزخ می برد (523).

5- پرهيز از فتنه

در كتاب غيبت نعمانی از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود: اميرالمومنين عليه‌السلام بر منبر كوفه می فرمود: در پيشروی شما فتنه هايی ظلمانی، كور و مبهم خواهد بود كه نجات نمی يابد از آن فتنه ها بجز نومه (گمنام) بعضی پرسيدند؛ يا اميرالمومنين! نومه چيست؟

فرمود: كسی كه مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند (524).

## فصل پنجاه و سوم: معجزات و كرامات

1- زنی كه خواست با پسر خود ازدواج كند

اميرالمومنين عليه‌السلام به وشاء فرمود: به محلتان برو! زن و مردی را بر در مسجد می بينی با هم نزاع می كنند آنان را به نزد من بياور، وشاء می گويد بر در مسجد رفتم ديدم زن و مردی با هم مخاصمه می كنند، نزديك رفتم و به آنان گفتم اميرالمومنين شما را می طلبد، پس همگی به نزد آن حضرت رفتيم.

علی عليه‌السلام به جوان فرمود: با اين زن چكار داری؟

جوان: يا اميرالمومنين! من اين زن را با پرداخت مهريه ای به عقد خود در آوردم و چون خواستم به او نزديك شوم، خون ديد و من در كار خود حيران شدم. اميرالمومنين عليه‌السلام به جوان فرمود: اين زن بر تو حرام است و تو هرگز شوهر او نخواهی شد.

مردم از شنيدن اين سخن در اضطراب و تعجب شدند.

علی عليه‌السلام به زن فرمود: مرا می شناسی؟

زن: نامتان را شنيده، ولی تاكنون شما را نديده بودم.

علی عليه‌السلام تو فلان زن دختر فلان و از نوادگان فلان نيستی؟

زن: آری، بخدا سوگند.

حضرت امير: آيا به فلان مرد، فرزند فلان در پنهانی بطور عقد غير دائم، ازدواج نكردی و پس از چندی پسر زاييدی و چون از عشيره و بستگانت بيم داشتی طفل را در آغوش كشيده و شبانه از منزل بيرون شدی و در محل خلوتی فرزند را بر زمين گذارده و در برابرش ايستاده و عشق و علاقه ات نسبت به او در هيجان بود، دوباره برگشتی و فرزند را بغل كردی و باز به زمين گذاردی و طفل، گريه می كرد و تو ترس رسوايی داشتی، سگهای ولگرد اطرافت را گرفته و تو با تشويش و ناراحتی می رفتی و بر می گشتی، تا اين كه سگی بالای سر پسرت آمد و او را گاز گرفت و تو بخاطر شدت علاقه ای كه به فرزند داشتی سنگی به طرف سگ انداخته سر فرزندت را شكستی، كودك صيحه زد و تو می ترسيدی صبح شود و رازت فاش گردد، پس برگشتی و اضطراب خاطر و تشويش فراوان داشتی، در اين هنگام دست به دعا برداشته و گفتی: بار خدايا! ای نگهدارنده وديعه ها.

زن گفت: بله، بخدا سوگند همين بود تمام سرگذشت من و من از گفتار شما بسی در شگفتم.

پس اميرالمومنين عليه‌السلام رو به جوان كرد و فرمود: پيشانيت را باز كن، و چون باز كرد آن حضرت جای شكستگی پيشانی جوان را به زن نشان داد و به او فرمود: اين جوان پسر توست و خداوند با نشان دادن آن علامت به او نگذاشت به تو نزديك گردد؛ و همان گونه از خدا خواسته بودی فرزندت را حفظ كند، او را برايت نگهداشت، پس شكر و سپاس خدای را به جای بياور (525).

2- ماجرايی شگفت آور

ابن عباس می گويد: روزی عمر در زمان خلافتش برای ادای فريضه صبح به مسجد آمد ديد كسی در محراب خوابيده است، عمر به غلام خود گفت: او را برای نماز خواندن بيدار كن، غلام پيش رفت، ديد لباس زنانه به تن دارد، تصور كرد زنی از انصار است او را حركت داد، ولی حركت نكرد، معلوم شد مردی است در لباس زنان كه سرش بريده شده است.

عمر دستور داد كشته را در گوشه ای از مسجد قرار دهند و نماز صبح به جای آورد، پس از نماز به حضرت امير عليه‌السلام عرضه داشت: نظرتان در اين قضيه چيست؟

آن حضرت فرمود: بگو كشته را دفن كنند و منتظر باش تا كودكی را در همين محراب ببينی.

عمر گفت: از كجا می گويی؟

علی عليه‌السلام: برادر و حبيبم رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا از اين ماجرا خبر داده است. و چون نه ماه گذشت روزی عمر برای نماز صبح وارد مسجد شد، ناگهان صدای گريه طفلی به گوشش رسيد. گفت: راست گفته خدا و رسول خدا و پسر عم رسول خدا، و آنگاه به غلام خود گفت: نوزاد را از ميان محراب بردارد و پس از ادای نماز، طفل را آورد و در پيش روی حضرت علی عليه‌السلام گذاشت.

اميرالمومنين فرمود: دايه ای از انصار پيدا كنند تا از طفل نگهداری نمايند. تولد كودك در ماه محرم بود و به غلام عمر فرمود: دايه طفل را پس از نه ماه در روز عيد فطر بياوريد.

دايه طفل را در موقع مقرر، دايه طفل را در موقع مقرر، نزد حضرت امير عليه‌السلام آورد، حضرت به او فرمود: كودك را در محل نماز عيد ببر و بنگر هر زنی را كه كودك را از تو گرفت و صورتش را بوسيد و به وی گفت: ای ستمديده، فرزند زن ستمديده! و ای فرزند مرد ستمگر! او را بگير و به نزد من بياور!

دايه، طفل را در آن جا برد، ديد زنی از پشت سر او را صدا می زند و می گويد: تو را به حق محمد بن عبدالله صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اندكی توقف كن! دايه ايستاد آن زن رسيد و طفل را از او گرفت و صورتش را بوسيد و به او گفت: ای مظلوم، فرزند مظلومه! و ای فرزند مرد ظالم! چقدر به كودك مرده من شباهت داری، و آن زن بسيار زيبا بود، و هنگامی كه طفل را به دايه رد كرد و خواست برود، دايه دامنش را چسبيد.

زن گفت: مرا رها كن!

دايه گفت: تو را رها نمی كنم تا به نزد علی بن ابيطالب ببرم، زن مضطرب شد و گفت: علی مرا در ميان مردم رسوا می كند و اگر چنين كنی در روز قيامت با تو مخاصمه خواهم كرد، دايه حرفش را گوش نكرد و خواست او را ببرد در اين موقع زن به دايه گفت: مرا رها كن تو را به خانه می برم و دو برد يمنی و يك حله صنعايی و سيصد درهم هجری به تو می دهم، دايه قبول كرد و با زن به خانه رفت، و اموال را گرفت، آنگاه به دايه گفت: اگر طفل را در روز عيد قربان بازآوری همين هدايا را به تو خواهم داد. و چون مردم از نماز عيد برگشتند اميرالمومنين عليه‌السلام دايه را طلبيده به وی فرمود: ای دشمن خدا! سفارش مرا چه كردی؟

دايه گفت: كسی را نديدم.

آن حضرت به وی فرمود: به حق صاحب اين قبر (اشاره به قبر پيغمبر) دروغ می گويی. آن زن آمد و طفل را از تو گرفت و بر صورتش بوسه زد و به تو رشوه ای داد و گفت: اگر در روز عيد قربان او را بياوری همين هدايا را نيز به تو خواهم داد.

دايه بر خود لرزيد و گفت: ای پسر عم رسول خدا! مگر غيب می دانی؟!

علی عليه‌السلام فرمود: جز خدا كسی غيب نمی داند وليكن رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين قضيه را به من خبر داده است.

زن گفت: بهترين گفتار، گفتار راست است. و ماجرا همان بود كه فرموديد، اكنون اگر دستور دهيد زن را حاضر كنم.

علی عليه‌السلام فرمود: هنگامی كه آن زن تو را به خانه برد از آن منزل به منزل ديگری منتقل شد، حال بايد صبر كنی تا روز عيد قربان او را بياوری تا خداوند از سر تقصير تو درگذرد. زن گفت: اطاعت می كنم. و چون روز عيد قربان شد دايه به آن محل رفت و زن نيز آمد و طفل را گرفت و صورتش را بوسيد و آنگاه به دايه گفت: با من بيا تا آنچه به تو وعده داده ام به تو بدهم.

دايه گفت: هرگز تو را رها نمی كنم، در اين موقع زن سر به سوی آسمان بلند كرده به درگاه الهی عرضه داشت: ای فريادرس درماندگان! و ای پناه دردمندان!.

و آنگاه با دايه به مسجد رفت. و چون بر حضرت علی عليه‌السلام وارد گرديد، آن حضرت به وی فرمود: تو می گويی يا من بگويم؟!

زن: خودم می گويم.

علی عليه‌السلام پس بگو!

زن: من دختر مردی از انصارم، پدرم عامر بن سعد خزرجی در يكی از غزوات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ركاب آن حضرت كشته شد. مادرم نيز در عهد خلافت ابوبكر از دنيا درگذشت و من خود تنها مانده با زنان همسايه انس می گرفتم، و يك روز كه با چند تن از زنان مهاجر و انصار نشسته بودم، پيرزنی فرتوت كه تسبيحی در دست داشت، عصا زنان به نزد ما آمد و از نام همه زنان پرسش نمود. تا اين كه به من رسيد گفت: اسم تو چيست؟

گفتم: جميله.

دختر كيستی؟

دختر عامر انصاری.

پدر داری؟

خير.

ازدواج كرده ای؟

نه.

پس به حال من ترحم نموده گريه كرد و گفت: مايل نيستی زنی نزد تو آمده به تو كمك كند و انيس و مونس تو باشد.

دختر: بله مايلم.

پيرزن: من حاضرم برای تو مادری مهربان باشم، من خوشحال شده گفتم: بفرما خانه خانه توست و امر امر تو، آنگاه آبی از من خواست وضو گرفت و من در موقع غذا نان و شير و خرما برايش مهيا كردم و چون آنها را ديد گريه كرد، گفتم: چرا گريه می كنی؟

پيرزن: دخترم! خوراك من عبارت است از يك نان جو يا اندكی نمك و باز هم گريه كرد و گفت: حالا هم وقت غذا خوردنم نيست، و من پس از خواندن نماز عشاء غذا می خورم پس برخاست و به نماز مشغول شد تا اين كه از نماز عشاء فارغ گرديد، من يك قرص نان جو و مقداری نمك برايش آوردم آنگاه به من گفت مقداری خاكستر برايم بياور، چون آوردم خاكسترها را با نمك مخلوط نموده با سه لقمه نان افطار كرد و باز به نماز ايستاد و تا سپيده دم نماز خواند و من چون اين رفتار را از او ديدم به وی نزديك شده بر سرش بوسه زدم و گفتم: برايم دعا كن، خداوند مرا بيامرزد؛ زيرا دعای تو مستجاب است.

در اين موقع به من گفت: تو دختری زيبا هستی و من هنگامی كه از خانه خارج می شوم بر تو می ترسم تنها بمانی، بايد زنی در كنار تو باشد، و من دختری عابده و خردمند دارم كه از تو بزرگتر است، اگر بخواهی او را نزد تو بياورم تا يار و همراز تو باشد.

گفتم: چرا نخواهم؟

پس برخاست و از خانه بيرون رفت ولی پس از زمانی خود تنها برگشت.

گفتم: چرا خواهرم را به همراه نياوردی؟

گفت: دختر من با كسی انس نمی گيرد و زنان مهاجر و انصار به خانه تو زياد رفت و آمد می كنند و مزاحم انجام عباداتش می شوند.

گفتم: تا موقعی كه دختر تو در خانه من است نمی گذارم كسی به خانه بيايد، پيرزن رفت و پس از ساعتی برگشت و زنی با او بود كه تمام بدن را در لباسش پيچانده بود و فقط چشمانش پيدا بود، و بر در اتاق ايستاد، گفتم: چرا داخل نمی شوی؟

عجوزه گفت: از ديدار تو چنان خوشحال شده كه از خود بيخود گشته است.

گفتم: الان می روم در خانه را می بندم تا كسی وارد نشود، رفتم در را بستم و به دختر چسبيده و گفتم صورتت را باز كن، ولی قبول نكرد، پس رويش را از سرش برداشتم ناگهان ديدم جوانی است با ريش سياه و دست و پا خضاب بسته با لباس زنان، پس من زاری و فزع نموده به او گفتم: چرا مرتكب چنين جنايتی شدی؟! برخيز و از خانه بيرون شو! مگر از سطوت عمر نمی ترسی؟

و خواستم از او دور شوم كه بناگاه به من چسبيد و من در دستش مانند گنجشكی بودم در چنگال عقابی پس با من مباشرت نمود و از شدت مستی كه داشت بر زمين افتاد و بيهوش گرديد، و من با كاردی كه بر كمرش بسته بود سر از بدنش جدا كردم و به درگاه خدا عرضه داشتم:

خدايا! تو می دانی كه اين مرد به من ستم نموده و مرا رسوا كرده است و من بر تو توكل می كنم، ای خدايی كه هرگاه بنده ای بر او توكل كند او را كفايت نمايد! ای خدايی كه نيكو پرده پوشی. و چون شب شد جسدش را برداشته و در محراب مسجد انداختم، و از او آبستن شدم.

و چون فرزند را زاييدم، خواستم او را بكشم ولی گفتم خطاست او را قنداق نموده در محراب مسجد افكندم. اين ماجرای من بود ای پسر عم رسول خدا!

عمر گفت: گواهی می دهم كه از رسول خدا شنيدم كه فرمود: من شهر علمم و علی در آن است.

و نيز فرمود: برادرم علی بحق سخن می گويد.

و آنگاه گفت: يا اباالحسن! حكم آنان چيست؟

اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: مقتول ديه ای ندارد؛ زيرا مرتكب گناهی بزرگ شده است و بر زن حدی نيست؛ زيرا بدين عمل مجبور شده، و سپس به زن فرمود: عجوزه را بياور تا حق خدا را از او بگيرم.

زن گفت: سه روز به من مهلت بدهيد، اميرالمومنين به دايه فرمود: فرزند را به مادرش رد كن! زن فرزند را به خانه برد و فردا در جستجوی پيرزن از خانه بيرون رفت و ناگهان او را در كوچه ای ديد، پس او را بگرفت و كشان كشان به نزد علی عليه‌السلام آورد، چون به نزد حضرت رسيدند، حضرت علی عليه‌السلام به پيرزن فرمود: ای دشمن خدا! می دانی كه من علی بن ابيطالب هستم و علم من علم پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است اكنون حقيقت حال را بگو!

پيرزن گفت: من اين زن را نمی شناسم و از قضيه اطلاعی ندارم!

اميرالمومنين به وی فرمود: قسم می خوری؟

پيرزن: آری.

حضرت به او فرمود: دستت را روی قبر رسول خدا بگذار و سوگند ياد كن، و چون پيرزن سوگند ياد كرد ناگهان صورتش سياه شد. اميرالمومنين عليه‌السلام دستور داد آيينه ای آوردند، و چون پيرزن در آيينه نگاه كرد و صورت خود را سياه ديد از روی ندامت صيحه زد، علی عليه‌السلام به درگاه خدا عرض كرد: بار خدايا! اگر اين زن راستگوست صورتش را سفيد گردان، ولی آن سياهی برطرف نشد، حضرت به وی فرمود: چگونه توبه كرده ای با آن كه خداوند از سر تقصير تو نگذشته است؟!

آنگاه عمر دستور داد پيرزن را از مدينه خارج كرده سنگسارش نمايند (526).

ابن ابی الحديد اين قضيه را بطور اختصار نقل كرده و می گويد: اين ماجرا در زمان عمر اتفاق افتاده است.

3- دختری كه به زنا متهم شد!

در خرائج راوندی است كه نه يا ده برادر در قبيله ای عرب زندگی می كردند و تنها يك خواهر داشتند كه بسيار به او علاقه مند بودند، آنان به خواهر گفتند: هر چه خداوند به ما روزی می دهد نزد تو می سپاريم و تو ازدواج نكن؛ زيرا به غيرت ما نمی گنجد كه تو ازدواج نمايی، خواهر با آنان موافقت كرد و به خدمتگزاری آنان پرداخت.

برادران نيز خواهر را گرامی می داشتند، تا اين كه روزی خواهر پس از پاكی از عادات ماهيانه برای غسل نمودن بر سر چشمه آبی رفت و در ميان آب نشست، اتفاقا زالويی در جوف او داخل شد و پس از مدتی زالو بزرگ شده و شكم زن بالا آمد، برادران پنداشتند كه خواهر آبستن شده و به آنان خيانت كرده است، تصميم گرفتند او را بكشند، ولی بعضی از آنان ممانعت كرده، گفتند: او را نزد علی بن ابيطالب می بريم، خواهر را نزد علی عليه‌السلام برده و ماجرا را شرح دادند.

اميرالمومنين: طشتی پر از لجن برايم بياوريد! و به زن دستور داد ميان طشت بنشيند و در آن حال زالو از جوف زن بيرون آمد و در ميان طشت قرار گرفت. برادران چون اين تدبير و علاج حيرت آور بديدند، گفتند: يا علی! تو پروردگار ما هستی و تو غيب می دانی! اميرالمومنين عليه‌السلام آنان را از اين گفتار، منع نموده و به آنها فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از طرف خداوند به من خبر داده كه اين قضيه در اين ماه و در اين روز و در اين ساعت، واقع خواهد شد (527).

4- داستان جويريه

مردی با جويريه بن عمر بر سر ماده اسبی با هم نزاع می كردند، هر كدام، آن را از خود می دانست.

علی عليه‌السلام فرمود: گواه بياوريد؟

گفتند: نه. پس به جويريه فرمود: اسب را به اين مرد بده!

جويريه گفت: يا اميرالمومنين! بدون گواه؟

علی عليه‌السلام فرمود: من به تو از خودت آگاهترم، آيا فراموش كرده ای رفتار جاهلانه ات را در عصر جاهليت. و حضرت او را از كردارش خبر داد (529).

## فصل پنجاه و چهارم: قضايايی كه مدعی عليه را ذيحق نموده

چهار نفر مالك يك شتر بودند، يكی از آنان شتر را عقال نمود، شتر راه می رفت و با ريسمان خود بازی می كرد كه ناگهان به زمين خورد و هلاك گرديد، در اين موقع آن سه نفر ديگر با اين يكی به منازعه برخاسته و قيمت شتر را از او مطالبه كردند. حضرت امير عليه‌السلام به آن سه نفر فرمود: شما بايد سهم آن يكی را بدهيد؛ زيرا او از حق خود نگهداری نموده و شما چون از حق خود مراقبت نكرده ايد حق او را نيز تلف كرده ايد. (529)

و گذشت در فصل سيزدهم خبر يكم كه آن حضرت صاحب سه گرده نان را كه مدعی چهار درهم بود، تنها يك درهم داد، و مدعی عليه را ذيحق نمود.

خاتمه

پاره ای از قضايا و رفتار و گفتار خلفا به نقل از تواريخ عامه و يادآوری نكات و اشاراتی پيرامون آنها

1- اولين و آخرين فتنه

مبرد در كمال آورده: روزی رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مردی كه در حال سجده بود اشاره نمود تا اينكه گويد پيامبران به حاضران فرمود: آيا كسی از شما اين مرد را می كشد؟ در اين موقع ابوبكر آستينها را بالا زد و شمشير را به دست گرفت و به سوی آن مرد حركت كرد، ولی ديری نپاييد كه برگشت و به پيامبر گفت: آيا مردی را بكشم كه لا اله الا الله می گويد؟!

رسول خدا به او پاسخی نداد و دگر بار به حاضران فرمود: آيا كسی اين مرد را می كشد؟ عمر برخاست ولی او نيز اعمالی مشابه آنچه كه ابوبكر انجام داده بود انجام داد، سومين بار پيامبر فرمود: آيا كسی از شما اين مرد را می كشد؟ اين دفعه علی بن ابيطالب عليه‌السلام برخاست و به طرف آن مرد روانه گرديد، ولی پيش از آن كه بر او دست يابد او فرار كرده بود.

رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين اولين و آخرين فتنه بود (530).

و نيز مبرد همين روايت را بطريق ديگری نقل كرده و در آن آورده كه ابوبكر نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين عذر آورد كه او را در حال ركوع ديده، وعمر به اين كه او را در حال سجده ديده است و آنگاه پيغمبر فرمود: اگر اين مرد كشته می شد هيچ دو نفری در دين خدا با هم اختلاف نمی كردند.

و خبر را ابن طاووسی نيز در طرائف از كتاب حافظ محمد بن موسی شيرازی و او از تفاسير دوازده گانه معتبر: تفسير يعقوب بن سفيان، يوسف بن موسی القطان، ابن جريح، مقاتل بن سليمان، مقاتل بن حيان، وكيع، قاسم بن سلام، علی بن حرب، سدی، مجاهد، ابوصالح، قتاده، نقل كرده است (531).

مؤلّف:

مردی را كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمان قتلش را داده بود ذوالخو يصره تميمی بوده كه در جنگ صفين پس از آن كه قرآنها بر بالای نيزه ها رفت رئيس و سركرده منافقين گرديد، و پيش از آن نيز موقعی كه رسول خدا غنائم خيبر را تقسيم كرد به آن حضرت نسبت بی عدالتی داد و با اين جسارتش، پيامبر را به خشم آورده تا جائی كه حضرتش به او فرمود: وای بر تو! اگر من به عدالت عمل نكنم چه كسی خواهد كرد؟ و با اين اسائه ادبش از اسلام خارج گرديده مرتد شد (532).

شهرستانی در كتاب ملل و نحل (533) وقوع اين ماجرا را اولين شبهه ای دانسته است كه در ميان امت اسلام اتفاق افتاده، و دومش جلوگيری عمر بوده از وصيت كردن رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سومش تخلف او بوده با ابوبكر و عثمان از لشكر اسامه، و چهارمش انكار او بوده وفات پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را.

و با توجه به اين كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود ديده بود كه آن مرد در حال نماز است، پس چه توجهی برای آن عذرها خواهد بود؟! بعلاوه، عمر كه ديد رسول خدا عذر ابوبكر را نپذيرفت پس چگونه باز به همان مطلب معتذر گرديد. بنابر اين، چه فرق است بين آن گفتار ذوالخو يصره به رسول خدا و گفتار اينها، جز اين كه تخطئه ذوالخو يصره در باب اموال و تخطئه اينها درباره خون (كه مهم ترست) بوده، و اين كه اول بالمطابقه و دوم بالالتزام بوده است و اگر آنان به حقيقت صديق و باطل فرقی نگذاشته اند؟

و چرا در آن ادعايی كه رسول خدا با يك نفر اعرابی داشت او را تصديق نكردند؟ و چرا بين پيغمبر و ديگران فرقی نگذاشتند كه داستان آن در بخش نخست عنوان يك از فصل چهل و سوم گذشت و چرا گفتار خدا را در باره رسولش فرموده: و ما ينطق عن الهوی، ان هو الا وحی يوحی (534) تصديق ننمودند؟!

2- حسرت ابوبكر

عبدالرحمن بن عوف می گويد: در مرض وفات ابوبكر به عيادتش رفته بودم، از او می شنيدم كه می گفت: من تنها بر سه چيز تاسف می خورم كه چرا آنها را انجام دادم و ای كاش از من سر نمی زد! و سه كار انجام نداده ام و آرزو داشتم آنها را انجام می دادم، و آرزو داشتم سه مطلب از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می پرسيدم.

امام سه عملی كه آرزو داشتم از من سر نمی زد؛ يكی اين كه متعرض خانه فاطمه نمی شدم و اگر چه مستلزم جنگ و قتالی بود... و ديگر اين كه فجاه را نمی سوزاندم بلكه يا با شمشير او را می كشتم و يا آزادش می كردم تا اينكه گويد و اما سه موضوعی كه دوست داشتم از رسول خدا می پرسيدم؛ يكی اين كه خليفه پس از او چه كسی خواهد بود تا با او نزاع و تشاجر نكنيم، و ديگر اين كه ميراث عمه و دختر خواهر را از او سوال می كردم... (535).

سند خبر:

و همين خبر را شيخ صدوق رحمه‌الله نيز در كتاب خصال از طريق عامه نقل كرده وليكن در آخر آن چنين آمده: دوست داشتم از رسول خدا از ميراث برادر و عمه پرسش می نمودم (536).

و نيز روايت را ابن قتيبه در خلفا نقل كرده وليكن در آخر آن چنين آورده: دوست داشتم از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ميراث دختر برادر و عمه می پرسيدم (537).

و همچنين فضل بن شاذان در ايضاح خبر مذكور را از طريق عامه روايت نموده و در ضمن آن آورده: دوست داشتم از لشكر اسامه تخلف نمی كردم، و دوست داشتم عيينه و طليحه را نمی كشتم (539).

بررسی خبر:

شيخ صدوق در خصال پس از نقل اين خبر می گويد: و هنگامی كه انصار، محاجه صديقه طاهره را با آنان درباره خلافت شنيدند به آن مخدره گفتند: اگر ما پيش از آن كه با ابوبكر بيعت كنيم اين سخنان شما را شنيده بوديم هرگز از علی به ابوبكر عدول نمی كرديم، ولی فاطمه، - سلام الله عليها در پاسخ آنان فرمود: آيا روز غدير خم برای كسی عذری باقی گذاشت؟!.

ابن قتيبه در خلفا بعد از ذكر محاجه اميرالمومنين عليه‌السلام با انصار در باره خلافت آورده: بشير بن سعد انصاری نخستين كسی كه با ابوبكر بيعت نمود، حتی پيش از عمر، بخاطر حسادتی كه نسبت به پسر عمويش سعد بن عباده داشت از اين كه مبادا مردم با او بيعت كنند به آن حضرت گفت: اگر انصار سخنان شما را پيش از آن كه با ابوبكر بيعت كنند شنيده بودند هرگز درباره خلافت شما اختلاف نمی كردند (539).

و نيز آورده: علی، شبها فاطمه را بر استر سوار نموده به مجالس و مجامع انصار می برد تا از آنان استنصار كند، و آنان در پاسخ فاطمه عليها‌السلام می گفتند ای دختر رسول خدا! اگر همسر و پسر عم تو قبل از ابوبكر از ما بيعت خواسته بود ما با ديگری بيعت نمی نموديم و علی عليه‌السلام به آنان می گفت: آيا صحيح بود كه من در آن موقع پيكر پاك رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در ميان خانه بگذارم و از خانه خارج شده بر سر خلافت آن بزرگوار با مردم به مشاجره و مخاصمه برخيزم؟!

و فاطمه عليها‌السلام نيز به آنان گفت: اباالحسن كاری بر خلاف وظيفه اش انجام نداده و آنها مرتكب اعمالی شدند كه خدا با آنان حساب و هم مطالبه جواب خواهد نمود (540).

مؤلّف:

بر فرض اين كه حديث غدير خم ثابت و قطعی نباشد با اين كه كتابها در اين خصوص از طريق اهل سنت نوشته شده و با چشم پوشی از سخنان متواتر و مكرر رسول خدا درباره مسأله خلافت كه از نخستين روزهای آغاز بعثت تا آخرين لحظات زندگی بر آن تاكيد می نمود، بويژه نسبت به خويشان نزديكش كه به دستور خداوند آنان را به اين امر مهم دعوت و ارشاد می كرده و با صرفنظر از رفتار و اعمال آن حضرت در اين باره، به گونه ای كه هر كس معتقد به نبوت آن حضرت بوده عادتا به جانشينی اميرالمومنين عليه‌السلام از برای آن بزرگوار نيز اذعان و اعتقاد پيدا می كرده، و بر فرض نبودن آيات قرآنی، و براهين عقلی، و فطرت بشری، كافی است در اثبات عدم صحت مسلك آنان، شك و ترديدی كه خليفه آنان در امر خلافت خود داشته است.

وانگهی، چگونه ابوبكر می گويد: دوست داشتم از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خليفه بعد از او پرسش می نمودم تا در اين باره نزاعی پيش نيايد، با اين كه رسول خدا خواست كه در هنگام وفاتش اين كار را انجام دهد، و آن را كتبا به ثبت برساند تا بعد از او در گمراهی نيفتند، ولی عمر نگذاشت و به حاضران گفت: پيامبر بر اثر شدت بيماری هذيان می گويد. و عمر خود بعدا اعتراف نموده كه از اراده و تصميم پيغمبر باخبر بوده ولی از آن جهت كه آن اقدام با نيات او سازگار نبوده از آن جلوگيری كرده است.

چنانچه ابن ابی الحديد از ابن عباس نقل كرده كه می گويد: من در سفری همراه عمر بودم، يك روز در حالی كه من و او تنها بوديم به من گفت: ای پسر عباس! شكايت پسر عمت علی را به تو می كنم كه از او خواستم در اين سفر با من بيايد ولی نپذيرفت و می بينم گرفته و افسرده است، به نظر تو علتش چيست؟

ابن عباس: خودت علتش را می دانی.

عمر: يقينا به خاطر از دست دادن خلافت است.

ابن عباس: من هم نظرم همين است؛ زيرا او عقيده دارد كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را جانشين خود قرار داده است.

عمر: ولی چه سود كه خدا اين را اراده نكرده است. تا اينكه گويد و مضمون خبر نيز با تعابير ديگری نقل شده است (541).

مؤلّف:

مقصود او از خبر ديگر، روايتی است كه عمر در آن اظهار داشته كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می خواست در بيماری وفاتش، موضوع خلافت را بيان كند ولی من به خاطر خوف وقوع فتنه و اختلاف، از آن ممانعت به عمل آوردم، و رسول خدا نيز نيت و منظور مرا دريافته از بيان آن خودداری نمود؛ و البته آنچه كه خدا بخواهد واقع خواهد شد.

و اما راجع به اين كه عمر در خبر اول گفته: رسول خدا می خواست خلافت را برای او علی عليه‌السلام قرار دهد ولی خدا نخواست مغالطه ای بيش نيست؛ زيرا اراده پيامبر جز به فرمان خدا نبوده و خواست پيامبر خواست خداست، و اين درست نظير اين است كه گفته شود: پيامبران الهی اگر چه مردم را به ايمان آوردن به خدا دعوت كرده اند ولی خدا آن را نخواسته چرا كه می بينيم آنان ايمان نياورده اند.

و اما گفتار او در خبر دوم كه گفته: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می خواست در مرض وفاتش او اميرالمومنين را به عنوان خليفه بعد از خود معرفی كند ولی من نگذاشتم واقع اين سخن نسبت بيهوده گويی به خدای متعال است، چنانچه درباره پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به صراحت آن را گفته: زيرا خداوند درباره رسولش می فرمايد: (وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (3) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (542).

و آنجا كه گفته: من نگذاشتم پيامبر تصميمش را عملی كند بخاطر ترس از وقوع فتنه... معنايش اين است كه او عمر نسبت به مصالح اسلام و مسلمين از خدا و رسولش آگاه تر است!

و اما داستان فجاه كه ابوبكر او را سوزانده بود و پيش از مرگ، آرزو می كرد كه يا او را آزاد می نمود و يا به نحو ديگری وی را به قتل می رساند او، اياس بن عبد يا ليل سلمی بوده كه از ابوبكر اسلحه خواست تا با مرتدين از اسلام نبرد كند، و چون اسلحه گرفت با آن به جنگ مسلمانان رفت. پس ابوبكر طريقه بن حاجز را مامور دستگيری او نمود، تا اينكه طريقه وی را اسير و دستگير نموده به نزد ابوبكر آورد. ابوبكر دستور داد در بيرون شهر مدينه آتشی بزرگ افروخته اياس را دست بسته در ميان آن انداختند (543).

3- ابوبكر دست مهمان را قطع كرد

فضل بن شاذان در ايضاح از ابوبكر بن ابی عياش و هيثم و حسن لولوی (قاضی) نقل كرده كه ابوبكر مردی را كه دست راستش قطع شده بود به مهمانی خود فرا خواند. مهمان ظاهری آراسته داشت، ابوبكر به وی گفت: بخدا سوگند كردار تو به كردار سارقان نمی ماند، بنابراين چه كسی دست تو را بريده است؟

مهمان گفت: يعلی بن متيه در يمن از روی تعمدی و ستم دست مرا قطع كرده است.

ابوبكر گفت: من در اين باره تحقيق می كنم و چنانچه صحت ادعايت ثابت گرديد، دست يعلی را در قصاص دست تو قطع خواهم كرد. اتفاقا در آن روزها گردنبند اسماء بنت عميس مفقود گرديد و هر چه تفحص كردند آن را نيافتند، طلحه بن عبيدالله به نزد ابوبكر آمد و گفت: مهمان را تفتيش نمی كنی؟

ابوبكر: من هرگز گمان دزدی درباره او نمی دهم.

طلحه اصرار كرد و گفت: بخدا سوگند من بايد او را بازرسی كنم، تا اين كه مهمان را تفتيش كرده گردنبند را از اتاقش بيرون آورد. ابوبكر چون اين را ديد دست چپ مهمان را نيز قطع كرد.

پس از نقل اين خبر، ابراهيم بن داوود و حسن لولوی به راوی حديث ابوعلی گفتند: آيا ابوبكر می توانسته دست چپ آن مرد را ببرد؟

ابوعلی گفت: چاره ای ندارم جز اين كه بگويم ابوبكر اشتباه كرده است؛ زيرا در اين حكم شكی نيست كه كسی كه يك دستش در اثر دزدی قطع شده، بار ديگر پای چپش قطع می شود، و در نوبت سوم، حكم قطع ندارد بلكه زندانی شده به قدر ضرورت از بيت المال به او آذوقه می دهند. و خطای ديگر اين كه مهمان، همانند يك تن از اهل خانه، مامون است، و حكم قطع درباره او روا نيست (544).

4- ابوبكر و حكم قسامه

بلاذری در فتوح البلدان آورده: قيس در جريان قتل داذويه كه در صنعا كشته شده بود متهم گرديد. ابوبكر وی را به وسيله مهاجر بن ابی اميه كه عامل او در صنعا بود نزد خود فرا خواند، و هنگامی كه قيس بر ابوبكر وارد گرديد، ابوبكر او را در كنار منبر رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پنجاه بار سوگند داد كه او را داذويه را نكشته و سپس آزادش كرد (545).

مؤلّف:

حكم قسامه برای مدعی قتل و به منظور اثبات آن، تشريع شده نه برای منكر.

ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه از ابوجعفر نقيب نقل كرده كه بارها اتفاق می افتاد كه ابوبكر، قضاوتی می نمود و كسانی از صحابه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همانند بلال و صهيب و امثال آنان، حكم او را نقض می كردند، و در اين خصوص قضايايی نيز نقل كرده است (546).

5- ابوبكر و حكم ميراث اجداد

در كتاب اسد الغابه از قاسم بن محمد بن نقل كرده كه دو جده (مادر مادر و مادر پدر) كه هر كدام خواستار ميراث بودند نزد ابوبكر آمدند.

ابوبكر 6/1 تركه ميت را به مادر مادر داد و مادر پدر را محروم كرد. عبدالرحمن بن سهل مردی از انصار كه در جنگ بدر نيز حضور داشته به ابوبكر گفت: ای خليفه! كسی را ارث دادی كه اگر او مرده بود و اين ميت زنده می بود از او ارث نمی برد، و برعكس. كسی را محروم نمودی كه اگر او مرده بود و اين ميت زنده بود از او ارث می برد. ابوبكر به خطای خود پی برد و 6/1 را بين آنان بطور مساوی قسمت نمود (547).

و همين روايت را نيز شيخ طوسی رحمه‌الله در تهذيب با اختلافی در لفظ نقل نموده است (549).

و نيز قضيه ديگری نقل كرده كه جده ای (مادر پدر) به نزد ابوبكر رفت و گفت: از پسر پسرم ارث می خواهم، ابوبكر گفت: من آيه ای از قرآن در اين باره به خاطر ندارم، ولی از ديگران می پرسم، و چون پرسيد، مغيره به او گفت: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جده را 6/1 داده است.

ابوبكر به مغيره گفت: جز تو كسی هم اين را از رسول خدا شنيده است؟

مغيره گفت: بله، محمد بن مسلمه. پس ابوبكر طبق گواهی آنان 6/1 تركه را به آن زن داد. پس از گذشت مدتی مادر مادر همان ميت نزد ابوبكر رفته از او مطالبه ميراث نوه اش را نمود. ابوبكر به او گفت: آنچه كه از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين خصوص نقل كرده اند شامل تو نمی شود و به جده پدری اختصاص دارد از اين رو حكم مسأله تو را نمی دانم. و چنانچه 6/1 را بين هر دو نفرتان قسمت كنيد، خودتان بهتر می دانيد (549).

6- حكم عمر درباره نژاد خروس

جاحظ در كتاب حيوان آورده: در زمان خلافت عمر، دو مرد به وسيله خروس، قمار بازی می كردند، عمر اين را شنيد پس به قتل نژاد خروس فرمان داد. مردی از انصار به نزد عمر رفت و به او گفت: آيا به كشتن دسته ای مخلوقات خدا كه تسبيح گوی پروردگارشان هستند فرمانی می دهی؟!

عمر متوجه خطای خود شده حكم خود را لغو كرد (550).

7- عمر و خرافات جاهليت

و نيز در همان كتاب در ضمن بيان خرافات اهل جاهليت آورده: از جمله معتقدات آنان يكی اين بوده كه طائفه جرهم از فرشتگان و دختران آدم به وجود آمده اند و معتقد بوده اند كه هرگاه فرشته ای در آسمان، خدايش را عصيان كند خداوند او را در صورت و طبيعت بشری به زمين فرو می فرستد؛ و آفرينش هاروت و ماروت و بلقيس، ملكه سبا را از اين قبيل می دانسته اند.

و همچنين ذوالقرنين را كه گويند مادرش فيری از نسل آدم و پدرش عبری از فرشتگان بوده است، و بر همين مبنای خرافی بود كه هنگامی كه عمر شنيد مردی، مرد ديگر را ذوالقرنين صدا می زد به او گفت: آيا نامهای پيامبران را تمام كرده ايد كه به اسماء فرشتگاه بالا رفته ايد (551).

8- عمر و شيوه كشف جرم او

ابن قتيبه در شعرا آورده: گويند عمر بن الخطاب از غلام بنی الحسحاس. شنيد كه اين شعر را با خود زمزمه می نمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولقد تحدر من كريمه بعضهم |  | عرق علی جنب الفراش و طيب |

عرق و بوی خوش از بعض دختران آنان در كنار بستر فرو ريخت

عمر برآشفته غلام را تهديد به مرگ نمود، و آنگاه برای اينكه بفهمد مقصود او كدام زن بوده، دستور داد به او شراب نوشانده و زنانی را از مقابل او عبور دهند، و چون زن مورد علاقه غلام از برابر او گذشت، غلام نسبت به وی اظهار تمايل و عشق نمود؛ پس عمر دستور داد غلام را به قتل برسانند (552).

مؤلّف:

چقدر فرق است بين اين گونه كشف جرم كه عمر از آن استفاده نموده، با آن گونه كه اميرالمومنين عليه‌السلام اعمال كرده است، و قبلا گذشت كه آن حضرت در ماجرای زنی كه پسر خود را انكار می كرد، نخست از اوليای او وكالت گرفت و آنگاه به زن فرمود: اگر طبق اظهارات تو اين نوجوان فرزند تو نيست الان تو را به او تزويج می نمايم. در اين موقع زن فرياد برآورد و گفت: آيا می خواهی مرا به پسرم تزويج كنی؟!

و نيز در مورد غلامی كه مولای خود را انكار می كرد و می گفت: من مولا و او غلام من است دستور داد تا هر دو سرهايشان را در ميان دو سوراخ داخل نموده و آنگاه به قنبر فرمود: گردن غلام را بزن، پس غلام با شنيدن اين سخن، فورا سرش را بيرون كشيد و ديگری همچنان سرش را نگهداشت.

و همچنين در مورد نزاع دو زن بر سر يك كودك كه هر كدام كودك را از خود می دانست به آنان فرمود: كودك را با اره دو نصف می كنم برای هر كدامتان يك نصف، پس آن زنی كه مادر كودك نبود، پذيرفت ولی ديگری فرياد بر آورد: يا علی! اگر می خواهی چنين كنی من از حق خودم صرف نظر نموده كودكم را به او می بخشم.

مطلب ديگر اين كه: حد زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می شود نه به مجرد اظهار تمايلی نسبت به زنی، آن هم در حال مستی، بعلاوه، حد در اين قضيه (كه بر حسب ظاهر زنای غير محصن بوده) تازيانه است نه قتل. و بالاخره عمر در اين ماجرا حد ملوك را كه نصف حد آزاد است، چندين برابر حد آزاد قرار داده است.

9- عمر و سنن شرعی

ابن قتيبه در معارف آورده: نام سابق عبدالرحمن بن حرث، ابراهيم بوده، وی در زمانی كه عمر خليفه بود به نزد او رفت، و آن هنگامی بود كه عمر تصميم گرفته بود نام كسانی را كه به اسماء انبياء موسوم بودند تغيير بدهد، پس اسم او را نيز عبدالرحمن گذاشت، و اين نام برايش ثابت و باقی ماند (553).

مؤلّف:

نامگذاری به اسماء مبارك پيامبران الهی در شرع مقدس، مورد ترغيب و تاكيد قرار گرفته، چنانچه از امام محمد باقر عليه‌السلام كه از سوی جدش رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به باقرالعلوم لقب يافته، موقعی كه به جابر بن عبدالله انصاری خبر داد كه زنده خواهد ماند تا آن امام بزرگوار را ادراك نمايد و به او فرمود: سلام مرا به او برسان، منقول است كه فرمود: برترين نامها نام پيامبران است (554). ولی عمر نام ابراهيم را كه پس از رسول خدا افضل انبيای الهی بوده به نام ديگری تغيير می دهد.

10- سوال عمر از نسل بنی آدم

و نيز در معارف آمده: عمر از كعب پرسيد؛ نسل آدم از قابيل بوده يا هابيل؟

كعب پاسخ داد: از هيچكدام. امام مقتول (هابيل) در خاك نهان شده و فرزندی از خود بر جای نگذاشت، و اما قابيل نسل او هم در طوفان نوح همگی به هلاكت رسيدند، و مردم همه از فرزندان نوح و نوح از فرزندان شيث (و شيث پسر آدم) (555) است.

مؤلّف:

آيا عمر آيه قرآن را نشنيده بود: (وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ)؛ (556) و قرار داديم نژاد نوح را بازماندگان روی زمين.

11- عمر و اشعار عرب

ابن قتيبه در شعراء آورده: مردی به نام حطيئه در ميان طائفه زبرقان بن بدر، سكونت گزيده، آنان نسبت به وی بی حرمتی كردند. حطيئه از نزد آنان كوچ نموده در ميان طائفه بغيض اقامت گزيد و مورد اكرام و احترام آنان قرار گرفت. و سپس قصيده ای در ذم زبرقان و مدح بغيض سرود كه در شعر آخرش آمده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دع المكارم لا تنهض لبغيتها |  | واقعد فانك انت الطاعم الكاسی (557) |

زبرقان از شنيدن اشعار او بسيار ناراحت شده از او به نزد عمر شكايت برد و شعر آخر حطيئه را برای عمر خواند.

عمر به او گفت: حطيئه در اين شعرش نسبت به تو هيچ گونه توهين و هتكی ننموده است، مگر دوست نداری اين كه، هم بخوری و هم بپوشی؟

زبرقان گفت: ولی هيچ مذمت و هجوی از اين بدتر تصور نمی شود، عمر در اين باره از حسان بن ثابت داوری خواست، حسان به عمر گفت: حطيئه با اين شعرش زبرقان را هجو ننموده بلكه بر او نجاست كرده است (559).

12- زنی كه عمر را راهنمايی كرد!

ابن جوزی دراذكياء آورده: عمر بن خطاب در خطابه ای از مردم خواست مهريه همسرانشان را از چهل اوقيه (559) زيادتر نكنند، اگر چه همسر آنان دختر ذی الغصه يعنی يزيد بن حصين صحابی حارثی باشد، و هر كس از اين مقدار بيشتر قرار دهد، زيادی را در بيت المال خواهم ريخت.

در اين هنگام زنی بلند قامت از ميان صف زنان برخاست و به عمر گفت: تو چنين حقی نداری؟

عمر گفت: چرا؟

زن: زيرا خداوند در قرآن می فرمايد: (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا) (560).

... و مال بسياری مهر او كرده باشيد البته نبايد چيزی از مهر او بازگيريد، آيا به وسيله تهمت زدن به زن، مهر او را می گيريد و اين گناهی نيست آشكار.

عمر گفتار زن را تصديق كرد و گفت: زنی حق گفت و مردی خطا كرد (561).

مؤلّف:

در اينجا برادران اهل سنت ما، در مقام توجيه برآمده گفته اند: اين اعتراف عمر به حق گويی زنی و لغزش خودش، دليلی است بر تواضع او، اما نگفته اند كه اصل ارتكاب خطا دليلی است بر چه چيز؟. «و هل يصلح العطار ما افسد الدهر».

و همچنان كه تعيين چهل اوقيه با آيه قرآن سازگار نيست، با سنت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز توافقی ندارد؛ زيرا مقدار مهر سنت، دوازده اوقيه و نيم است نه چهل اوقيه.

و اين كه عمر گفته: اگر چه آن زن، دختر ذی الغصه باشد خصوصيتش اين است كه بنا به نقل مورخين، صد سال رئيس و بزرگ قبيله بنی حارث بوده است.

به همين مناسبت نقل می شود: هنگامی كه مصعب بن زبير، عايشه، دختر طلحه را به هزار هزار درهم نقره مهر كرد، برادر او كه خليفه بود مقرری كافی به لشكريان خود نمی داد. ابن الزنيم ديلمی در اين باره چنين سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بضع الفتاه بالف الف كامل |  | و تبيت سادات الجيوش جياعا (562) |

دختری به هزار هزار درهم مهر می شود در حالی كه فرماندهان لشكرها گرسنه می خوابند.

13- زنی كه از شوهرش شكايت داشت

ابن جوزی در اذكياء آورده: زنی از شوهرش شكايت داشت، به نزد عمر رفته و اظهار داشت: شوهرم روزها را روزه می گيرد و شبها را به عبادت خدا به صبح می آورد. و با اين حال دوست ندارم از او شكايت كنم. عمر مقصود زن را نفهميد و در پاسخ او گفت با اين خصوصيات كه گفتی، شوهرت نيكو شوهری است. زن بناچار سخنان سابق خود را تكرار نمود و عمر نيز همان پاسخ قبلی را، تا چند بار اين گونه گفت و شنود بين آنان رد و بدل شد.

اتفاقا كعب اسدی در آنجا حاضر و به قضيه ناظر بود، و منظور زن را دريافت، پس به عمر گفت: اين زن از شوهرش شكايت دارد كه او با آن برنامه هايش از او كناره گرفته است. عمر به كعب گفت: حال كه تو مقصود زن را درست يافتی پس بين او و شوهرش نيز داوری كن.

كعب پذيرفت و گفت: شوهرش را حاضر كن! او را آوردند، كعب به مرد گفت: اين زنت از تو شكايتی دارد.

مرد: چه شكايتی؟

زن: ای قاضی! او را راهنمايی كن... تا اين كه كعب به مرد گفت: خداوند به تو اجازه داده تا چهار زن بگيری، بنابر اين، سه شبانه روز برای خودت باشد تا خدايت را عبادت كنی و يك شبانه روز هم برای همسرت كه نزد او باشی.

عمر از اين استنباط و داوری كعب در شگفت شده به وی گفت: بخدا سوگند نمی دانم از كدام امر تو تعجب كنم، از اين كه به فطانت، مقصود زن را دريافتی و يا از حكمی كه بين ايشان نمودی، برو كه قضاوت بصره را به تو واگذار نمودم (563). و همين روايت را ابن قتيبه نيز نقل كرده است.

14- عمر و جوان انصاری

ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه آورده: روزی عمر در بين راه به نوجوانی از انصار برخورد نمود، عمر تشنه بود از جوان انصاری تقاضای آب نمود، جوان آبی آميخته با عسل برای عمر آورد، عمر از نوشيدن آن امتناع ورزيد و گفت: خدای تعالی می فرمايد: (أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا)؛ (564) خوشيهايتان را در زندگانی دنيايتان صرف نموديد.

جوان در پاسخ عمر گفت: مقصود از اين آيه نه تو هستی و نه هيچ كس از اهل اين قبله (مسلمانان)، پيش از اين آيه را بخوان تا معنايش برای تو روشن شود: (وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا) (565).

روزی كه كافران را بر آتش عرضه بدارند و به آنان بگويند خوشی هايتان را در زندگانی دنيايتان برديد (566).

مؤلّف:

بعلاوه بر آنچه كه جوان انصاری به عمر گفته، بايد گفت كه مراد از صرف طيبات در زندگی دنيا چيزی مانند نوشيدن عسل و امثال اينها در صورتی كه از راه حلال و با رضايت صاحبش به دست آمده باشد نيست؛ زيرا خداوند فرموده: (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) (567).

بگو ای پيغمبر! چه كسی ممنوع كرده زينت ها و روزيهای حلال را كه خداوند برای بندگانش مهيا نموده است.

بلكه مراد، جاه و مقام و سلطنت و رياست ناحق دنيوی است كه در كام دنياپرستان از هر لذتی شيرين ترست.

15- سه خطای عمر

و نيز ابن ابی الحديد آورده: عمر شبها پاسبانی می كرد، شبی به هنگام گشت، صدای مرد و زنی از خانه ای به گوشش رسيد، شكی در دلش افتاد، از ديوار خانه بالا رفت و به درون خانه نگاه كرد، زن و مردی را ديد كه در كنار هم نشسته و كاسه شرابی در جلو آنهاست. عمر به مرد نهيب زد و گفت: ای دشمن خدا! آيا می پنداری كه تو خدا را معصيت می كنی و او بر تو می پوشد؟!

مرد گفت: ای خليفه! اگر من تنها يك گناه مرتكب شده ام تو مرتكب سه گناه شده ای:

اول اين كه خداوند می فرمايد: (وَلَا تَجَسَّسُوا)؛ (569) تجسس نكنيد، و تو تجسس كرده ای

دوم اين كه می فرمايد: (وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (569)؛ از درهای خانه ها داخل شويد و تو از ديوار بالا آمده ای.

سوم اين كه می فرمايد: (فَإِذَا دَخَلْتُم بُيُوتًا فَسَلِّمُوا) (570)؛ هر وقت داخل خانه ای شديد به اهل آن خانه سلام كنيد و تو سلام نكردی (571)

و در تفسير ثعلبی آمده: مردی كه عمر از ديوار خانه اش بالا رفته ابومحجن ثقفی است كه در آن موقع به عمر اعتراض نموده به او گفته: اين كار تو نارواست و خداوند تو را از تجسس برحذر داشته است. عمر به همراهان خود گفت: اين مرد چه می گويد؟ زيد بن ثابت و عبدالله بن ارقم به او گفتند، راست می گويد اين عمل شما تجسس است. عمر چون اين را شنيد از خانه بيرون شد و او را به حال خود واگذاشت (572).

در شرح حال همين ابو محجن آورده اند كه او به علت شدت علاقه ای كه به نوشيدن شراب داشته سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا مامت فادفنی الی جنب كرمه |  | تروی عظامی بعد موتی عروقها |
| ولا تدفننی فی الفلاه فاننی |  | اخاف اذا مامت لا اذوقها (573) |

16- عمر و نقض احكام خويش

و نيز نقل كرده: بسيار اتفاق می افتاد كه عمر حكمی می كرد و سپس آن را نقض نموده بر خلافش فتوا می داد. (574) و از ابن سيرين نقل شده كه می گويد: از ابو عبيده سلمانی مساءله ای درباره ميراث جد پرسيدم وی گفت: من در اين خصوص يكصد قضيه از عمر به خاطر دارم كه همه با هم مغاير (575) است.

17- ماجرای عمر با هرمزان

بلاذری در فتوح البلدان بطور مسند از انس بن مالك نقل كرده كه می گويد: در جريان فتح شوشتر هرمزان به اسارت لشكريان اسلام در آمد، و من به دستور ابوموسی اشعری او را به نزد عمر بردم، عمر به هرمزان گفت: سخن بگو!

هرمزان: سخن انسان زنده يا مرده؟

عمر: هر چه می خواهی بگو كه در امان هستی.

هرمزان: آنگاه كه در بين ما و شما خدايی نبودم ما گروه عجم پيوسته در جنگ ها بر شما پيروز می شديم ولی از آن زمان كه شما به خدا معتقد شديد و خدا در تمام كارها يار و مدد كارتان گرديد، ديگر نتوانستيم بر شما غلبه كنيم و مغلوب و مقهور شما گشتيم.

در اين موقع عمر به انس رو كرده و گفت: درباره هرمزان چه می گويی؟

انس با كشتن او مخالفت كرد.

عمر گفت: سبحان الله! آيا قاتل براء بن مالك و مجزاه بن ثور سدوسی را آزاد كنم؟!

انس پاسخ داد: در هر حال تو را راهی به كشتن او نيست. عمر گفت: هرمزان چقدر مال به تو داده تا از او دفاع كنی؟

انس: هيچ وليكن تو خودت به او امان دادی.

عمر: بر اين مطلب گواه می آوری يا تو را كيفر دهم؟ انس می گويد: از نزد عمر بيرون رفته زبير بن عوام را ديدم كه او نيز آنچه را كه من از عمر شنيده بودم شنيده و به خاطر داشت، زبير به همراه من نزد عمر آمده برايم گواهی داد، و هرمزان آزاد گرديد، و اسلام آورد و عمر برايش مقرری قرار داد (576).

مؤلّف:

براء بن مالك كه در فتح شوشتر به شهادت رسيده معروف است. و اما مجزاه بن ثور همان كسی است كه عمر رياست طائفه بكر را برايش قرار داده و در روز فتح شوشتر نيز به شهادت رسيده است. و در عقد الفريد آمده: مالك بن مسمع كه پدر او؛ يعنی مسمع، بنام قتيل الكلاب مشهور بوده، بدان جهت كه وقتی در ميان قبيله ای رفته، سگ قبيله به او حمله نموده، و او هم سگ را كشته، پس اهل قبيله او را قصاص كشتن سگشان به قتل می رسانند با شقيق بن ثور (برادر مجزاه بن ثور) منازعه می نمود، مالك به شقيق گفت: تنها مايه افتخار تو قبری است در شوشتر (يعنی قبر برادرش مجزاه بن ثور). شقيق به او پاسخ داد: ولی تو را خوار نموده است قبری در مشقر (577) (يعنی قبر پدرش مسمع).

18- عمر ادعا را با سوگند پذيرفت!

فضل بن شاذان در ايضاح آورده: عمر زنانی را كه در جريان فتح شوشتر به اسارت مسلمانان در آمده و استرقاق شده بودند به شهرهايشان باز گرداند، بدانجهت كه ابوموسی نزد وی ادعا كرد كه با آنان پيمان عدم استرقاق بسته است.

از اين رو موقعی كه عمار ياسر و يارانش آنان را اسير نمودند و ابوموسی چنان ادعايی را اظهار نمود، عمر ابوموسی را بر آن ادعايش سوگند داده و اسيران را به ديارشان باز گرداند. فضل بن شاذان می گويد: ابوموسی در اين قضيه مدعی بوده، و مدعی بايد شاهد بياورد، بنابراين چگونه عمر او را قسم داده است (579)!

نظير اين جريان را اعثم كوفی در فتح رامهرمز نقل كرده: كه جرير بن عبدالله بجلی شهر رامهرمز را فتح كرده و گروهی از اهل آن سامان را به اسارت گرفت، از طرفی ابوموسی اشعری نزد عمر ادعا كرد كه تا شش ماه به آنان امان داده است، عمر دستور داد ابوموسی را سوگند دهند و آنگاه اسيران را به شهرهايشان بازگرداند، با اين كه يكی از همراهان معروف جرير به عمر نامه نوشت و در آن قسم ياد كرد كه تمام كارها و اعمال جرير با اطلاع و اجازه ابوموسی بوده و عمر نيز به صدق مضمون نامه پی برد، و به همين جهت ابوموسی را سرزنش نموده او را كم عقل دانست (579)

19- عمر از سلب (590) خمس گرفت

بلاذری در فتوح البلدان مسندا از ابن سيرين نقل كرده كه می گويد: براء بن مالك در نبردی تن به تن مرزبان زاره را به قتل رساند و آنگاه دستبند و كمربند و قبا و ساير اشيای قيمتی او را گرفت و برای خود تصرف نمود. پس عمر خمس آنها را به علت زياد بودنشان از او گرفت، و برای اولين بار از سلب خمس گرفت (591).

20- عمر و تبعيضات

جزری در كامل آورده: هنگامی كه عمر به خلافت رسيد، گفت: زشت است كه در ميان عرب بردگی باشد و گروهی مالك گروهی ديگر بشوند، با اين كه ما قادر هستيم كه با فتح بلاد عجم از آنان برده بگيريم.

و آنگاه درباره تعيين قيمت بردگان بجز كنيزان ام ولد مشورت كرد و ارزش هر يك را شش يا هفت شتر قرار داد به استثنای دو قبيله حنيفه و كنده كه برای آنان تخفيف قائل شد و به علت اين كه مردانشان در جنگها كشته شده بودند (592).

مؤلّف:

اجبار مردم بر فروش اموالشان يك خلاف، و تعيين نرخ برای آنها خلافی ديگر.

21- عمر و لغت

ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه آورده: عمر می گفت كسی كه مزاح كند سبك می شود و علت اين كه شوخی كردن را مزاح گويند اين است كه مردم را از حق دور می كند (593).

مؤلّف:

مزاح بر وزن فعال مصدر مزح می باشد، نه بر وزن مفعل از ماده زاح.

22- عمر و سوره بقره

و نيز آورده: عمر سوره بقره را در مدت دوازده سال ياد گرفت و در پايان آن، شتری نحر كرد (594).

مؤلّف:

و اما اميرالمومنين عليه‌السلام كسی است كه پيروان مكتب آسمانی را بر طبق كتابهايشان فتوا داده است.

23- عمر و آيات قرآن

و همچنين می نويسد: روزی عمر به مسجد می رفت و پيراهنی كه از پشت چهار وصله داشت در بر كرده و آياتی از قرآن را با خود زمزمه می نمود، تا اين كه به اين آيه رسيد: (وَفَاكِهَةً وَأَبًّا) (595)، پس گفت: اب به معنای چيست؟ و پس از قدری فكر و تامل با خود گفت: اين كلمه تكلف دارد و برای تو عيب نيست اگر معنای آن را ندانی (596).

مؤلّف:

در بخش نخست گذشت اين كه، ابوبكر نيز معنای اب را نمی دانست!

24- عمر و نماز عيد

عمر از ابو واقد ليثی پرسيد، رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نماز عيد چه سوره هايی را می خوانده؟

ابوواقد گفت: در ركعت اول سوره ق، و در ركعت دوم اقربت الساعه را (597).

25- استنباط عمر از آيات قرآن

خطيب در تاريخ بغداد از شعبی از فاطمه دختر قيس نقل كرده كه می گويد: هنگامی كه شوهرش او را سه طلاقه كرد و رسول خدا از آن باخبر گرديد، فرمود: او حق سكنی و نفقه از شوهرش طلب ندارد و دستور داد تا در منزل ابن ام مكتوم (اعمی) عده اش را سپری كند.

و وقتی كه اين جريان را به عنوان دليل حكم آن مسأله برای عمر نقل كردند، گفت: ما نمی توانيم با خبر دادن يك زن از دايه قرآن دست برداريم، شايد او فراموش كرده باشد (599).

مؤلّف:

مقصود عمر از آيه قرآن، اين آيه مباركه است (لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِن بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ...) (599) و آن زنان را (تا در عده اند) از خانه بيرون مكنيد، و نبايد بيرون بروند... وليكن توجه نداشته كه: مورد اين آيه طلاق رجعی است، و حكمتش هم اين است كه (لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْرًا)؛ (590) شايد خدا پس از طلاق كاری از نو پديد آرد اما زنی كه سه بار طلاق داده شده، ديگر شوهرش حق رجوع به او و يا ازدواج با او را ندارد مگر اين كه با مرد ديگر ازدواج نموده طلاق بگيرد كه در اين صورت شوهر اول می تواند با او ازدواج نمايد. بنابر اين، آنچه كه فاطمه بنت قيس از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده صحيح است و عمر دچار اشتباه شده است.

26- اظهار ترديد عمر

و نيز بطور مسند از ابوسعيد خدری نقل كرده كه می گويد: عمر برای ما خطبه خواند و گفت: بسا من شما را از چيزهايی نهی كنم و در واقع به صلاح شما باشد، و بسا شما را به كارهايی فرمان دهم و واقعا به ضرر و زيان شما باشد، و آخرين آيه ای كه از قرآن نازل شده آيه ربا بوده و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رحلت نمود و خصوصيات آن را برای ما روشن نفرمود، اينك شما در اين باره تنها آنچه را كه به حكمش يقين داريد عمل كنيد و از موارد مشتبه و مشكوك، اجتناب نماييد (591).

27- حكم عمر درباره اهل فاميه (592)

در عيون ابن قتيبه آمده: در زمان خلافت مامون يك نفر از اهل دربار با مردی پيشه ور نزاعشان در گرفت، درباری، طرف خود را كتك زد، مضروب فرياد برآورد: واعمراه. ماجرا به مامون گزارش شد، مامون مضروب را احضار نموده از او پرسيد؛ اهل كجا هستی؟

گفت: اهل فاميه. مامون: عمر درباره اهل فاميه گفته، هرگاه كسی محتاج شود و همسايه ای نبطی داشته باشد می تواند همسايه اش را بفروشد و نياز خود را برطرف سازد، اينك اگر تو در آرزوی سيره و روش عمر هستی اين است حكم عمر درباره شما، و آنگاه دستور داد هزار درهم به او بدهند (593).

فضل بن شاذان در ايضاح از اسد بن قاضی نقل كرده كه عمر گفته: اگر كسی بدهكار باشد و نتواند قرضش را اداء نمايد و همسايه ای از اهل عراق داشته باشد، همسايه اش را بفروشد و قرضش را ادا كند (594).

مؤلّف:

پيامبر بزرگ ما فرموده: المسلمون اخوه تتكافا دماوهم...؛ مسلمانان همه با هم برادر و برابرند، و عربی را بر عجمی برتری نيست.

29- ديه قتل خطا

در تاريخ بغداد آمده: رای عمر درباره ديه انسانی كه بطور خطا كشته شده اين بود كه آن به عاقله اختصاص دارد، پس موقعی كه در منی بود اين مسأله را از مردم سوال نمود، از آن ميان ضحاك بن سفيان به او گفت: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من نوشت كه همسر هشيم ضبابی را (كه بطور خطا كشته شده بود) از ديه شوهرش ارث دهم (595).

29- عمر و حكم مجوس

و نيز در همان كتاب آمده: عمر می گفت: به خدا سوگند نمی دانم درباره مجوس چه كنم؟

عبدالرحمن بن عوف برخاست و به او گفت: از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم موقعی كه از آن حضرت، از حكم مجوس پرسيدند، فرمود: سنت آنان مانند سنت اهل كتاب است (596) (يعنی حكم اهل كتاب را دارند).

30- عمر و حكم ميراث

شرقاوی در حاشيه تحرير زكريای انصاری در مساءله ميراث زنی كه وفات نموده و شوهری و مادری و دو برادر مادری، و يك برادر پدر و مادری از خود بر جای گذاشته، آورده: اين مساءله به مساءله حماريه معروف شده، از آن جهت كه آن در زمان خلافت عمر اتفاق افتاده و عمر تمام ورثه را ارث داده به جز برادر ابوينی را، پس آنان عمر را مورد اعتراض قرار داده، گفتند: فرض كن پدر ما حماری بوده ولی آيا تمام ما از يك مادر نيستيم؟! عمر به خطای خود پی برده همگی را در ميراث شريك نمود.

و نيز آورده: كه عمر يك بار برادر ابوينی را ارث نداد و سال ديگر او را ارث داد كسانی اين تناقض او را به گوشزد نمودند، وی در پاسخ گفت: آن يكی قضاوت گذشته ما بود و اين هم قضاوت كنونی ما.

مؤلّف:

اين كه عمر برادران مادری را با وجود خود مادر ارث داده بنابر عول و تعصيب است. اما تعصيب، بدان جهت كه برادران در طبقه دوم قرار دارند، و با وجود طبقه اول كه زوج و مادر باشد، نوبت به طبقه دوم نمی رسد. و اما عول؛ بدان جهت كه فرض وجود نصف برای زوج و ثلث برای مادر و ثلث ديگر برای برادران غير ممكن است. وليكن عقيده ما اين است كه نصف تركه برای زوج می باشد و نصف ديگر برای مادر، و نصف مادر، دو سومش كه ثلث مجموع تركه است بطور فرض به او داده می شود و يك سومش هم به طور رد.

31- گفتگوی عمر با عمار

عمار ياسر می گويد: مردی نزد عمر آمد و از او پرسيد؛ جنب شده ام و آب برای غسل كردن نيافته ام تكليفم چيست؟

عمر گفت: نماز نخوان! عمار كه ناظر جريان بود، به عمر گفت: يادت هست من و تو در سريه ای جنب شده بوديم و برای غسل كردن، آب نيافتيم پس تو نماز نخواندی ولی من به منظور تيمم نمودن در ميان خاك ها غلتيدم و نمازم را خواندم، و چون رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين عمل من باخبر گرديد به من فرمود: تو را كافی بود كه تنها دستهايت را به زمين بزنی و آنها را بر صورت و پشت دستهايت بكشی؟

عمر از شنيدن سخنان عمار بر آشفته، او را تهديد نمود و گفت: ای عمار! از خدا بترس، عمار گفت: اگر می خواهی اين مطالب را جايی نقل نكنم. پس عمر از او تشكر كرد (597).

مؤلّف:

آيه صريح قرآن در اين باره می فرمايد: (وَإِن كُنتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِن كُنتُم مَّرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا...) (599).

اگر جنب هستيد غسل كنيد و اگر بيمار يا مسافر باشيد و يا يكی از شما را قضای حاجتی دست داد و يا با زنان مباشرت كرده ايد و آب نبايد در اين صورت به خاك پاكيزه و پاك تيمم كنيد.

و غرض عمر از تهديد عمار اين بود كه او اين مطالب را جايی نقل نكند تا كسی مطلع نشود كه آگاهی او نسبت به احكام شرعی در قبل و بعد چگونه بوده است!

32- عمر و فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابوموسی سه بار از عمر اجازه و دستوری خواست، عمر اجازه اش نداد.

و آنگاه عمر به او گفت: چرا آن كار را انجام دادی؟

ابوموسی: از طرف رسول خدا به آن مامور بوديم.

عمر: بر اين ادعايت گواه می آوری يا تو را كيفر دهم؟

پس ابوسعيد خدری برای او گواهی داد.

عمر گفت: ولی اين دستور رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر من بخاطر گرفتاريهای زندگيم پوشيده ماند (599).

33- عمر حله معيوبی را به زبير قالب كرد

ابن جوزی در اذكياء آورده: مقداری حله از يمن برای عمر آورده بودند، وقتی عمر آنها را ملاحظه كرد ديد يكی از آنها معيوب است بطوری كه هيچ كس آن را نمی پذيرد، از اين رو فكری كرد و حله را تا نمود و در زير فرش خود قرار داد، و يك طرف آن را كه خوشرنگ و جالب توجه بود بيرون گذاشت و بقيه حله ها را در پيش روی خود، و شروع كرد به قسمت نمودن، در اين موقع زبير وارد شد و نگاهش به آن حله افتاده نظرش را گرفت. پس به عمر گفت: چرا آن حله آنجا گذاشته ای؟

عمر: اين حله به درد تو نمی خورد از آن صرفنظر كن، ولی زبير اصرار كرد و جدا خواستار آن گرديد، عمر با او شرط كرد كه اگر آن را گرفت ديگر قابل تعويض نيست. زبير قبول كرد و عمر هم حله را جلويش انداخت زبير حله را باز نموده آن را معيوب يافت، پس به عمر گفت: اين را نمی خواهم.

عمر گفت: هيهات كه ديگر كار گذشته است و سهم تو همين حله می باشد (600).

34- عمر وفات رسولخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را انكار نمود

ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين جهان فانی به سرای باقی ارتحال نمود و خبر وفات آن بزرگوار در ميان مردم منتشر گرديد، عمر شروع كرد به گردش نمودن در ميان مردم و تكذيب كردن خبر وفات آن حضرت و پخش اين مطلب كه رسول خدا نمرده وليكن همانند موسی عليه‌السلام برای مدتی از ميان ما غائب گشته، البته باز خواهد آمد و دست و پای تمام كسانی را كه پنداشته اند او مرده قطع خواهد نمود، و به هر كس كه می رسيد اگر چنان باوری داشت بشدت او را تهديد می كرد، تا اين كه ابوبكر آمد و در بين مردم رفت و بر خلاف اظهارات عمر گفت: ای مردم! اگر كسی از شما محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را می پرستيده همانا او مرده است و هر كس كه پروردگار محمد را می پرستيده او زنده است و نمرده، و آنگاه اين آيه را تلاوت نمود: (أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) (601).

آيا اگر او (محمد) به مرگ يا شهادت درگذشت باز شما به دين جاهليت خود رجوع خواهيد كرد؟!.

می گويند انگار كه مردم هرگز پيش از آن اين آيه را نشنيده بودند، و عمر نيز گفت: موقعی كه من اين آيه را از ابوبكر شنيدم قرار و آرام گرفته يقين كردم كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات نموده است (602)

35- علت آن انكار

عكرمه از ابن عباس نقل كرده كه می گويد: قسم به خدا زمانی كه عمر خليفه بود روزی من و او به تنهايی با هم قدم می زديم و عمر با خود حديث نفس می كرد و با چوبدستی خود پاهايش را نوازش می داد، تا اين كه به من رو كرده و گفت: ای ابن عباس! می دانی چرا من بعد از رحلت رسول خدا آن سخن را كه پيغمبر وفات ننموده است گفتم؟

ابن عباس: نمی دانم، خودت بهتر می دانی.

عمر: بخدا سوگند به خاطر اين آيه بود: (وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا) (603)

و ما همچنان شما مسلمين را به آيين اسلام هدايت كرديم تا گواه مردم باشيد و پيغمبر بر شما گواه باشد.

و چنين اعتقاد داشتم كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده خواهد ماند تا بر پايان اعمال امتش گواهی دهد، و جز اين علتی نداشته است (604).

مؤلّف:

هرگاه عمر با ديدن قرائن و شواهد قطعی بر وفات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مانند مشاهده حالت احتضار آن حضرت و غير آن به وفات آن بزرگوار يقين ننموده، چگونه با آيه ای كه ابوبكر برايش خوانده باور نموده است، با اين كه آن آيه دلالتی بر وقوع مرگ ندارد. و فقط متضمن تعليقی است، و تعليق هم صحيح است كه به امر محالی تعلق می گيرد چه رسد به ممكن غير موجودی، و ابوبكر نمی دانسته آيه ای را كه دلالت تام بر وفات پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشته تلاوت كند (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ) (605)؛ ای پيغمبر تو می ميری و همه می ميرند.

و اما عذری كه عمر برای آن انكارش اظهار داشته، در حقيقت بهانه ای بيش نيست، و واقع مطلب اين بوده كه ابوبكر در هنگام رحلت رسول خدا در سنح (محلی نزديك مدينه) بوده و عمر خواسته با القای آن شبهه در اذهان مردم آنان را در حال شك و ترديد و تحير نگهداشته تا ابوبكر از سفر بازگشته و با مشاوره و كمك يكديگر اهداف و مقاصد خود را در رابطه با امر خلافت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پياده كنند.

به همين جهت به محض رسيدن ابوبكر هر دو با هم شروع به فعاليت نموده ماجرای سقيفه را به وجود آوردند.

36- كتك زدن به جای تسليت گفتن

ابن ابی الحديد آورده: عمر شنيد در ميان خانه ای نوحه سرايی و مرثيه خوانی هست، پس در حالی كه تازيانه در دست داشت وارد خانه گرديد، ديد زنانی به سوك نشسته و در مصيبت فقدان تازه گذشته خود گريه و زاری می كنند، عمر شروع به زدن آنان كرد تا اين كه به زن نوحه خوان رسيد پس چنان با تازيانه بر سر و صورتش نواخت كه خمارش (روسری اش) از سرش بيفتاد، آنگاه به غلام خود گفت: بزن اين نائحه را كه او احترامی ندارد و پس از آن به زنان مصيبت زده گفت: اين زن به خاطر مصيبت شما نمی گريد، بلكه می خواهد پولتان را بگيرد، او مرده ها و زنده های شما را آزار می دهد او شما را از صبر و شكيبايی باز می دارد، و خدا به آن دستور داده، او شما را به جزع و بی تابی وا می دارد، و خدا از آن نهی نموده است.

مؤ لّف:

وارد شدن در خانه ديگران بدون اجازه بر خلاف حكم قرآن و همچنين ضرب و شتم انسانهايی بی گناه، و نظر كردن به زنانی نامحرم، و ستم نمودن بر بانوانی داغديده همه نزد خدا گناهانی بزرگ و نزد مردم، اعمالی بس زشتند، و كسب زن نوحه گر در صورتی كه به باطل نوحه نكند حلال و مباح می باشد.

و اين كه عمر گفته: زن نائحه، مردگان شما را آزار می دهد، افترايی است بر خدا؛ زيرا خداوند می فرمايد: ولا تزر وازره وزر اخری، بلكه آن احترامی است برای بازماندگان، و تجليلی است از مردگان. و چگونه گريه كردن بر اموات مذموم باشد حال آن كه رسول خدا بنابر آنچه كه در روايات آمده آن هنگام كه صدای گريه ای از خانه عمويش حمزه كه در جنگ احد به شهادت رسيده بود نشنيد، فرمود: لكن حمزه لابوا كی له؛ اما حمزه گريه كننده ندارد. و به همين جهت زنان انصار نخست بر حضرت حمزه سوگواری و مرثيه خوانی می كردند و سپس بر شهيدان خود، و اين سنتی شد در مدينه.

و نيز رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مصيبت وفات فرزندش ابراهيم گريه كرد و فرمود: تدمع العين و لا نقول ما يسخط الرب؛ ديدگان اشك می ريزند ولی سخنی كه خشم خدا را موجب گردد نمی گوييم.

و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش از آن نيز يك بار وی را از اين كار بازداشته بود ولی او اعتنايی نكرده و باز هم مرتكب شده بود. چنانچه در عقد الفريد آمده: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر گروهی از زنان كه در مصيبت فقدان عزيزشان گريه می كردند می گذشت، در اين موقع زنان را از اين عمل منع نمود، رسول خدا به عمر فرمود: آنان را به حال خود بگذار، چرا كه مصيبت ديده اند، اشكشان جاری و داغشان تازه است (606).

شيخ كلينی رحمه‌الله در كافی از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه فرمود: مردی نزد پيامبر خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده عرضه داشت: من تاكنون هيچگاه كودكی را به نوازش نبوسيده ام. و چون پشت كرد، رسول خدا فرمود: به اعتقاد من اين مرد اهل آتش است. (607)

37- رفتار عمر با جارود عبدی

جارود عبدی بر عمر وارد گرديد در حالی كه عمر در ميان جمعی نشسته و تازيانه ای در دست داشت، يكی از حاضران به جارود اشاره نموده گفت: اين مرد، بزرگ و رئيس قبيله ربيعه است، عمر و حاضران و خود جارود اين ستايش را شنيدند، پس هنگامی كه جارود نزديك عمر آمد، عمر چند تازيانه به او زد، جارود شگفت زده به عمر گفت: مرا با تو چكار؟!

عمر: وای بر تو! شنيدی آن مرد چه گفت؟!

جارود: آری، ولی چه ارتباطی با اين موضوع دارد؟

عمر: از اين می ترسيدم كه مردم تو را بشناسند و بگويند اين امير است، پس دوست داشتم قدری تو را تحقير نموده از مقامت بكاهم (609).

مؤلّف:

برای مثل چنين اعمالی بوده كه می گفتند: تازيانه عمر از شمشير حجاج ترسناكترست (609)

39- رفتاری مشابه با ابی بن كعب

و نيز آمده: عمر ديد گروهی به دنبال ابی بن كعب راه می رفتند، عمر تازيانه اش را برای ابی كشيد.

ابی گفت: يا اميرالمومنين! از خدا بترس!

عمر گفت: پس اين گروه كيستند كه به دنبال تو می آيند (610).

39- عمر و غليان ثقفی

و همچنين ابن ابی الحديد آورده: غيلان بن سلمه ثقفی مسلمان شد در حالی كه ده زن داشت، رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: چهار تا از زنانت را بگذار و بقيه را طلاق ده. غيلان اين كار را كرد، تا اين كه در زمان خلافت عمر چهار زنش را طلاق داده و اموالش را بين فرزندان قسمت نمود، عمر اين را بشنيد، پس غيلان را به نزد خود احضار نموده به وی گفت: گمانم كه شيطان خبر مرگ تو را در دلت انداخته و بدين سبب زنانت را طلاق داده تا آنان را از ميراث محروم نمايی، و شايد بيش از اندك زمانی زنده نباشی، به خدا سوگند زنان و اموالت را باز می گردانی يا زنانت را از تو ارث داده و دستور دهم قبرت را مانند قبر ابورغال سنگسار كنند (611)

مؤلّف:

غيلان كار حرامی انجام نداده بود، و با اين حال چگونه عمر او را تهديد نموده كه اگر آنان را باز نگرداند دستور می دهد قبرش همچون قبر ابورغال راهنمای حبشه در ويران نمودن خانه كعبه سنگسار شود و چگونه خواسته زنانش را پس از طلاق و بيگانه شدن آنان را از او ارث دهد؟!

40- رفتار عمر با پسرش عبدالرحمن

و نيز آورده: عبدالرحمن پسر عمر شراب نوشيده بود، عمر و بن عاص در ميان خانه خود به او حد زد، اين خبر به عمر رسيد، عمر برآشفت و در نامه ای به عمرو بن عاص چنين نوشت: وای بر تو! عبدالرحمن را در ميان خانه ات سرمی تراشی و به او حد می زنی... آنگاه كه نامه ام به تو برسد عبدالرحمن را در ميان عبايش پيچانده، او را بر شتر ناهمواری سوار و نزد من بفرست تا سزای كردار زشتش را ببيند.

عمرو عبدالرحمن را به همان كيفيت به نزد عمر فرستاد و به عمر نوشت: من عبدالرحمن را در ميان خانه خودم حد زده ام و به خدا سوگند ديگران را نيز در همين جا حد می زنم... تا اين كه پس از چند روز عبدالرحمن در نهايت ضعف و بی حالی بر عمر وارد گرديد، عمر او را مورد عتاب و سرزنش قرار داده وگفت: آيا شراب می نوشی؟

تازيانه ها! عبدالرحمن بن عوف به عمر گفت: يا امير المومنين! يك بار به او حد زده اند. عمر به حرف او اعتنايی ننموده او را از سخن گفتن بازداشت، و آنگاه عبدالرحمن در زير ضربات تازيانه ها قرار گرفت و فرياد می كرد و می گفت: بيمارم، به خدا سوگند مرا می كشی! ولی عمر به او توجهی نكرده تا اين كه حد كاملی بر او جاری نمود و آنگاه او را به زندان انداخت، تا اين كه در زندان بيمار شده، پس از يك ماه از دنيا درگذشت.

مؤلّف:

اين گونه اعمال و رفتار عمر چه توجيهی می تواند داشته باشد، از يك طرف می بينيم پسرش عبدالرحمن را كه به او علاقه ای نداشته به اسم اجرای حد بر او می كشد، و از سويی هم قدامه بن مظعون را كه مورد توجه و علاقه اش بوده و خواهر عمر همسر او و خواهر او همسر عمر بوده حد نمی زند.

چنانچه در كتاب اسد الغابه (612) آمده: قدامه عامل عمر در بحرين بود، جارود عبدی از بحرين به مدينه نزد عمر رفت و بر شرب خمر قدامه گواهی داد، و ابوهريره نيز، بر اين كه او شراب را قی كرده است، عمر به ابوهريره گفت: گواهی تو ناتمام است، با اين كه شهادت او نيز نقصی نداشت؛ زيرا تا شراب ننوشيده آن را قی نكرده است و قدامه پس از اين شهادتها به نزد عمر آمد و عمر متعرض او نگرديد، تا اين كه جارود از عمر مطالبه اجرای حد بر او را نمود ولی عمر به او اعتنا نكرده غضبناك در وی نگريست و به او گفت: تو خصمی يا گواه؟

جارود: گواه.

عمر: بسيار خوب گواهيت را ادا نمودی.

پس جارود ساكت شده موضوع را تعقيب نكرد. با اين كه بر عمر لازم بود كه از باب وجوب امر به معروف جارود را مامور حد زدن قدامه گرداند ولی اين كار را نكرده، تازه موقعی كه جارود آن را از عمر خواستار گرديده با تهديد او مواجه شده و به همين جهت پس از اين، جارود به عمر گفت: به خدا سوگند حق نيست كه پسر عموی تو شراب نوشد و تو مرا عقوبت دهی.

و نيز در رابطه با مغيره بن شعبه كه مرتكب زنای محصنه شده و سزايش سنگساری بوده و سه نفر هم بر آن گواهی داده، عمر از ادای شهادت نفر چهارم جلوگيری می كند و علتش هم اين بوده كه مغيره مرد زيرك و با فراستی بوده و عمر در كارها و برنامه های خود به فكر و تدبير او نيازمند بوده است.

و از اينجا می توان دريافت كه علت آن رفتار عمر با جارود كه او را تازيانه زده بود همين مناقشه ای بوده كه قبلا بين جارود و عمر در قضيه قدامه روی داده است.

و نيز آن برخورد تحقيرآميزی كه با ابی بن كعب داشته بدانجهت بوده كه ابی خلافت او را قبول نداشته است، چنانچه ابونعيم در كتاب حليه مسندا از قيس بن عباد نقل كرده كه می گويد: به منظور ديدار با اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد مدينه شدم، و از همه بيشتر به ملاقات ابی علاقه مند بودم پس در صف مقدم نماز جماعتش شركت نموده او را ديدم كه كسی از ادای نماز برای حاضران سخنرانی كرده، جملگی سراپا گوش بودند، شنيدم از او كه می گفت: قسم به پروردگار كعبه كه هلاك شدند اهل عقد (اصحاب سقيفه)، و ديگران را نيز به هلاكت رساندند، و من تاسفی برای خود آنان ندارم، تاسف من برای كسانی است كه به وسيله آنان گمراه و تباه گرديدند.

و همچنين آن برخوردی كه عمر با عمار ياسر داشته بدانجهت بوده كه می دانسته عمار از شيعيان اميرالمومنين عليه‌السلام است، وگرنه آيا پاسخ عمار كه او را از يك حكم شرعی آگاه كرده بود، تهديد او بود با اين كه بزرگی و جلالت قدر عمار مورد اتفاق همه است، و او كسی است كه بدون خلاف، آيه شريفه: (إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ) (613) در حق او نازل شده است.

و كسی مانند عايشه درباره او گفته: عمار از كف پا تا نرمی گوش پر از ايمان به خداست. و اينجاست كه معنا مفهوم سخنان اميرالمومنين عليه‌السلام به خوبی روشن می شود كه درباره او فرمود: «فصيرها فی حوره خشناء يغلظ كلمها، و يخشن مسها، و يكثرالعثار فيها، والاعتذار منها، فصاحبها كراكب الطعبه ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم، فمنی الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض، فصبرت علی طول المده و شده المحنه» (614).

پس اولی ابوبكر امر زمامداری را در طبعی خشن قرار داد كه دلها را سخت مجروح می كرد و تماس با آن خشونتی ناگوار داشت، در چنان طبعی خشن كه منصب زمامداری به آن تفويض شد، لغزشهای فراوان به جريان می افتد و پوزشهای مداوم به دنبالش دمساز طبع درشتخو چونان سوار بر شتر چموش است كه اگر افسارش را بكشد، بينی اش بريده شود و اگر رهايش كند از اختيارش به در رود، سوگند به خدا مردم در چنين خلافت ناهنجار به مركبی نا آرام و راهی خارج از جاده، و سرعت در رنگ پذيری و به حركت در پهنای راه به جای سير در خط مستقيم مبتلا گشتند، من به درازی مدت و سختی مشقت در چنين وضعی تحمل كارها نمودم (615).

41- جرم عبيدالله پسر عمر

ابن ابی الحديد آورده: كنيز عبيدالله پسر عمر از عبيدالله به نزد عمر شكايت برد، و از عبيدالله با كنيه ابوعيسی ياد كرد، عمر از او پرسيد ابوعيسی كيست؟

كنيز: پسرت عبيدالله.

عمر: وای بر تو! او را ابوعيسی می خوانی؟ و آنگاه عبيدالله را به نزد خود فراخوانده به او گفت: عجب كنيه خود را ابوعيسی گذاشته ای؟!

عبيدالله ترسيد وفزع بيتابی نمود و سپس عمر دست او را به دندان گاز گرفت و او را كتك زد و به وی گفت: وای بر تو! آيا عيسی را پدری هست؟ آيا كنيه های بيشمار عرب را نمی دانی: ابوسلمه، ابوحنظله، ابوعرفطه، ابومره. و عادت عمر اين بود كه هرگاه بر يكی از افراد خانواده اش غضب می كرد تا او را به دندان گاز نمی گرفت خشمش فرو نمی نشست و دلش تشفی نمی يافت (616).

مؤلّف:

كنيه ابومره كه عمر آن را نيز شمرده در شرع، مورد نهی قرار گرفته است چنانچه در كافی (617) در اين خصوص روايتی آمده است.

42- تازيانه به جای هديه

در كامل ابن اثير آمده: از جمله مرتدين قبيله سليم ابوشجره بن عبدالعزی سلمی پسر خنساء (شاعره معروفه) بوده. وی قصيده ای سرود كه شعر اولش اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صحا القلب عمن هواه واقصرا |  | و طاوع فيها العاذلين وابصرا |

تا اين كه گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فرويت رمحی من كتيبه خالد |  | وانی لارجو بعدها ان اعمرا |

و پس از مدتی باز مسلمان شده و در زمان خلافت عمر به مدينه رفت، پس عمر را ديد كه از مستمندان دستگيری می كند، پيش رفت و ازاو درخواست كمك نمود، عمر به او گفت: تو كيستی؟

ابوشجره خود را معرفی كرد، عمر او را شناخت و به او گفت: فهميدم تو كيستی تو همان دشمن خدايی، نه به خدا سوگند چيزی به تو نخواهم داد آيا تو آن كسی نيستی كه می گفتی:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فرويت رمحی من كتيبه خالد |  | وانی لارجو بعدها ان اعمرا |

و تازيانه را بر سرش فرود آورد، در اين موقع ابوشجره بسرعت دويد و سوار بر شترش شده به قوم خود ملحق گرديد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ضن علينا ابوحفص بنائله |  | وكل مختبط يوم له ورق (619) |

43- عمر و تقاضای اعرابی

در نهايه ابن اثير آمده: مرد عربی به عمر گفت: شترم از حركت باز ايستاده بارم را حمل كن، عمر به او گفت: بخدا سوگند دروغ می گويی، و تقاضای او را اجابت نكرد، پس اعرابی گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اقسم بالله ابوحفص عمر |  | ما مسها من نقب ولادبر |
| فاغفر له اللهم |  | ان كان قد فجر |

سوگند ياد كرد ابوحفص، عمر كه آسيبی به شترم نرسيده، خدايا بيامرز او را كه به دروغ، قسم خورده است (619)

و از اين شعر اعرابی بر می آيد كه عمر به دروغ سوگند ياد كرده بود.

44- ملامت بيجا

بلاذری در فتوح البلدان آورده: عمر به طليحه پس از اين كه مسلمان شده بود گفت: تو همان كسی هستی كه به دروغ ادعای پيامبری می كردی و می گفتی: خداوند ارزشی برای صورت به خاك گذاشتن و زشتی پشتهای شما قائل نبوده، بايد خدای را ايستاده و با عفت بستاييد...

طليحه به عمر گفت: آنها از فتن كفر بوده كه اسلام همه را محو و نابود نموده، و بر من ملامتی نيست، پس عمر ساكت گرديد (620).

45- نويسنده ات را از كار بركنار كن!

و نيز آورده: كاتب ابوموسی در نامه ای به عمر چنين نوشت: از ابوموسی به سوی عمر... عمر از ديدن نامه و مقدم بودن نام ابوموسی بر نام خودش برآشفت و به ابوموسی نوشت: آنگاه كه نامه ام به تو برسد نويسنده ات را تازيانه بزن و او را از كارش بركنار كن (621)

46- به جرم سوال از تفسير قرآن

ابن ابی الحديد آورده: مردی از ضبيع تميمی به نزد عمر شكايت برد وگفت: ضبيع تفسير حروفی از قرآن را از ما پرسيده است.

عمر گفت: خدايا! مرا بر ضبيع متمكن گردان، تا اين كه يك روز كه عمر نشسته و به مردم طعام می داد ناگهان ضبيع وارد شد در حالی كه جامه هايی در بر و عمامه ای بر سر داشت، پس جلو رفت و به خوردن غذا مشغول گرديده، پس از صرف غذا از عمر پرسيد معنای: والذاريات ذروا فالحاملات وقرا (622) چيست؟

عمر گفت: وای بر تو! تو ضبيع هستی؟ پس آستينها را بالا زد و به جان او افتاد. و به حدی او را زد كه عمامه اش از سرش افتاد و زلفهايش نمايان گرديد، در اين موقع عمر به او گفت: به خدا سوگند اگر سرت را تراشيده ديده بودم گردنت را می زدم، و آنگاه او را در اتاقی زندانی كرد و هر روز صد ضربه به او می زد و سپس وی را بر شتر برهنه ای سوار نموده به بصره فرستاد و به ابوموسی نوشت تا مردم را از معاشرت با او منع كند و به مردم بگويد كه ضبيع علم را فراگرفته اما در آن به خطا رفته است.

ضبيع پس از اين ماجرا تا پايان عمر در ميان قوم و قبيله خود و عموم مردم خوار و ذليل گرديد با اين كه پيش از آن، رئيس و بزرگ قوم خود بود.

مؤلّف:

آيا سزای كسی كه در مقام فهميدن كلام خدا برآمده كتك زدن است، و آيا در صورتی كه سرش تراشيده بود جزايش سر بريدن!

و اما اميرالمومنين عليه‌السلام پس در حالی كه بر منبر بود ابن كوا از آن حضرت عليه‌السلام معنای والذاريات را پرسيد، فرمود: مقصود بادهاست، معنای فالحاملات را پرسيد. فرمود: ابرهاست. معنای الجاريات را پرسيد، فرمود: كشتی هاست.

فالمقسمات را پرسيد، فرمود: فرشتگان است. و تمام مفسرين اين آيات را به همين نحو تفسير كرده اند.

و عجب اين كه عمر از يك طرف با ضبيع به جرم سوال نمودنش از تفسير آيات قرآن اين گونه برخورد می كند و از سوی ديگر از وصيت كردن رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جلوگيری می كند و می گويد: حسبنا كتاب الله؛ قرآن برای ما كافی است.

در حالی كه خودش معنای اب را كه به معنای علوفه دام است نمی دانسته.

47- من نبودم، دوستم بود

دميری در حيوه الحيوان از قبيصه بن جابر نقل كرده كه می گويد: در حال احرام آهويی صيد كردم، پس در حكم آن شك نمودم از اين رو نزد عمر رفته تا حكم مسأله را از او جويا شوم، ديدم مردی سفيد چهره و لاغر اندام در كنار او نشسته است، او عبدالرحمن بن عوف بود. مسأله ام را از عمر پرسيدم، عمر به عبدالرحمن رو كرده و به او گفت: به نظر تو قربانی گوسفندی برای او كافی است؟

عبدالرحمن گفت: آری.

پس عمر به من گفت: تا گوسفندی ذبح كنم. و چون از نزد او برخاستم مردی كه همراهم بود به من گفت: مثل اين كه اميرالمومنين عمر حكم مساءله را بلد نبود و از ديگری پرسيد. عمر بعضی از سخنان او را شنيد، پس با تازيانه ضربه ای به او زد و آنگاه هم متوجه من شد تا مرا نيز بزند ولی من گفتم من كه چيزی نگفتم، رفيقم بود، پس از من صرفنظر كرد (623).

48- برداشت عمر

ابن ابی الحديد آورده: مردم پس از وفات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در كنار درختی كه آن حضرت در زير آن با مسلمانان بيعت (بيعه الرضوان) نموده بود می رفتند و نزد آن نماز می خواندند. عمر به مردم گفت: می بينم شما را كه به پرستش عزی بازگشته ايد، از اين پس كسی را نزد من نياورند كه چنين عملی انجام داده باشد وگرنه او را می كشم آن گونه كه مرتد كشته می شود. و آنگاه دستور داد درخت را بريدند (624).

49- عمر و قيافه شناس

ابن قتيبه در عيون آورده: دو نفر بر سر يك كودك با هم نزاع می نمودند. هر كدام از آنان كودك را از خود می خواند، خصومت به نزد عمر بردند، عمر از مادر كودك سوال نمود، او گفت: هر دوی آنها با فاصله يك حيض با من مباشرت نموده اند، عمر دو نفر قيافه شناس را طلبيد، يكی از آن دو گفت: آشكار بگويم يا پنهان؟ كودك از هر دوی آنهاست. عمر چنان او را زد كه نقش بر زمين گرديد، و سپس از ديگری پرسش كرد، دومی هم مانند اول اظهار نظر نمود. عمر گفت: من نمی دانستم چنين چيزی امكان پذير است، ولی می دانستم كه چند سگ نر با يك ماده سگ جمع شده، هر توله ای از او به يك نر مربوط می شود (625).

مؤلّف:

عجبا از اين اجتهاد و استكشاف حكم! پس بنابر آنچه كه عمر استنباط نموده، تعدد ازدواج بلا مانع خواهد بود!

50- حكم بدون دليل

در اغانی آمده: عمر مردی از قريش را به نام ابوسفيان مامور كرد تا در قراء و روستاها بگردد و كسانی را كه هيچ قرآن نمی دانستند مجازات و تنبيه كند. فرستاده عمر ماموريت را آغاز نموده تا اين كه به محله بنی نبهان رسيد، در آنجا به پسر عموی زيد الخيل كه اوس نام داشت برخورد نمود، اوس هيچ قرآن نمی دانست پس ابوسفيان چنان او را زد كه منجر به مرگ وی گرديد.

دختر اوس برای پدر، مراسم عزا به پا نمود. در اين هنگام حريث بن زيد الخيل وارد قبيله شد، دختر اوس ماجرا را برای او تعريف كرد، حريث خشمگين شده با نيزه به ابوسفيان حمله ور شد و او و چند تن از همراهانش را به قتل رساند و سپس به شام گريخت. و در اين باره گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا بكر الناعی باوس بن خالد |  | اخی الشتوه الغبراء فی الزمن المحل |

تا اينكه گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اصبنا به من خيره القوم سبعه |  | كراما ولم ناكل به حشف النخل (626) |

و مقصودش از مصراع اخير اين است كه برای او خونخواهی نموديم و يك دانه خرما بعنوان ديه او نگرفتيم.

51- عمر و مسائل حقوقی

در عيون ابن قتيبه آمده: عمر اشعار زهير بن ابی سلمی را می خواند تا اين كه به اين بيتش رسيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان الحق مقطعه ثلاث |  | يمين او نفار او جلاء |

و پيوسته از علم زهير نسبت به مسائل قضايی و تفصيلی كه بيان داشته اظهار تعجب می نمود و می گفت: حق از اين سه بيرون نيست: سوگند، حكم قرار دادن كاهن، گواه (627).

مؤلّف:

تعجب عمر از علم زهير ناشی از عدم اطلاع اوست از مسائل قضايی، چرا كه نفار از قوانين جاهليت است اسلام تنها به وسيله گواه و سوگند، حكم می كند.

52- رسوايی دنيا از رسوايی آخرت آسانتر است

طبری در تاريخش از فضل بن عباس نقل كرده كه می گويد: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آغاز بيماری وفاتش به نزد من آمد تا اين كه می گويد پيامبر به مردم فرمود: هر كس بر خود از چيزی می ترسد (كار زشتی انجام داده و از آن بر خود ترس دارد) برخيزد برايش دعا كنم.

فضل می گويد: مردی برخاست و عرض كرد: يا رسول خدا! من منافقم، من دروغگو هستم، و هيچ كار زشتی نبوده مگر اين كه مرتكب شده ام. در اين وقت عمر برخاست و زبان به اعتراض او گشود و گفت: ای مرد!تو آبروی خودت را بردی. پس رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمر فرمود: ای پسر خطاب! رسوايی دنيا به مراتب از رسوايی آخرت آسانتر است، و آنگاه برای آن مرد دعا نموده به درگاه خدا عرضه داشت: «اللهم ارزقه صدقا و ايمانا، و صيره امره الی خير»؛ بار خدايا به اين مرد صداقت و ايمانی روزی فرما و كارش را نيكو گردان (629).

53- عمر و بيماری وبا

ابن ابی الحديد آورده: عمر به شام می رفت، در بين راه امرای ارتش (ابوعبيده جراح و همراهانش) را ديد، آنان از شيوع بيماری وبا در شام به او خبر دادند.

عمر به ابن عباس گفت: مهاجرين را به نزد من بخوان. ابن عباس مهاجرين را طلبيده عمر در اين باره از آنان نظر خواست، آنها اختلاف كردند، بعضی گفتند تو به منظور انجام ماموريتی بيرون آمده ای صلاح نيست آن را انجام نداده باز گردی، تا اين كه عبدالرحمن بن عوف كه از پی كاری غايب شده بود آمد، پس به عمر گفت: من در اين باره از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مطلبی دارم، از آن حضرت شنيدم كه می فرمود: هرگاه شنيديد كه در محلی بيماری وبا هست به آنجا نرويد، و هرگاه در محلی بوديد و وبا آمد به عنوان فرار از وبا از آنجا خارج نشويد. پس عمر سپاس الهی به جای آورد (629)

54- عمر و اراضی مفتوح العنوه

بلاذری آمده: عمر به منظور تقسيم زمين های جابيه كه مفتوح العنوه بودند به آنجا سفر كرد، معاذ بن جبل به عمر گفت: اگر اين زمينها را تقسيم كنی بی عدالتی خواهد شد؛ زيرا اينها بتدريج از بين رفته و سرانجام، اين مال بسيار، ملك يك نفر خواهد شد، و در نتيجه نسل آينده كه حافظ و نگهدار اسلام خواهند بود از آنها نصيبی نخواهند داشت؛ بنابراين، به گونه ای عمل كن كه منافع تمام مسلمين حال و آينده را در نظر گرفته باشی، پس عمر بر طبق گفته معاذ عمل كرد (630)

55- نسيان!

ابن ابی الحديد آورده: عمر در اواخر عمرش نسيانی عارضش شده بود بطوری كه عدد ركعات نماز را فراموش كرد بدين جهت مردی را پيش روی خود قرار می داد و با تلقين او نمازش را به جا می آورد (631).

56- چاره انديشی!

ابن قتيبه در عيون آورده: مردی در نماز جماعت عمر، محدث شد، همين كه عمر از نماز فارغ گرديد، آن شخص را قسم داد كه برخيزد و وضو بگيرد و نمازش را دوباره بخواند، ولی هيچ كس برنخاست. جرير بن عبدالله به عمر گفت: ما همگی و خودت بر می خيزيم و وضوء می گيريم و نمازمان را اعاده می كنيم و در نتيجه نماز ما مستحب و آن كسی كه حدث از او سر زده واجب خواهد شد. عمر به جرير گفت: خدا رحمتت كند كه در جاهليت شريف بودی و پس از اسلام فقيه شدی (632)

مؤلّف:

هم گفتار عمر و هم چاره انديشی جرير در ركاكت برابرند، و صحيح اين بود كه عمر چنانچه احتمال می داد كه آن مرد حكم باطل بودن نمازش را نمی داند بطور عموم بگويد: كسی كه در مسجد مبطلی از او سرزده بايد پس از بازگشت به خانه وضو و نمازش را اعاده كند.

57- خليفه ام يا پادشاه؟!

ابن ابی الحديد می نويسد: روزی عمر در حالی كه مردم در اطرافش حلقه زده بودند، گفت: به خدا سوگند نمی دانم خليفه ام يا پادشاه؟!

پس اگر پادشاه باشم در خطر بزرگی افتاده ام. يكی از حاضران به وی گفت: همانا كه بين خليفه و پادشاه فرق هست، و كار تو به خواست خداوند نيكوست.

عمر: فرقشان چيست؟

مرد: خليفه نمی گيرد مگر به حق و صرف نمی كند مگر در حق تو و بحمدالله چنين هستی.

و پادشاه مردم را به بيراهه می برد و مال اين يكی را می گيرد و به ديگری می دهد. پس عمر ساكت شد و گفت: اميدوارم خليفه باشم (633).

مؤلّف:

گو اينكه همين اظهار ترديد و تشكيك عمر در كار خود كه نمی دانسته خليفه است يا پادشاه كافی است در اثبات شق دوم، ولی به خدا سوگند او می دانسته خليفه نيست و خودش هم به اين تصريح نموده و اهل كتاب نيز از پيش از اسلام به او خبر داده بودند.

اما اول:

خطيب در تاريخ بغداد از عتبه بن غزوان نقل كرده كه می گويد: عمر در زمان خلافتش سخنرانی كرد و گفت: ما هفت نفر بوديم با رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه بر اثر خوردن برگ درختان، گوشه لبهايمان زخم شده بود تا اين كه من مقداری شير به دست آورده آن را بين خود و سعد تقسيم كردم، و امروز هر كدام ما فرمانروايی شهر و دياری هستيم، و هيچ نبوتی نبوده جز اين كه با گذشت زمان به پادشاهی و سلطنت مبدل شده است.

و اما دوم:

ابواحمد عسكری نقل كرده كه: عمر با وليد بن مغيره به منظور تجارت برای وليد به شام می رفتند و در آن موقع عمر هيجده ساله بود، و كارش برای وليد، شتر چرانی و حمل بارها و نگهداری كالاهای او بود، و چون به بلقا رسيدند، يكی از علمای روم با آنان برخورد نموده، عالم پيوسته به عمر نگاه می كرد، نگاههايی طولانی، و آنگاه به عمر گفت: گمانم نام تو عامر يا عمران يا مانند اينها باشد، عمر پاسخ داد: اسم من عمر است.

عالم گفت: رانهايت را برهنه كن، و چون برهنه كرد بر يكی از آنها خال سياهی به قدر كف دستی بود، عالم از عمر خواست سرش را برهنه كند، پس اصلع بود، عالم از او خواست بر دستش تكيه كند، و او چپ دست بود سپس عالم به او گفت: تو پادشاه عرب خواهی شد.

عمر خنده ای مسخره آميز بر لبان گرفت.

عالم گفت: می خندی؟

به حق مريم بتول تو پادشاه عرب و فارس و روم خواهی شد، عمر با بی اعتنايی عالم را ترك گفت و به كار خود مشغول گرديد، و بعدا كه شرح اين قصه را نقل می كرد می گفت كه: آن عالم رومی در آن سفر، پيوسته مرا همراهی می نمود تا زمانی كه وليد كالاهای خود را فروخت و... (634).

آری، تنها كسی كه متصف به صفات خلفای بر حق الهی بوده (آنان كه نمی گيرند مگر به حق و صرف نمی كنند مگر در حق) اميرالمومنين علی عليه‌السلام است. چنانچه دوست و دشمن و خود عمر درباره او به اين مطلب اقرار نموده اند. چنانچه عمر در شوراء گفت: علی كسی است كه اگر شمشير بر گردنش باشد او را از انجام حق باز نمی دارد. و ابن ملجم قاتل آن حضرت نيز درباره او گفته كه: او همواره پايبند به حق و آمر به معروف و عدل بود، و ما تنها حكميت او را منكريم. و هرگز آن حضرت اهل سياست به معنای خدعه و نيرنگ نبود، و به همين جهت هم از حق خود صرف نظر كرد آنگاه كه عبدالرحمن بن عوف به آن حضرت گفت: در صورتی با شما بيعت می كنم. و همچنين حاضر شد خلافتش متزلزل باشد پس از به خلافت رسيدنش ولی راضی نشد كه معاويه راحتی برای يك ساعت هم بر سر كارش نگهدارد.

(هنگامی كه مغيره بن شعبه به عنوان خيرخواهی به آن حضرت گفت: صلاح كار شما در اين است كه معاويه را بر سر كارش باقی بگذاريد) (635).

59- مقاسمه عمر با عمال خود

بلاذری در فتوح البلدان آورده: ابوالمختار يزيد بن قيس، گزارشاتی از عمال عمر در اهواز و ديگر مناطق، در ضمن قصيده ای برای عمر فرستاد و خواستار رسيدگی به اموال و داراييهای آنان گرديد، كه از جمله اشعارش اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فارسل الی الحجاج فاعرف حسابه |  | وارسل الی جزء وارسل الی بشر |

تا اين كه می گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فقاسمهم اهلی فداوك انهم |  | سيرضون ان قاسمتهم منك بالشطر |

آورده: پس عمر با تمام آنان بالمناصفه مقاسمه نمود. و از جمله كسانی كه عمر نيز با او مقاسمه كرد ابوبكره بود. وی به عمر گفت: من كه عامل تو در جايی نبوده ام؟

عمر گفت: برادرت ماموريت المال واخذ مالياتهای ابله بود و به تو مال می داده، با آنها تجارت می كرده ای، و ده هزار از او بگرفت و بعضی گفته اند: بخشی از اموالش را گرفت.

بلاذری افراد مذكور در شعر ابوالمختار را به تفصيل با ذكر نام و نشان و خصوصيات و محل ماموريتشان شرح داده است (636).

و در تاريخ يعقوبی آمده: معاويه نسبت به تمام عاملان خود، آنگاه كه از دنيا می رفتند، خود را مانند يك تن از وارثان آنان در مالشان شريك می دانست، و هنگامی كه به او اعتراض كردند گفت: هذه سنه سنها عمر بن الخطاب؛ اين سنت و روشی است كه عمر بن الخطاب آن را رواج داده است. (637)

و در كتاب سليم بن قيس آمده: اگر عاملان عمر خائن بوده اند و اموالشان در دستشان نامشروع، پس برای عمر جايز نبوده كه چيزی از آنها را برايشان باقی بگذارد، بلكه واجب بوده همه را بگيرد؛ زيرا اموال تمام مسلمين بوده اند، بنابر اين مقاسمه چرا؟

و اگر درستكار و امين بوده اند جايز نبوده از آنان چيزی بگيرد چه كم و چه زياد. و عجيب تر، باز گرداندن آنهاست بر سر كارها و ماموريتشان؛ زيرا اگر خيانتكار بوده اند جايز نبوده آنان را به كار بگمارد، و اگر درستكار بوده اند، جايز نبوده از اموالشان چيزی تصرف كند (639).

مؤلّف:

و همچنان كه او بخشی از اموال ابوبكره را مصادره نموده، به جرم اينكه برادرش از عاملين او بوده، با قنفذ با اين كه از عاملينش بوده مصادره نكرده است، به علت تشكر و قدردانی از مظالمی كه او فاطمه زهرا عليها‌السلام روا داشته است. چنانچه سليم بن قيس می گويد: در ميان مسجد رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جسله ای رسيدم كه اهل آن همه از بنی هاشم بودند به جز سلمان و ابوذر و مقداد و محمد بن ابوبكر و عمر بن ابی سلمه و قيس بن سعد بن عباده، در اين موقع عباس از اميرالمومنين عليه‌السلام پرسيد؛ به نظر شما چرا عمر با اين كه از تمام عاملين خود بخشی از اموالشان را گرفت ولی از قنفذ چيزی نگرفت با اين كه او هم از عاملين وی بود در اين هنگام علی عليه‌السلام نگاهی در ميان حاضران انداخت و سپس در حالی كه ديدگانش پر از اشك شده بود، فرمود: به منظور سپاسگزاری از تازيانه هايی كه قنفذ به فاطمه عليها‌السلام زده بود، كه آن مظلومه بر اثر آن تازيانه ها دنيا را وداع گفت، و ديدند كه بازويش همانند بازوبندی ورم كرده و كبود شده بود (639).

ابن عبد ربه، در عقد الفريد آورده: عتبه بن ابوسفيان مدتی از سوی عمر فرماندار و مامور اخذ مالياتهای طائف بوده و سپس معزول شده بود، پس از گذشت زمانهايی اتفاقا عمر او را در بين راهی ملاقات نمود در حالی كه مبلغ سی هزار به همراه داشت، عمر متوجه شد، از عتبه پرسيد؛ اين مال را از كجا آورده ای؟

عتبه: به خدا سوگند نه مال توست و نه مال مسلمين، بلكه ملك شخصی خودم می باشد كه در نظر دارم با آن زمينی بخرم.

عمر گفت: با عامل خود مالی يافته ايم راهی ندارد جز بيت المال.

و هنگامی كه عثمان به خلافت رسيد به ابوسفيان گفت: اگر به آن مال نياز داشته باشی آن را به تو باز گردانم؛ زيرا هيچ وجه دليلی برای تصرف عمر به نظرم نمی رسد.

ابوسفيان گفت: به خدا سوگند به آن احتياج داريم ولی تو عمل خليفه پيش از خودت را نقض نكن كه اين موجب می شود كه خليفه پس از تو نيز كارهای تو را نقض نمايد (640).

59- اقرار به حق

ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه از موفقيات زبير بن بكار در ضمن خبری طولانی از ابن عباس نقل كرده كه گويد: عمر به من گفت: كسی كه پندارند می تواند در دريای علم و دانش شما به همراهتان غوص نموده تا به قعر آن رسد، حقا كه گمانی كرده بی اساس، و قطعا از آن عاجز است، من از خدا برای خودم و تو طلب آمرزش می كنم، و درباره موضوع ديگر صحبت كن. و آنگاه شروع كرد به سوال نمودن، و من به او پاسخ می گفتم و هر بار به من می گفت: صحيح گفتی حق با توست (خداوند پيوسته تو را به گفتن حق موفق بدارد). به خدا سوگند تو شايسته تری از تو پيروی كنند (641).

مؤلّف:

اين كه عمر با ذكر سوگند به ابن عباس می گويد: تو شايسته تری از تو پيروی كنند بر يك قضيه عقلی و فطری تنبه داده كه آيات قرآن نيز بر آن تصريح دارد: (أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) (642).

آيا كسی كه خلق را به راه حق رهبری می كند سزاوارترست پيروی شود يا آن كه ره نمی يابد مگر اين كه خود هدايت شود، پس شما را چه شده چگونه حكم می كنيد.

و در جايی كه عمر به ابن عباس اين چنين گفته، پس چه رسد به اميرالمومنين عليه‌السلام حال آن كه ابن عباس قطره ای است از دريای بيكران او.

60- شورای عمر

و نيز ابن ابی الحديد از عمرو بن ميمون نقل كرده كه می گويد: من در مجلس عمر حاضر بوده و سخنان او را می شنيدم، هنگامی كه شش نفر افراد شورا نزد او نشسته بودند و با آنان سخن می گفت به جز علی بن ابيطالب و عثمان كسی با او حرف نمی زد، تا اين كه پس از زمانی امر كرد همه آنان از مجلس خارج شده و آنگاه به حاضران رو كرد و گفت: هرگاه تمام آنان بر خلافت يك نفر اتفاق نمودند پس هر كس كه مخالفت كرد بايد گردنش زده شود، و سپس گفت: اگر آن احلج - علی بن ابيطالب - خليفه شود مردم را در راه حق رهنمون خواهد شد، در اين موقع يكی از حضار به عمر گفت: حال كه چنين است پس چرا عهد خود را به او نمی سپاری؟

عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را در حال حيات و پس از مرگ بر دوش كشم (643).

مؤلّف:

عمر خود بخوبی می دانست كه افراد شورا، جملگی بر خلافت عثمان اتفاق خواهند نمود، بخصوص كه عبدالرحمن بن عوف - داماد عثمان - را نيز حكم قرار داده بود، و بنابر اين پس آنجا كه گفته:... هر كس كه مخالفت كرد بايد كشته شود جز به قتل اميرالمومنين - عليه‌السلام - فرمان نداده است، همان انسان كاملی كه به نص قرآن كريم، نفس رسول خدا بوده، و همان كسی است كه به اقرار خود عمر، اگر خليفه شود مردم را در طريق حق رهبری خواهد كرد و روشن است كه تنها هدف و آرمان انبيای الهی و جانشينان آنان هم جز اين چيز ديگر نبوده است.

بعلاوه، اگر عمر واقعا مايل نبود كه مسووليت خلافت را پس از مرگ نيز تحمل كند تنها راهش اين بود كه مردم را به خلافت برگزينند نه اين كه آن را به شورا بگذارد؛ چنان شورايی كه بنی اميه را نيز بر سر كار آورد، آنان كه دشمنان خدا و رسول خدا و متجاهرين به كفر و الحاد بودند.

و اين كه عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را تحمل كنم در حال حيات و پس از مرگ دليلی است بر اين كه تصدی او برای خلافت ورزی بوده كه در حال حيات آن را بر دوش كشيده و پس از مرگ خواسته از آن شانه خالی كند.

ولی در حقيقت كراهت داشته از اين كه خلافت پس از مرگش نيز به اميرالمومنين عليه‌السلام برسد همانند ياورانش از قريش در روز سقيفه، همان كسانی كه پس از قتل عثمان و بيعت نمودن مردم با آن حضرت نيز بر سر تافته گروهی پيمان شكستند، و گروهی ستمگری پيشه نمودند، و جمعی از راه منحرف گشته، و دسته ای هم عزلت گزيدند.

61- گفتگوی معاويه با ابن حصين

در عقد الفريد آمده: زياد بن ابيه ابن حصين را به منظور ابلاغ پيامی به نزد معاويه فرستاد، ابن حصين مدتی نزد معاويه اقامت گزيد. در آن ايام روزی معاويه وی را به نزد خود فراخوانده و در تنهايی به او گفت: شنيده ام كه تو مردی خردمند و زيرك هستی، می خواهم از تو مطلبی بپرسم ببينم نظرت در آن باره چيست؟

ابن حصين: بپرس.

معاويه: به نظر تو علت اين همه اختلافات و پراكندگی مسلمين چيست؟

ابن حصين: قتل عثمان.

معاويه: درست نگفتی.

ابن حصين: جنگ جمل.

معاويه: خير.

ابن حصين: جنگ علی با تو.

معاويه: نه.

ابن حصين: مطلب ديگری به خاطرم نمی رسد.

معاويه: خودم به تو بگويم، تنها سبب تفرق و پراكندگی مسلمين شورای شش نفره عمر شد، زيرا ابوبكر عمر را بالخصوص به عنوان خليفه بعد از خود معرفی نمود و هيچ مشكلی پيش نيامد، ولی عمر خلافت را در ميان شورا گذاشت، و اعضای شورا هر كدام خود و قوم و قبيله اش خلافت را برای خود آرزو داشته، در انتظارش بودند و همين سبب شد كه بين آنان رقابت و كشمكش پديد آيد، و اگر عمر نيز همانند ابوبكر فرد خاصی را برای خلافت تعيين و نصب می نمود هرگز آن همه تفرقه و تشتت پيش نمی آمد (644)

مؤلّف:

جا دارد به معاويه گفته شود آيا تو هم اين را می گويی؟ با اين كه اين شورای عمر بود كه شما بنی اميه را به قدرت رساند زيرا برای عمر امكان نداشت كه يار شما (عثمان) را بالخصوص و با تصريح بنام، به عنوان خليفه مسلمين تعيين و به مردم معرفی كند؛ زيرا عثمان سابقه خوبی نداشت. جز اين كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را چند مورد از كشتن بستگان مشترك خود - كه در ظاهر اظهار اسلام نموده ولی از بدترين دشمنان اسلام بودند - باز دارد.

از جمله در مدينه برای پسر عمويش معاويه بن مغيره كه پس از جنگ احد در مدينه به منظور جاسوسی مانده بود و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خونش را مباح كرده ولی عثمان او را در منزل خود پناه داده بود، تا اين كه اين خبر به سمع مبارك رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، آن حضرت دستور جلب وی را صادر كرد، پس هنگامی كه او را می بردند عثمان نيز به همراه وی نزد رسول خدا رفت، و آن حضرت را مجبور به عفو او نمود.

و همچنين پس از فتح مكه برای عبدالله بن ابی سرح برادر رضاعی خود نزد رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شفاعت كرد با اين كه آن حضرت دستور قتل او را داده بود ولو آن كه در زير پرده های خانه كعبه ديده شود. و چگونه عمر می توانست با وجود اميرالمومنين عليه‌السلام همان كسی كه پس از رسول خدا اسلام مجسم و ريشه و اساس و شاخ و برگ آن بود، عثمان را با آن سوابقش به عنوان خليفه مسلمين معرفی كند. و ما در اينجا تنها به نقل گوشه ای از تاريخ كه بيانگر نمونه ای از عملكرد اميرالمومنين و نيز عثمان می باشد بسنده می كنيم:

اما درباره عثمان؛ طبری در تاريخش آورده: مردم در روز جنگ احد از اطراف رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پا به فرار گذاشته تا مقدار زيادی از ميدان نبرد دور شدند، و عثمان بن عفان نيز به همراه دو نفر از انصار گريخته تا به جعلب كوهی در نزديك اعوص رسيدند، و زمانی در آنجا ايستاده و سپس به نزد پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز گشتند (645).

و اما اميرالمومنين؛ آنگاه كه در جنگ احد علمداران سپاه دشمن را به خاك و خون كشيد ناگهان رسول خدا گروهی از مشركين قريش را در رزمگاه مسلمين مشاهده نموده به علی عليه‌السلام فرمان حمله داد، حضرت به آنان هجوم برده آنها را متفرق ساخت و عمرو بن عبدالله جمحی را نيز به هلاكت رساند.

دگر بار پيامبر خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متوجه گروه ديگری از مشركين قريش شده، از علی عليه‌السلام خواست تا آنان را متفرق سازد، امام برق آسا به آنان حمله نموده شيرازه آنها را از هم پاشيد و شيبه بن مالك را نيز به قتل رساند. در اين موقع جبرئيل گفت: يا رسول الله! حقا كه اين مواسات است. پس رسول خدا فرمود: انه منی و انا منه؛ علی از من است و من از علی. و آنگاه جبرئيل گفت: و من از هر دوی شما. پس صدايی شنيده شد كه می گفت: «لا سيف الا ذوالفقار، و لا فتی الا علی» (646).

و اما علت اظهار مخالفت معاويه با شورای عمر اين بوده كه، معاويه تصميم داشته برای پسرش يزيد از مردم بيعت بگيرد و سعد ابن ابی وقاص كه يكی از اعضای شورای عمر بوده، در آن موقع زنده بوده و با وجود او معاويه جرات اظهار چنين مطلبی را نداشته و به همين جهت سمی فرستاده او را به قتل رسانيده است. و نيز به همين علت امام حسن مجتبی عليه‌السلام را مسموم نموده؛ زيرا امام حسن در ضمن صلحنامه اش با او شرط كرده بود كه پس از خودش خلافت را به اهلش بسپارد.

62- نظرخواهی عمر از كعب الاحبار

ابن ابی الحديد آورده: عمر در اواخر عمرش نسبت به اداره امور خلافت در خود احساس ناتوانی و ضعف می كرد، و به همين جهت پيوسته از خدا می خواست كه هر چه زودتر مرگش را برساند، در آن موقع روزی به كعب الاحبار گفت: حدس می زنم مرگم نزديك شده از اين رو دوست دارم برای خود جانشينی معين كنم، نظر تو درباره علی چيست؟

و در اين باره در كتابهای آسمانيتان چه خوانده ای؛ زيرا شما معتقديد كه تمام حوادث و رويدادهای اين پديده بزرگ تاريخ (نبوت و خلافت دين اسلام) در كتابهايتان مذكور است.

كعب پاسخ داد: اما نظر شخصی خودم اين است كه آن صلاح نيست؛ زيرا علی مردی است انعطاف ناپذير كه در امر دينش هيچ گونه گذشت و اغماضی نداشته و لغزش و خطايی را تحمل ننموده به رای و اجتهاد شخصی خود عمل نمی كند، و اينها همه دور از سياست مملكت و زمامداری است.

و اما آنچه كه در اين باره در كتابهايمان آمده: اين است كه نه او و نه فرزندانش متصدی اين امر - خلافت - نخواهند شد و اگر بشوند هرج و مرج شديد به وجود خواهد آمد.

عمر: چرا؟

كعب: زيرا او خونها ريخته است و بدين جهت خداوند او را از ملك و سلطنت محروم نموده است. چنانچه داود پيغمبر هنگامی كه خواست ديوارهای بيت المقدس را بالا ببرد، خداوند به او وحی نمود، تو اين كار را نكن، آن را به سليمان بسپار؛ زيرا تو خونها بر زمين ريخته ای.

عمر: مگر خونهايی كه علی ريخته به حق نبوده؟

كعب: بله، داوود هم به حق خون ريخته بود.

عمر: بنابراين خلافت به چه كسی خواهد رسيد؟

كعب: آنچه كه در كتابهايمان يافته ام اين است كه خلافت پس از صاحب شريعت و دو تن از اصحاب او به دشمنان محارب او منتقل خواهد شد.

در اين موقع عمر چند بار استرجاع گفت و به ابن عباس كه در آنجا حضور داشت رو كرده و گفت: شنيدی سخنان كعب را، به خدا سوگند خود من هم نظير اين مطالب را از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده ام؛ از آن حضرت شنيدم كه می فرمود: بزودی بنی اميه بر منبر من بالا خواهند رفت (647).

مؤلّف:

بايد توجه داشت كه پيدايش حوادث و پديده ها دارای دو جنبه است؛ يكی تقدير الهی به معنای علم و آگاهی خداوند به صدور اعمال از عاملين آنها به اراده و اختيار خودشان، و ديگری به كارگيری تدبيرها و نقشه های خود عاملين در مقام انجام دادن آن اعمال، و روشن است كه جهت اول علت و عذر برای دوم نخواهد شد. و اينك به منظور روشن شدن مقصود و اين كه چه كس و چه چيز سبب وقوع آن وقايع و حوادث در تاريخ اسلام گشته، به چند سند تاريخی اشاره می كنيم:

در كتاب انساب بلاذری آمده: هنگامی كه حسين عليه‌السلام به شهادت رسيد عبدالله بن عمر به يزيد بن معاويه چنين نوشت: اما بعد؛ مصيبت حسين مصيبتی بزرگ و حادثه ای عظيم بود، و هيچ روزی مانند روز حسين نخواهد بود.

يزيد در پاسخش نوشت: اما بعد؛ای مرد نادان! بدان كه ما وارث نظام و حكومتی هستيم كه از حريم آن دفاع نموده با دشمنانش نبرد كرده ايم، اگر در اين مبارزه حق با ما بوده پس از حق خود دفاع نموده ايم، و اگر حق با دشمن ما بوده پس پدر تو اول كسی بوده كه اين گونه رفتار نموده و حق را از صاحبانش گرفته است (649).

و نيز مسعودی در مروج الذهب و ديگر مورخين نقل كرده اند كه، معاويه در پاسخ نامه محمد بن ابی بكر چنين نگاشت: اما بعد؛ نامه تو به دستم رسيد، در نامه ات از فضائل علی بن ابيطالب و سوابق درخشان او در تاريخ اسلام، و نصرت و مواسات او نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ياد كرده بودی... ما و پدر تو در زمان حيات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با هم بوديم و لزوم مراعات حق پسر ابيطالب و فضيلت و بزرگی او بر همه ما ثابت و مسلم بود تا اين كه رسول خدا پس از اتمام دعوت و ابلاغ رسالتش بدرود حيات گفت، پس در آن هنگام پدر تو و فاروق او (عمر) اولين كسانی بودند كه حق او (اميرالمومنين) را از او گرفته و در امر خلافت با او به مخالفت برخاسته، در اين باره با يكديگر عهد و پيمان بستند.

و سپس او را به بيعت با خود تكليف نموده ولی او نپذيرفت تا اين كه او را تحت فشار قرار داده به او قصد سوء نمودند پس بناچار با آنان بيعت كرد، ولی تصميم گرفتند كه او را در كار خود (خلافت) شركت ندهند، و بر اسرار خود مطلع نسازند تا اين كه مرگشان فرا رسيد حال اگر اين قدرتی كه ما در دست داريم حق و صواب است پس پدر تو آغازگر آن بوده، و اگر باطل و ناحق است باز هم پدر تو ريشه و اساس آن بوده و ما، همكاران و شركای او، كه از او پيروی نموده ايم. و اگر آن اعمال و رفتار پدر تو نبود ما هرگز با پسر ابوطالب مخالفت نمی كرديم؛ بلكه مطيع و تسليم او بوديم، ولی ما كارهای پدر تو را ديديم پس قدم بر جای قدم او نهاده به او اقتدا كرديم، بنابر اين، اگر ايراد و انتقادی داری بايد بر پدرت وارد سازی، وگرنه درگذر (649).

و همچنين ابن قتيبه در عيون از شعبی نقل كرده كه می گويد: خبر حركت حسين بن علی عليه‌السلام به سوی عراق به عبدالله بن عمر رسيد، وی كه به هنگام خروج آن حضرت از مدينه غايب بود، پس از طی سه روز راه، خود را به آن بزرگوار رسانيده به امام عرضه داشت: به كجا می رويد؟

حسين عليه‌السلام: به جانب عراق. و آنگاه آن حضرت دعوتنامه ها و طومارهايی را كه برايش فرستاده بودند به وی نشان داد، عبدالله امام را سوگند داد برگردد، ولی آن حضرت نپذيرفت و چون عبدالله از مراجعت آن حضرت مايوس گرديد گفت: حال كه چنين است پس من حديثی برايتان نقل كنم: همانا جبرئيل به نزد رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد. و آن بزرگوار را بين زندگانی دنيا و آخرت مخير ساخت، و آن حضرت آخرت را برگزيد و شما نيز پاره تن پيامبريد. به خدا سوگند خلافت نه به شما خواهد رسيد و نه به كسی از اهل بيت شما، و البته اين تقدير الهی به خير و صلاحتان خواهد بود. (650)

مؤلّف:

اگر كسی بگويد كه واقعيت چنان نيست كه در آن خبر (خبر ابن ابی الحديد) آمده - از اين كه خلافت پس از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دو تن از يارانش به دشمنان محارب آن حضرت منتقل شده است؛ زيرا خلافت بعد از آن دو به عثمان رسيده و عثمان از دشمنان پيغمبر نبوده، و دشمنان محارب رسول خدا ابوسفيان و معاويه و حكم بن ابی العاص و مروان و گروهی ديگر از بنی اميه بوده اند - پاسخش اين است كه سلطنت عثمان در حقيقت سلطنت بنی اميه بوده كه اميرالمومنين عليه‌السلام در اين باره می فرمايد: «وقام معه بنوابيه يخضمون مال الله خضم الابل نبته الربيع» (651).

به همراه او فرزندان پدرش برخاستند و چونان شتر كه علفهای بهاری را می خورد، مال خدا را می خوردند.

جوهری در سقيفه آورده: هنگامی كه مردم با عثمان بيعت كردند، ابوسفيان گفت: ابتدا اين امر ( خلافت) در قبيله تيم بود (ابوبكر)، ولی تيم كی شايستگی اداره چنين مسوليتی را داشت و سپس در طائفه عدی قرار گرفت (عمر) و آنگاه دورتر شد، تا اين كه سرانجام در جای واقعی خود (بنی اميه) قرار گرفت، هم اكنون شما ای بنی اميه! آن را همانند توپ كودكان به يكديگر پاس دهيد (652).

و نيز آورده: ابوسفيان به عثمان گفت: پدرم فدای تو باد! به مردم انفاق و بخشش كن و مانند ابوحجر (عمر) بخيل مباش، و شما ای بنی اميه! خلافت را همانند توپ كودكان بين خودتان بگردانيد كه به خدا سوگند نه بهشتی هست و نه دوزخی، اتفاقا زبير در آنجا حاضر بود و سخنان او را می شنيد، از اينرو عثمان به ابوسفيان گفت: آهسته تر بگو!

ابوسفيان گفت: مگر كسی هست؟

زبير گفت: بله من هستم (653).

و از اين خبر بخوبی روشن می شود كه ابوسفيان نسبت به عثمان كاملا مطمئن بوده كه او از اين گفتارش كه گفته: خلافت را همچون توپ به همديگر پاس دهيد هيچ گونه ابا و انكاری ندارد، و گمان می كرد كه غير از بنی اميه كسی آنجا نيست - چون نابينا بود - و موقعی كه عثمان به او گفت: آهسته تر بگو! فهميد افراد ديگری هم هستند... و عثمان در زمامداريش تمام كارهای حكومت را به مروان واگذار كرده و در واقع مروان حاكم بود و عثمان در صورت ظاهر...

چنانچه در تواريخ آمده: هنگامی كه مصريان از عامل عثمان در مصر، يعنی، ابن ابی سرح به نزد عثمان شكايت بردند عثمان ولايت مصر را به محمد بن ابی بكر سپرد، وی به همراه مصريان از مدينه به سوی مصر حركت كرد تا اين كه پس از طی سه روز راه، ناگهان غلام سياهی را ديدند كه شتابان از مدينه به جانب مصر در حركت بود، پس او را تفتيش نموده چيزی با او نيافتند و آنگاه بعضی از وسائل و ادوات او را شكافته به نامه ای برخوردند، ( از عثمان برای ابن ابی سرح) كه در آن نوشته شده بود: آن هنگام كه محمد بن ابی بكر با همراهانش به نزد تو آمدند همگی آنان را به قتل رسانده نامه ماموريتش را پاره نموده و خودت تا اطلاع ثانوی همچنان بر كارت ثابت باش.

آنان چون نامه را مطالعه كردند دهشتزده به مدينه بازگشته به نزد عثمان رفتند و نامه و غلام و شتر او را نيز به همراه برده به عثمان گفتند: اين غلام، غلام تو و اين شتر شتر تو، و مهر، مهر تو می باشد! عثمان گفت: درست است ولی من اين نامه را ننوشته ام، آنان دريافتند كه نويسنده و فرستنده نامه مروان بوده از اين رو از عثمان خواستند تا مروان را به آنان تحويل دهد، ولی او نپذيرفت، لاجرم او را محاصره نموده به قتل رساندند (654).

63- محاجه عمر و ابن عباس

ابن ابی الحديد آورده: عبدالله بن عمر می گويد: روزی نزد پدرم بودم، عده ديگری نيز در مجلس او حضور داشتند سخن از شعر به ميان آمد، عمر از حاضران پرسيد؛ به نظر شما ماهرترين شعرای عرب كيست؟

حاضران هر كدام از شاعری نام بردند، در اين اثناء ابن عباس از دور نمايان شد، چون نگاه عمر به او افتاد گفت: مرد خبير و آگاه آمد، و آنگاه سوال خود را از ابن عباس پرسيد، ابن عباس گفت: به اعتقاد من زهير بن ابی سلمی. عمر گفت: از زيباترين اشعار وی برايم بخوان.

ابن عباس گفت: زهير قصيده غرايی در مدح طائفه بنوسنان (تيره ای از غطفان) سروده و در آن چنين گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لو كان يقعد فوق الشمس من كرم |  | قوم باولهم او آخر هم قعدوا |

عمر گفت: بخدا بكشد او را، چقدر زيبا سروده! من اين قطعه شعر را جز در مدح بنی هاشم بخاطر قرابتی كه با رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دارند، شايسته هيچ كس نمی دانم.

ابن عباس گفت: خدا تو را موفق بدارد و همواره موفق هستی. آنگاه عمر به ابن عباس گفت: می دانی چرا مردم از شما روگردان شدند؟

ابن عباس: نه.

عمر: ولی من می دانم.

ابن عباس: به چه علت؟

عمر: زيرا قريش مايل نبود كه نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شده در نتيجه بر مردم اجحاف نماييد، پس قريش فردی را برای تصدی خلافت انتخاب نموده و در اين گزينش نيز موفق شده به حق رسيد.

ابن عباس: از خليفه می خواهم بر من غضب ننموده آرام به سخنانم گوش دهد.

عمر: هر چه می خواهی بگو!

ابن عباس: اما اين كه گفتی: قريش خوش نداشت كه نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شود. خداوند هم درباره گروهی از مردم فرموده: (ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ) (655).

اين بدان سبب است كه آنها از قرآن كه خدا نازل فرمود كراهت داشتند پس خدا اعمالشان را محو و نابود كرد.

و اما اين كه گفتی: در آن صورت ما به ديگران اجحاف می كرديم چنين نيست؛ زيرا ما قومی هستيم كه اخلاق و كردارمان از اخلاق و كردار رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشات گرفته كه خدايش درباره او می فرمايد: (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ)؛ (656) حقا كه تو بر نيكو خلقی عظيم آراسته ای.

و نيز می فرمايد: (وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ)؛ (657) پر و بال مرحمت بر تمام پيروان با ايمانت به تواضع بگستران.

و اما اينكه گفتی: قريش خود خليفه انتخاب كردند، خداوند هم در اين باره می فرمايد: (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ)؛ (659) و خدای تو هر چه بخواهد بيافريند و برگزيند و ديگران را هيچ اختياری نيست. و توای خليفه! به خوبی می دانی كه خداوند چه كسی را برای اين امر (خلافت) برگزيده و اگر قريش نيز از آن ديد و نظر كه خدا انتخاب نموده انتخاب می كردند، قطعا موفق شده به حق می رسيدند.

عمر: ای پسر عباس! آرام، كه دلهای شما بنی هاشم پيوسته به قريش پر از كينه و غش بوده است.

ابن عباس:ای خليفه به من مهلت ده و اين چنين دلهايی بنی هاشم را به داشتن غش و كينه متهم مكن، چرا كه قلبهای آنان با قلب رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه خدايش آن را از هر كدورت و زشتی پاك و منزه نموده، ارتباط دارد، و اينها خاندانی هستند كه خداوند درباره آنان فرموده: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)؛ (659).

اما اين كه گفتی: دلهای بنی هاشم نسبت به قريش كينه دارد. چگونه كينه نورزد كسی كه حق خود را در دست ديگران مغصوب و به ناحق ماخوذ می بيند. و آنگاه عمر به ابن عباس گفت: از تو سخنی به من رسيده كه دوست ندارم آن را با تو در ميان بگذارم و در نتيجه قدر و منزلت تو نزد من زايل گردد.

ابن عباس: چه سخنی؟ آن را به من بگو! اگر حق است، پس موجب برطرف شدن قدر من نزد تو نخواهد شد، وگرنه می كوشم تا خود را از آن پاك كنم.

عمر: شنيده ام می گوئی خلافت از روی ظلم و حسد از ما گرفته شده است.

ابن عباس: اما اين كه گفتی: حسد پس ما فرزندان آدم همه محسود هستيم؛ زيرا ابليس بر پدرمان آدم حسد برد و او را از بهشت بيرون كرد. و اما اين كه گفتی: از روی ظلم خليفه خود می داند صاحب حق (خلافت) چه كسی می باشد.

و آنگاه گفت:ای خليفه! آيا عرب بر عجم مباهات نمی كند به اين كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از عرب است؟ و آيا قريش بر ساير عرب فخر نمی كند كه رسول خدا از قريش است؟

بنابراين، ما بنی هاشم به داشتن اين افتخار از ديگران سزاوارتريم.

سخن كه به اينجا رسيد عمر به ابن عباس گفت: فعلا كافی است برخيز و به خانه ات برو! ابن عباس برخاست و همين كه قدری دور شد عمر با صدای بلند به او گفت من همچنان حق و احترام تو را پاس می دارم.

ابن عباس صورت برگردانده و به عمر گفت: من بخاطر قرابتی كه با رسول خدا دارم بر گردن تو و تمام مسلمين حق دارم، و هر كس كه اين حق را ادا كند وظيفه خود را انجام داده و گرنه ناسپاسی كرده است.

عمر به حاضران گفت: درود بر ابن عباس هيچ گاه نديدم با كسی بحث كند مگر اين كه بر او غالب آيد (660).

مؤلّف:

آفرين بر ابن عباس! كه در اين محاجه اش با عمر، حق مطلب را ادا نموده و حق بودن اميرالمومنين عليه‌السلام را برای تصدی خلافت از قرآن و سنت و نص صحيح و عقل سليم، اثبات كرده است.

در اين مناظره چند نكته مهم آمده است: يكی تاييد و تقرير عمر، اين گفتار ابن عباس را كه به او گفته: تو ای خليفه نيك می دانی كه خداوند چه كسی را برای اين امر (خلافت) برگزيده است؛ (يعنی اميرالمومنين علی عليه‌السلام را).

و ديگری اين گفتارش را كه به او گفته: چگونه كينه نورزد كسی كه حق خود را در دست ديگران می بيند.

و هم اين سخن او را و اما اينكه گفتی: به ظلم، همانا خليفه خود می داند چه كسی صاحب حق (خلافت) است.

و من در ميان فرزندان ابن عباس كسی را سراغ ندارم كه اين چنين در مساءله خلافت و امامت، بحث و تحقيق كرده باشد جز مامون كه با فقهای عامه چنان محاجه نموده كه توان پاسخگويی و رد او را نداشته، بناچار به حق اعتراف كرده اند. (و البته در بين فرزندان عباس غير از مامون هم خلفايی متشيع و يا شيعه واقعی وجود داشته است.)

64- محاجه مامون با علماء عامه

چنانچه در عقد الفريد از اسحاق بن ابراهيم نقل كرده كه می گويد: يحيی بن اكثم كه در آن زمان قاضی القضاه بود به نزد من و جمعی ديگر از فقهاء فرستاد و گفت: خليفه (مامون) از من خواسته كه بامدادان خودم با چهل نفر از كسانی كه قدرت فهم و پاسخگويی مسائل را داشته باشند نزد او برويم، اينك شما چنين افرادی را به من معرفی كنيد.

اسحاق می گويد: من چند تن را به او معرفی نموده و خودش نيز تعدادی بر آنها افزود تا مجموعا چهل نفر شدند، پس آنا را آماده كرد و صبح روز بعد همگی بر مامون وارد شديم و پس از گفتگوی كوتاهی مناظره آغاز شد.

اسحاق: من از فرصت استفاده كرده گفتم: من می پرسم.

مامون: بپرس.

اسحاق: به چه دليل خليفه ادعا می كند كه علی - عليه‌السلام - پس از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از همه مردم برتر و به تصدی خلافت سزاوارتر بوده است؟

مامون: به من بگو آيا ملاك برتری در بين مردم به چيست، كه می گويند فلانی از فلانی افضل است؟

اسحاق: به داشتن اعمال صالح و نيك...

مامون: حال فضائل علی را به طور اجمال به نقل از راويان خودتان بررسی كن و آنها را با فضائل ابوبكر مقايسه نما، اگر برابر بودند بگو ابوبكر افضل است، نه بخدا سوگند، بلكه تمام فضائل ابوبكر و عمر و عثمان را روی هم با فضائل علی بسنج اگر همانند بودند، بگو آنان افضلند، نه، قسم به خدا،

بلكه تمام فضائل ده نفری را كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به بهشت رفتن آنان را گواهی داده يك طرف قرار ده و فضائل علی - عليه‌السلام - را در طرف ديگر و آنها را با هم مقايسه كن! اگر متعادل بودند بگو آنان افضلند. و آنگاه گفت:ای اسحاق! آيا روزی كه خداوند پيامبرش را به رسالت برگزيد كدام عمل از همه اعمال برتر بوده است؟

اسحاق: ايمان به خدا و رسول از روی اخلاص.

مامون: آيا افضل اعمال سبقت به اسلام نبوده است؟

اسحاق: بله.

مامون: آيه قرآنش را بخوان: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (1) أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) (661) كه مقصود سبقت گيرندگان به اسلام هستند. اينك كسی را سراغ نداری كه پيش از علی - عليه‌السلام - اسلام آورده باشد؟

اسحاق: درست است كه علی پيش از همه اسلام برگزيده وليكن او در آن موقع كودكی خردسال بوده و شرعا مكلف به تكليفی نبوده است، ولی ابوبكر موقعی كه اسلام آورده بزرگسال و مكلف بوده است.

مامون: فعلا بگو كداميك پيش از ديگری اسلام آورده و آنگاه درباره كوچكی و بزرگی با تو گفتگو خواهيم كرد.

اسحاق: علی قبل از ابوبكر اسلام آورده اما بدان گونه كه گفتم.

مامون: بسيار خوب، حال بگو آيا اسلام علی بخاطر الهامی الهی بوده كه مستقيما در قلب او وارد شده يا بخاطر اجابت دعوت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است؟

اسحاق در فكر فرو رفت. مامون: نگويی به الهام الهی بوده وگرنه علی را بر رسول خدا مقدم داشته ای؛ زيرا رسول خدا پيش از آن كه جبرئيل بر او نازل شود از آيين اسلام اطلاعی نداشته است.

اسحاق: درست است كه اسلام علی بنا به دعوت رسول خدا بوده است.

مامون: آيا اين دعوت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دستور پروردگارش بوده يا از نزد خودش؟

اسحاق می گويد: باز هم در فكر فرو رفتم، پس مامون گفت: رسول خدا را به انجام كاری برخاسته از فكر خودش نسبت ندهی، زيرا خداوند در قرآن مجيد از قول رسولش می فرمايد: (وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ) (662).

اسحاق بنا به امر خدا بوده است.

مامون: آيا ممكن است كه خداوند رسولش را نسبت به دعوت كودكی كه مكلف به تكليفی نبوده مامور كند؟ اسحاق: پناه می برم به خدا از اين گفتار!

مامون: آيا اين مطلب را درباره رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روا می داری كه او به گونه ای تكلف آميز كودكان را به قوانينی كه در توان آنها نبوده دعوت كرده و آنان زمانی بنا به دعوت رسول خدا مكلف شوند و زمانی هم برگشته و تكليفی بر آنها نباشد، و حكم رسول هم در حقشان غير نافذ؟

اسحاق: پناه می برم به خدا!

مامون: ولی تو ای اسحاق! در اين گفتارت نا آگاهانه به فضيلتی از فضائل علی اشارت نموده ای و آن اين كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين دعوتش حساب علی را از ديگران جدا نموده تا از اين راه بزرگی و عظمت او بر همگان روشن و مبرهن باشد. و چنانچه اين موضوع به علی اختصاص نداشت، می بايست رسول خدا كودكان ديگر را نيز به اسلام دعوت كند، آيا به تو رسيده كه پيغمبر، اطفال ديگری را از خاندان و بستگانش به اسلام دعوت نموده باشد؟

اسحاق: اين را نمی دانم.

مامون: پس درباره موضوعی كه از آن اطلاعی نداری بحث نكن.

مامون: پس از سبقت به اسلام كدام عمل از تمام اعمال افضل بوده است؟

اسحاق: جهاد در راه خدا.

مامون: درست است، آيا در ميان اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسی را سراغ داری كه جهادش همپايه علی - عليه‌السلام - باشد؟

اسحاق: در چه وقت؟

مامون: هر وقت كه بگويی.

اسحاق: جنگ بدر.

مامون: بسيار خوب، من هم غير از آن را نخواسته ام، زيرا كه نبرد علی در اين جنگ از همه بيشتر بوده است.

مامون: شماره كشته های دشمن در بدر چند نفر بوده؟

اسحاق: شصت و اندی.

مامون: از اين تعداد چند نفر را علی كشته است؟

اسحاق: نمی دانم.

مامون: بيست و دو يا بيست و سه نفر را علی به تنهايی كشته و بقيه را ساير مسلمانان.

اسحاق: ابوبكر نيز در اين جنگ در جايگاه مخصوص پيغمبر در كنار آن حضرت بوده است.

مامون: ابوبكر در آنجا چكار می كرده است؟

اسحاق: به رايزنی و تدبير امور جنگ مشغول بوده.

مامون: آيا به تنهايی يا با مشاركت رسول خدا و يا به گونه ای كه رسول خدا به فكر و تدبير او نيازمند بوده است؟

اسحاق: پناه می برم به خدا! از هر سه قول.

مامون: بنابر اين مجرد حضور در جايگاه پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه فضيلتی را برای او اثبات می كند، و آيا آن كس كه در پيشاپيش رسول خدا شمشير می زده، از كسی كه نشسته بوده افضل نيست؟!

اسحاق: تمام لشكريان رسول خدا مجاهد بوده اند.

مامون: قبول دارم وليكن روشن است كسی كه سرگرم كارزار و حرب و قتال بوده از كسی كه جنگ نمی كرده افضل است، آيا قرآن نخوانده ای:

(لَّا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...) (663).

هرگز مومنانی كه بی هيچ عذری مانند نابينايی، مرض، فقر و غيره از كار جهاد باز نشينند با آنان كه به مال و جان كوشش كنند يكسان نيستند.

اسحاق: ابوبكر و عمر نيز مجاهد بوده اند.

مامون: آيا آنان كه در جنگ شركت نموده اند بر آنان كه در خانه هايشان مانده و اصلا در صحنه جنگ حضور نداشته اند برتری ندارند؟

اسحاق: بله.

مامون: پس به همين نسبت كسی كه در ميدان نبرد فداكاری و جانفشانی كرده از عمر و ابوبكر كه تنها حضوری داشته ولی نجنگيده اند افضل می باشد.

اسحاق: صحيح است.

مامون:ای اسحاق! قرآن می خوانی؟

اسحاق: بله.

مامون: بخوان سوره هل اتی... را.

اسحاق می گويد: خواندم تا به اين آيه رسيدم: (...وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا...) (664).

مامون: كافی است، اين آيات كه تلاوت نمودی در شان چه كسی نازل شده؟

اسحاق: در شان علی عليه‌السلام.

مامون: آيا می دانی هنگامی كه علی به مسكين و يتيم و اسير و طعام می داد می گفت: (إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ...) آيا شنيده ای كه خداوند در قرآن كسی را اين گونه بمانند علی وصف نموده باشد؟

اسحاق: خير.

مامون: راست می گويی؛ زيرا خدای علی، علی را بخوبی می شناخته است.

مامون: آيا گواهی می دهی كه عشره مبشره در بهشت هستند؟

اسحاق: بله.

مامون: حال اگر كسی در صحت و سقم اين خبر تشكيك كند او را كافر می دانی؟

اسحاق: پناه می برم بخدا!

مامون: اگر كسی درباره سوره هل اتی... ترديد كند و بگويد: نمی دانم از قرآن است يا نه، آيا كافر است؟

اسحاق: بله.

مامون: درست است؛ زيرا آن دو با هم تفاوت دارند. (سوره هل اتی قطعی، ولی آن روايت مشكوك است).

مامون: نقل حديث می كنی؟

بله. مامون: حديث طير (665) را روايت می نمايی؟

اسحاق: بله.

مامون: آن را برايم نقل كن.

اسحاق می گويد حديث را خواندم.

مامون: من تا به حال تصور می كردم كه تو در پی حق هستی، ولی الان خلاف آن بر من ثابت گرديد؛ زيرا از طرفی می بينم اين حديث را صحيح می دانی و از طرفی علی را از ديگران افضل نمی دانی. و به حكم عقل، كسی كه صحت اين خبر را باور داشته باشد ولی علی را افضل نداند بايد يكی از سه مطلب را قائل شود؛ يا بايد بگويد كه دعای رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اجابت نرسيده، يا اين كه خداوند، افضل را نشناخته. و يا اين كه غير افضل نزد خدا محبوب تر بوده است، حال كداميك را می گويی؟

اسحاق می گويد: در فكر فرو رفتم.

مامون: هيچ كدام را نگويی، وگرنه كافر شده تو را به توبه خواهم داد، و اگر غير از اين سه صورت، تاويل ديگری در نظر داری بگو.

اسحاق: چيزی به ذهنم نمی رسد.

اسحاق: ابوبكر هم دارای فضيلت بوده.

مامون: قبول دارم؛ زيرا اگر هيچ گونه فضيلتی نداشت نمی گفتند علی افضل است.. حال بگو مقصودت چه فضيلتی است؟

اسحاق: گفتار خدای تعالی: (ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ...) (666) كه خدای تعالی در اين آيه از ابوبكر به عنوان صاحب (همراه) رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ياد كرده است.

مامون: من در قرآن ديده ام كه خداوند شخص كافری را به عنوان صاحب فرد مومنی ذكر كرده است: (قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ) (667).

اسحاق: صاحب در اين آيه كافر بوده حال آن كه ابوبكر مومن بوده است.

مامون: قبول دارم ليكن در صورتی كه جايز باشد كافری را با عنوان صاحب برای مومنی آورد، جايز خواهد بود كه مومن غير افضلی را نيز به عنوان صاحب برای پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ذكر نمود.

اسحاق: ولی اين آيه فضيلت بزرگی را برای ابوبكر اثبات می كند.

مامون: گويا اصرار داری كه بطور مشروح درباره اين آيه با تو گفتگو كنم. حال بگو آيا حزن ابوبكر در ميان غار از روی رضا بوده يا غضب؟

اسحاق: بخاطر ترسی بوده كه بر جان رسول خدا داشته كه مبادا به آن حضرت آسيبی برسد.

مامون: اين مطلب كه گفتی پاسخ من نبود، پاسخ من اين است كه مشخص كنی آيا حزن ابوبكر از روی خشنودی بوده يا سخط؟

اسحاق: از روی رضا و خشنودی.

مامون: بنابر اين آيا خداوند پيامبری را برگزيده كه مردم را از رضای الهی كه طاعت پروردگار است باز دارد؟

اسحاق: پناه می برم بخدا!

مامون: ولی اين مقتضای سخن خودت می باشد؛ زيرا گفتی: حزن ابوبكر از روی رضا بوده.

اسحاق: درست است.

مامون: از طرفی در قرآن آمده كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر فرمود: لا تحزن؛ محزون مباش. بنابراين پيغمبر ابوبكر را از داشتن حالتی كه طاعت پروردگار بوده باز داشته است.

اسحاق: پناه می برم به خدا!

مامون: من می خواهم با تو با مدارا بحث كنم به اميد اين كه خداوند تو را از باطل بازگردانده به راه حق هدايت كند، چرا كه می بينم در سخنانت زياد به خدا پناه می بری. و باز هم در اين ارتباط از تو می پرسم آيا مقصود خداوند از آيه شريفه (فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ)؛ (669) پس خداوند وقار و آرامش خاطر به او فرستاد كيست؟ آيا رسول خداست يا ابوبكر؟

قضاوت

اسحاق: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

مامون: صحيح است. حال بگو مراد از مومنين در آيه شريفه: و يوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم (669)... ثم انزل الله سكينه علی رسوله و علی المومنين (670).

و در جنگ حنين كه فريفته بسياری لشكر اسلام شديد... آنگاه خدای قادر وقار و سكينه خود را بر رسول خود و بر مومنان نازل فرمود... چه كسانی می باشند؟

اسحاق: نمی دانم.

مامون: در جنگ حنين تمام كسانی كه با رسول خدا بودند فرار كردند و جز هفت نفر از بنی هاشم كسی با آن حضرت صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باقی نماند، علی بود كه در پيش روی رسول خدا شمشير می زد و عباس كه مهار استر رسول خدا را در دست داشت، و پنج نفر ديگر كه در اطراف رسول خدا حلقه زده از آن بزرگوار حفاظت و پاسداری می نمودند، تا اين كه خداوند فتح و پيروزی را نصيب رسولش گرداند. بنابراين، مومنين كه در وقت نزول اين آيه سرگرم جهاد و كارزار بوده اند عبارت بوده اند از علی و چند تن ديگر از بنی هاشم، اكنون از تو می پرسم كداميك از دو دسته ای كه در جنگ حنين بوده اند افضل هستند، آيا گروهی كه در ركاب رسول خدا با دشمنان اسلام نبرد می كرده اند افضلند يا آنان كه فرار نموده و در صحنه جنگ حضور نداشته و در نتيجه مشمول آيه انزال سكينه نگشته اند؟

اسحاق: قطعا دسته نخست افضل هستند.

مامون: آيا كسی كه با رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان غار بوده افضل است يا كسی كه در شب هجرت آن حضرت از مكه به مدينه در بستر او خوابيده و با ايثار جان خود از او نگهداری نموده تا زمانی كه آن بزرگوار هجرتش را به پايان رسانده است. بدين شرح كه خدای تعالی رسولش را مامور نمود تا از علی عليه‌السلام بخواهد در بسترش بخوابد و با جان خود از او محافظت نمايد. پس رسول خدا موضوع را با علی در ميان گذاشته علی گريه كرد، رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: سبب گريه ات چيست؟ آيا از مرگ می ترسی؟

علی - عليه‌السلام -: نه. سوگند بخدايی كه شما را به حق به پيامبری برگزيده گريه ام بدين جهت نيست بلكه بخاطر ترس بر جان شماست، آيا شما سالم می مانيد؟

رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: بله.

علی - عليه‌السلام -: مشتاقانه پذيرا هستم و به جان و دل خريدار، و آنگاه برخاست و به طرف رختخواب پيامبر رفت و در ميان بستر آن حضرت آرميد و پيراهن آن بزرگوار را بر روی خود كشيد تا اين كه كفار قريش حمله نموده و آن حضرت را محاصره كرده شك نداشتند كه شخص خوابيده رسول خدا است. و نقشه آنان در اين توطئه اين بود كه از هر طائفه ای از قريش يك تن در اين ماجرا شركت نموده تا بنی هاشم به هنگام خونخواهی از يك قبيله قصاص نگيرند. و علی عليه‌السلام صدای آنان را می شنيد و می فهميد كه قصد جان او را دارند، ولی هرگز نترسيد و هيچ بيتابی ننمود، آن گونه كه ابوبكر در غار دچار ترس و اضطراب گرديد، و علی عليه‌السلام در آن شرايط سخت استقامت ورزيد تا اين كه خداوند، فرشتگانش را بر او نازل كرد و تا سپيده دم از او محافظت نموده او را از شر مشركين قريش در امان نگهداشتند، و چون خورشيد سر از افق برآورد و هوا روشن گرديد، علی عليه‌السلام از ميان بستر برخاست و مشركين او را ديدند، پس از او پرسيدند: محمد كجاست؟

علی عليه‌السلام اطلاعی ندارم، او را كه به من نسپرده بوديد، خواستيد او را بيرون كنيد او خود بيرون رفت.

بنابراين، علی عليه‌السلام در هر حال و در تمام عمر، هر روز بيش از پيش بر ديگران برتری داشته است.

مامون:ای اسحاق! آيا حديث ولايت را روايت می كنی؟

اسحاق: بله.

مامون: آن را روايت كن. اسحاق حديث را نقل كرد.

مامون: معنای روايت چيست؟ و چه وظيفه و تكليفی را اثبات می كند؟

اسحاق: مردم می گويند رسول خدا اين روايت را بدان جهت بيان فرموده كه بين علی و زيد بن حارثه اختلافی پيش آمده و زيد ولاء و دوستی علی را منكر شده پس حضرتش صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من كنت مولاه فعلی مولاه....

مامون: رسول خدا در كجا اين روايت را بيان فرموده: آيا پس از بازگشت از حجه الوداع نبوده؟

اسحاق: بله.

مامون: در حالی كه قتل زيد بن حارثه پيش از آن اتفاق افتاده است.

وانگهی، چگونه آن معنا را برای روايت می پذيری با اين كه اگر خودت پسر پانزده ساله ای داشته باشی كه به مردم بگويد: دوست من دوست پسرعموی من است، ای مردم اين را بدانيد، آيا بر او اعتراض نمی كنی كه بيان اين مطلب چه فايده ای دارد.

اسحاق: البته.

مامون: پس چگونه گفتن مطلبی را كه درباره پسرت روا نمی داری آن را به رسول خدا نسبت می دهی؟

مامون: حديث: انت منی بمنزله هارون من موسی را روايت می كنی؟

اسحاق: بله، آن را از دو دسته از راويان شنيده ام، دسته ای كه آن را تصحيح نموده، و دسته ای كه آن را انكار كرده اند.

مامون: به كداميك بيشتر اطمينان داری؟

اسحاق: به كسانی كه آن را صحيح می دانند.

مامون: آيا رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين حديث را بطور شوخی و مزاح بيان فرموده است؟

اسحاق: پناه می برم به خدا!

مامون: آيا نمی دانی كه هارون برادر پدر و مادری موسی بوده؟

اسحاق: بله می دانم.

مامون: آيا علی هم برادر ابوينی رسول خدا بوده؟

اسحاق: نه.

مامون: آيا چنين نيست كه هارون پيغمبر بوده و علی نبوده است؟!

اسحاق: درست است.

مامون: بنابراين اخوت نسبی و نبوت در هارون بوده و در علی نبوده است. حال كه چنين است پس معنای سخن رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به علی فرموده: انت منی بمنزله هارون من موسی چيست؟

اسحاق: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواسته با اين سخن دل علی را شاد كند در برابر منافقين كه گفته بودند: علت اين كه رسول خدا علی را با خود به جنگ تبوك نبرده، اين است كه مصاحبت او را خوش نداشته است.

مامون: آيا پيامبر خدا خواسته با گفتن سخن بی معنايی، دل علی را شاد نمايد؟

اسحاق می گويد: در فكر شدم. مامون:ای اسحاق! اين حديث معنايی دارد كه آيات قرآن آن را تبيين نموده است.

اسحاق: چه معنايی؟

مامون: همان مطلبی كه خداوند از زبان موسی نقل كرده كه به برادر خود هارون گفت: (اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ)؛ (671) جانشين من باش و راه اصلاح پيش گير و پيرو اهل فساد مباش.

اسحاق: موسی در حالی كه زنده بود و برای مناجات به كوه می رفت برادرش هارون را به جای خود قرار می داد و رسول خدا نيز موقعی كه به بعض غزوات می رفت علی را در مدينه جانشين خود می نمود.

مامون: چنين نيست به من بگو آيا هنگامی كه موسی به كوه می رفت كسی از بنی اسرائيل را همراه خود می برد؟

اسحاق: نه.

مامون: پس هارون را در ميان قوم خود جانشين خويش قرار می داد.

اسحاق: درست است.

مامون: آيا زمانی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به غزواتش می رفت كسی جز افراد ناتوان و زنان و كودكان را باقی می گذاشت، بنابراين، معلوم می شود كه جهت تشبيه علی به هارون استخلاف پس از مرگ است نه در حال حيات كه فرض معقولی ندارد. و تاويل ديگری نيز برای آيه به كمك ساير آيات به نظرم رسيده كه موضوع خلافت را بخوبی اثبات می كند، و كسی را مجال خدشه در آن نيست، و آن قول خدای تعالی است از زبان موسی كه گفت: (وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي (29) هَارُونَ أَخِي (30) اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي (31) وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي (32) كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا) (672)

و از اهل بيت من يكی را وزير و معاون من فرما، برادرم هارون را، و بدو پشت مرا محكم و استوار ساز و او را در امر رسالت با من شريك ساز تا دائم به ستايش و سپاس تو پردازيم.

يعنی: «فانت منی يا علی بمنزله هارون من موسی وزيری من اهلی و اخی شدالله بك ازری و اشركك فی امری كی نسبح الله كثيرا.»

منزلت تو يا علی! نسبت به، منزلت هارون است نسبت به موسی كه وزير من از اهل بيتم، و برادرم می باشی، خداوند به وسيله تو، پشت مرا محكم نموده و تو را در امر رسالت من، شريك ساخته تا خدای را بسيار تسبيح گوييم.

و آيا غير از اين معنی، معنای صحيح ديگری را برای اين روايت متصور است؟!

اسحاق می گويد: در اين وقت مجلس به طول انجاميده، و آفتاب بالا آمده بود. پس يحيی بن اكثم قاضی، به مامون گفت:ای خليفه! تو حق را برای كسی كه خدا درباره اش اراده خير داشته به گونه ای غير قابل انكار روشن و آشكار نمودی. آنگاه مامون به ما رو كرده گفت: اگر چنين نبود كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: مردم را در گفتارشان تصديق كنيد اين اظهارات شما را نمی پذيرفتم و سپس گفت: خدايا! من آنچه كه شرط نصيحت بود انجام دادم، بارالها! من آنچه كه در اين باره وظيفه داشتم اداء نمودم... (673)

مؤ لّف:

بعلاوه، بر آنچه كه در مناظره مامون آمده، از اين كه لفظ صاحب گويای فضيلتی نيست می گوييم همان گونه كه لفظ صاحب گاهی به معنای دوست و موافق می آيد گاهی هم بر عكس، چنانچه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عايشه و حفصه فرمودند: انكن لصاحبات يوسف؛ شما ياران يوسفيد. و نيز در قرآن كريم از قول يوسف آمده كه به دو يار كافر زندانيش گفت: «يا صاحبی السجن...؛» (674)ای دو يار زندانی من.

و از جمله قرائنی كه دلالت دارد بر اين كه مصاحبت ابوبكر با رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نوع دوم بوده، اينكه آن حضرت از او نپذيرفته كه بر مركبش سوار شود، و همچنين به عنوان بخشش نيز آن را قبول نكرده بلكه آن را خريده است (675).

و عجيب تر اين كه آنان پس از نقل اين خبر، روايتی از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده اند كه فرموده: منت دارترين مردم بر من در مصاحبتش و مالش، ابوبكر است و من اگر بخواهم برای خودم خليلی برگزينم ابوبكر را بر می گزينم، هيچ دری در مسجد گشوده نشود جز آن دری كه متعلق به ابوبكر است (676). زيرا در جايی كه رسول خدا نپذيرفته كه تنها برای پيمودن چند فرسخ از مركب سواری او استفاده نمايد، چگونه می فرمايد: منت دارترين مردم بر من...؟!

گذشته از اين كه اين تعبير با آيه قرآن (قُل لَّا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ)؛ (677) بگو شما به اسلام خود بر من منت منهيد، بلكه خدا بر شما منت دارد...، سازگار نيست.

و چگونه ممكن است كه رسول خدا چنين مطلبی را فرموده باشد با اين كه آن حضرت اولی است به مردم از خودشان كه در روز غدير به مردم فرمود: الست اولی بكم من انفسكم؛ آيا من نسبت به شما از خودتان اولی نيستم؟. و همه يكصدا گفتند: بله.

و چگونه مكن است كه پيغمبر فرموده باشد: اگر بخواهی خليلی دوستی برای خودم برگزينم... با بيان لو امتناعيه و به صورت تعليق، مگر مقام پيغمبر از خدا بالاترست، چرا كه خدای تعالی ابراهيم عليه‌السلام را خليل خود قرار داده: (وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا) (679).

ولی در حقيقت خواسته اند با جعل اين خبر فضيلتی از فضائل اميرالمومنين عليه‌السلام را بپوشانند، و آن موضوع عقد اخوت بستن رسول خدا است با آن حضرت؛ زيرا پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بين هر دو نفر از اصحاب خود كه با هم تناسب روحی و اخلاقی داشته اند عقد اخوت بسته است؛ از جمله بين ابوبكر و عمر، طلحه و زبير، سلمان و ابوذر، و خود آن بزرگوار نيز با اميرالمومنين، همچنان كه موضوع بستن درهايی كه در داخل مسجد باز می شده به جز دری كه متعلق به اميرالمومنين عليه‌السلام بوده بنا به دستور رسول خدا، در اين خبر كلمه اميرالمومنين - عليه‌السلام - به ابوبكر مبدل شده است. و ابن ابی الحديد به مجعول بودن اين مطلب تصريح نموده و گفته كه بكريه اين خبر را در مقابل خبری كه در باره اميرالمومنين عليه‌السلام وارد شده جعل كرده اند (679).

و شاهد بر مجعول بودن آن اين كه جريان سد ابواب در سال های نخستين هجرت انجام گرفته، در حالی كه طبری اين خبر را در موقع وفات رسول خدا به حضرتش صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت داده است.

بعلاوه، در صورتی كه ابوبكر جانشين رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سلطان مسلمين باشد - بنابر اعتقاد آنان - پس رسول خدا به چه كسی وصيت نموده كه خوخه (در) ابوبكر باقی بماند.

و نيز تائيد می كند گفتار مامون را مبنی بر اين كه نسبت علی عليه‌السلام با رسول خدا همچون هارون بوده نسبت به موسی در جهات عديده ای به جز اخوت نسبی و نبوت ظاهری، روايتی كه قطان از عامه نقل كرده كه جبرئيل به هنگام ولادت هر كدام - از امام حسن و امام حسين عليه‌السلام - بر رسول خدا نازل شده و به آن حضرت عرضه داشت: همانا كه منزلت علی نسبت به تو منزلت هارون است نسبت به موسی، پس اين دو مولود را به نامهای پسران هارون، شبر و شبير، نامگذاری كن، و نيز در اين جهت كه مردم پس از رسول خدا دچار فتنه و فريب شدند همانند بنی اسرائيل پس از غيبت موسی عليه‌السلام و اين كه مردم اميرالمومنين را تنها گذاشتند همان گونه كه بنی اسرائيل هارون را.

و همچنين اميرالمومنين عليه‌السلام به نزد رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكايت برد بدانسان كه هارون به نزد موسی و در اين جهت كه به او سوء قصد نمودند همچنان كه بنی اسرائيل درباره هارون.

چنانچه ابن قتيبه در خلفا (690) می نويسد:... و آنگاه عمر برخاست و با گروهی به طرف خانه فاطمه روانه گرديد تا اين كه به خانه رسيده در را كوبيدند، و چون فاطمه عليها‌السلام از داخل خانه صدای آنان را شنيد و دانست به چه منظور بر در خانه اجتماع نموده اند با صدای بلند فرياد برآورد: «يا ابه ماذا لقينا من ابن الخطاب و ابن ابی قحافه»؛ ای پدر! چه ظلم و آزارها كه از پسر خطاب و پسر ابن قحافه ديده ايم.

و چون جمعيت حاضر بر در خانه، صدای آن مظلومه را شنيدند همگی با چشم گريان برگشته نزديك بود از شدت ناراحتی و اندوه قلبهايشان آب، و جگرهايشان پاره شود، به جز عمر و چند نفر ديگر كه ماندند تا اين كه علی عليه‌السلام را از خانه بيرون آورده او را برای بيعت گرفتن به نزد ابوبكر بردند و به آن حضرت گفتند: با ابوبكر بيعت كن!

اميرالمومنين فرمود: اگر بيعت نكنم چه خواهد شد؟

گفتند: سوگند به خدای يگانه تو را می كشيم.

اميرالمومنين عليه‌السلام: آيا بنده خدا و برادر رسولش را می كشيد؟!... او آنگاه علی عليه‌السلام خود را به قبر پيامبر رساند و با ناله و فرياد می گفت: «يابن ام ان القوم استضعفونی و كادوا يقتلوننی»؛ (691) (ای جان برادر) ای فرزند مادرم! قوم، مرا خوار و زبون داشتند تا آنجا كه نزديك بود مرا به قتل رسانند.

و اما راجع به اين گفتار مامون كه به اسحاق گفته: ولكن مقايسه كن فضائل علی را با فضائل ابوبكر و عمر و عثمان از عارفی درباره فضائل اميرالمومنين عليه‌السلام پرسيدند؛ گفت: چه گويم درباره كسی كه دشمنانش از روی كينه و حسادت، و دوستانش بخاطر ترس بر جان خود،

فضائل و مناقبش را پوشيده نگه داشتند و از اين ميان فضائلش شرق و غرب عالم را فرا گرفت: (يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ)

كافران می خواهند تا نور خدا را به گفتار باطل و طعن و مسخره خاموش كنند و البته خدا نور خود را هر چند كافران خوش ندارند تمام خواهد داشت. آری ماه بايد بدرخشد، و مشك بوی افشانی كند.

و اما اين كه مامون گفته: مقايسه كن فضائل علی را با فضائل ثلثه و بقيه عشره مبشره تعبير نادرستی است؛ زيرا با مجعول بودن رواياتی كه در فضائل آنان آمده - چنانچه از خبر بعد معلوم خواهد شد - ديگر صحيح نيست گفته شود فضائلهم؛ فضائل آنان به صورت اضافه، بلكه می بايست به مجرد نسبتی اكتفا نمود و گفت: فضائل لهم؛ فضائلی منسوب به آنان.

و درباره چگونگی پيدايش روايات در فضائل آنان.

ابوالحسن مدائنی در كتاب احداث و ابن عرفه كه به نفطويه معروف است در تاريخش - كه بنا به گفته ابن ابی الحديد آن دو از مورخين بزرگ عامه هستند - نقل كرده اند كه: معاويه به تمام عمال و فرمانداران خود نامه نوشت كه كليه شيعيان و هواداران عثمان را و كسانی را كه درباره فضائل او جعل حديث و تبليغ می كنند شناسايی نموده آنان را گرامی و مقرب داشته ليست كاملی از راويان حديث و اسامی پدران و بستگانشان و نيز متن رواياتی را كه نقل نموده اند تهيه كرده برايم بفرستيد.

دستورالعمل اجرا شد، و معاويه برای تمام آن راويان انواع صله ها و بخششها و قطايع منظور می داشت تا اين كه اين سبب شد كه تمام شهرها و نواحی پر از ذكر فضائل عثمان گرديد، و پس از مدتی باز معاويه به عمالش نوشت كه روايات در فضائل صحابه و خلفای اول و دوم دعوت و تشويق نماييد و هيچ روايتی در فضائل ابوتراب نباشد مگر اين كه نظير آن را برای صحابه جعل كنند، و اگر اين كار بخوبی انجام پذيرد دل مرا شاد و ديدگانم را روشن و حجت ابوتراب و تمام نقاط منتشر گرديد تا جائی كه آن روايات بر بالای منابر و در مدارس كودكان و نوجوانان و در منازل مورد تعليم و تعلم و نقل و گفتگو قرار گرفت (692).

و با توجه به اين حقيقت تاريخی ديگر چه ارزش و قيمتی برای آن گونه روايات خواهد بود و اگر به ديده انصاف بنگرند تنها از فضائل ابوبكر - كه افضل و اسبق آنان به اسلام بوده - آن مقدار واقعيت دارد كه عمر در روز سقيفه در مقام تعريف و تمجيد از او بيان نموده و روشن است كه او در مقام استقصاء و بيان تمام فضائل او بوده چه آن كه در صدد جانشين نمودن او از برای رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است.

و آنها منحصر در دو منقبت است؛ يكی نماز خواندن اوست به جای رسول خدا، و به دستور آن حضرت صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ديگری مصاحبت او با رسول خدا در ميان غار.

اما اول، به وسيله دخترش عايشه انجام گرفته كه به دروغ از قول رسول خدا به وی گفته بود به مسجد رفته، و به جای آن حضرت صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز بخواند. و شاهد بر مدعی اين كه هنگامی كه رسول خدا از اين موضوع باخبر شد با اين كه به شدت بيمار و ناتوان بود برخاست و با تكيه نمودن بر دو نفر خود را به مسجد رسانيده وی را به عقب كشانيد و خود با حالت نشسته برای مردم نماز خواند.

و اما مصاحبتش در غار هم به پيشنهاد و يا دعوت پيغمبر نبوده - بنابر آنچه كه احمد بن حنبل نقل كرده - (693) بلكه به اراده و تصميم خود او بوده بدين ترتيب كه رسول خدا به تنهايی از خانه خارج شده و هنگامی كه ابوبكر اين را شنيده به دنبال آن حضرت به راه افتاده، بدون آن كه وجود مبارك را مطلع سازد و همين هم سبب شده كه پای مبارك رسول خدا مجروح گردد؛ زيرا موقعی كه پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متوجه شده كسی به دنبال او می آيد به تصور اين كه دشمن است و دارد او را تعقيب می كند، تعجيل نموده پای مباركش زخم برداشته بود.

و در ميان غار هم پيوسته فزع و بيتابی نموده تا جايی كه رسول خدا او را نهی نموده و با اين همه آرام نگرفته بود.

و شيخ صدوق رحمه‌الله نيز در كتاب عيون (694) خبر محاجه مامون را با علمای عامه - با تفاوتهايی - نقل كرده، و آورده كه آن چهل نفر كه به منظور بحث و مناظره نزد مامون رفته بودند بعضی از آنان محدث و بعضی ديگر متكلم بوده اند و مامون با هر دو دسته گفتگو نموده و آنان را محكوم ساخته است.

و قبلا يادآور شدم كه در بين نوادگان عباس گروهی متشيع و گروهی هم شيعه واقعی وجود داشته است؛ از آن جمله معتضد فرزند موفق بن متوكل. سيوطی در تاريخ خلفا آورده: در سال دويست و هشتاد و چهار هجری معتضد تصميم گرفت معاويه را بر منابر نفرين كند، وزير او عبيدالله وی را از شورش عامه برحذر داشت معتضد اعتنايی به او نكرد، و مجموعه ای مشتمل بر فضائل علی عليه‌السلام و مطاعن معاويه گردآوری نمود.

قاضی يوسف نيز به معتضد هشدار داد ولی به او هم توجهی ننمود و در پاسخ وی گفت: اگر كسی به مخالفت برخيزد او را سركوب خواهم نمود. قاضی يوسف به او گفت: پس با علويين چه می كنی كه اينك از اطراف بر عليه تو شوريده اند و آنگاه كه مردم چيزی از فضائل اهل بيت بشنوند به آنان روی آورده حكومت تو متزلزل خواهد شد؟ پس اين نكته در نظر معتضد هم آمده به همين جهت از آن كار صرفنظر نمود (695).

مؤلّف:

چگونه می شود كه عامه و پيروان سنت شيخين در گذشته در طول هشتاد سال سب اميرالمومنين عليه‌السلام را - كه از حيث علم و عمل همچون رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و پيغمبر به او فرموده: حربك حربی و سبك سبی - بر روی منابر می شنيده و هيچ گونه عكس العملی از خود نشان نمی داده اند، اما اگر بشنوند كه معاويه كه از ابوجهل هم بدتر بوده سب می شود شورش به پا می كند؟!

با اين كه معتضد و پيش از او مامون - معتضد تنها مجموعه ای را كه مامون گردآوری كرده بود از خزانه خارج ساخت - تنها كاری كه انجام داده بودند اين كه، رواياتی را كه مشتمل بر لعن رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر معاويه بود به نقل از طريق عامه، جمع آوری نموده بودند.

مسعودی در مروج الذهب در شرح حال معتضد آورده: هنگامی كه معتضد در زندان پدرش بود خواب ديد پيرمردی در كنار دجله نشسته دستش را به جانب دجله دراز نموده آب دجله در دستش قرار می گرفت، بطوری كه دجله خشك می شد و سپس آن را رها نموده دجله به حال اول بر می گشت. معتضد می گويد از نام او پرسيدم، گفتند: اين علی بن ابيطالب عليه‌السلام است، پس من برخاسته به نزد او رفته بر او سلام كردم، در اين موقع به من فرمود: ای احمد! خلافت به تو خواهد رسيد زنهار معترض فرزندانم نشوی و آنان را آزار ندهی. گفتم: سمعاو طاعه يا اميرالمومنين!.

مسعودی آورده: به همين سبب معتضد - پس از به خلافت رسيدنش - در حق آل ابيطالب نيكی نموده آنان را مقرب خود گرداند، و هنگامی كه محمد بن زيد از طبرستان مالی به بغداد فرستاد تا بطور پنهانی بر آل ابيطالب پخش شود، معتضد فرستاده را طلبيد و به او گفت: چرا پنهانی؟ آن را آشكار كن (696).

65- عمر و مسأله عول

شيخ كلينی رحمه‌الله در كافی به اسنادش از زهری از عبيدالله بن عبدالله بن عتبه نقل كرده كه می گويد: با ابن عباس مذاكره و گفتگو می كردم، سخن از سهام ورثه به ميان آمد، ابن عباس گفت: سبحان الله العظيم! آيا ممكن است خدايی كه از شماره توده های شن بيابانها آگاهی دارد در ميان مالی دو نصف و يك ثلث قرار دهد؛ زيرا آن دو نصف تمام مال را فرا می گيرد. پس جای 3/1 كجا خواهد بود؟!

زفر بن اوس به ابن عباس گفت: نخستين كسی كه در سهام ورثه عول (697) به وجود آورده چه كسی بوده؟

ابن عباس: عمر بن الخطاب، هنگامی كه سهام ورثه بر او پيچيده می شد می گفت: بخدا سوگند نمی دانم كداميك از شما را خدا مقدم نموده (تا چيزی از او كم نشود) و كدام را موخر (تا از او كم شود). و چاره ای جز اين ندارم كه از تمام ورثه به نسبت سهامشان كم كنم. آنگاه ابن عباس گفته: قسم بخدا اگر عمر آن را كه خدا مقدم داشته مقدم می نمود و آن را كه موخر داشته موخر می كرد هرگز عول پيش نمی آمد.

زفر پرسيد كدام را خدا مقدم داشته و كدام را موخر؟

ابن عباس: هر فريضه ای كه دارای دو نصيب است، اعلی و ادنی مقدم است، و هر فريضه ای كه تنها يك مقدر دارد موخر است.

زفر: چرا زمانی كه عمر زنده بود حكم مساءله را به او نگفتی؟

ابن عباس: از او می ترسيدم.

و آنگاه زهری می گويد: اگر چنين نبود كه بر ابن عباس پيشوايی پرهيزكار و نافذالحكم تقدم جسته بود، هيچ دو نفری در علم و دانش ابن عباس اختلاف نمی نمودند (699).

مؤلّف:

ابن ابی الحديد می گويد: عمر مردی سخت، پر مهابت، سياس، و بی محابا بوده و بزرگان صحابه از او تقيه می نموده اند. و پس از مرگ او زمانی كه ابن عباس حكم مساءله عول را اظهار نمود و پيش از آن اظهار نكرده بود به او گفتند: چرا در زمان حيات عمر آن را ابراز نداشتی؟ گفت: از او می ترسيدم زيرا وی مردی مهيب بود (699).

شگفتا! آنگاه كه گفته شود زنی در مقام محاجه با او وی را محكوم نموده بطوری كه ناچار به اقرار شده است می گويند بسيار متواضع بوده.

و هرگاه گفته شود كه در باب ارث حكم خدا را ندانسته و دانشمندان از تفهيم او می ترسيده اند می گويند سخت و بسيار با مهابت بوده است.

66- دو متعه

ابن ابی الحديد آورده: عمر می گفت: در زمان رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو متعه وجود داشت، و من هر دو را تحريم می كنم و انجام دهنده آنها را مجازات، (آن دو عبارتند از: متعه زنان و متعه حج) (690)

مؤ لّف:

با اين كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشرف پيامبران الهی بوده نمی توانسته از پيش خودش حلالی را حرام و يا حرامی را حلال نمايد. و خدای تعالی فرموده: (وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ (44) لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (45) ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ)

و اگر محمد به دروغ به ما سخنانی می بست، محققا او را (به قهر و انتقام) می گرفتيم و رگ گردنش را قطع می كرديم.

ولی عمر اين گونه احكام خدا را با رای و نظر خود تعبير داده، كسانی هم از او پذيرفته و برايش عذر می آورند. چنانچه ابن ابی الحديد پس از نقل خبر ياد شده می گويد: گرچه ظاهر اين سخن زننده و منكر است ولی ما برای آن تاويل و توجيه داريم.

عجبا! پسر عمر اين حكم پدر را بر او انكار می كند وليكن ابن ابی الحديد آن را پذيرفته برايش توجيه می كند. در صحيح ترمذی (691) از زهری از سالم بن عبدالله بن عمر نقل كرده كه می گويد: مردی شامی از پدرم - عبدالله بن عمر - از حج تمتع پرسش نمود؛ عبدالله به او پاسخ داد حلال است.

شامی گفت: ولی پدرت عمر از آن منع كرده است.

عبدالله: آيا اگر پدرم آن را تحريم كرده، اما رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را انجام داده بر طبق كداميك از آنها بايد عمل نمود؟

جای شگفت نيست، در جايی كه آنان برای جلوگيری نمودن او از وصيت رسول خدا و نسبت هجر به آن بزرگوار توجيه نموده اند، و همچنين برای تخلف او از لشكر اسامه، با تاكيدات فراوانی كه رسول خدا درباره آن نموده و متخلفين از آن را لعن كرده بود، و خدا هم درباره پيامبرش فرموده: (وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (3) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ).

شهرستانی در كتاب ملل و نحل آورده: اول تنازعی كه در بيماری وفات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رخ داد ماجرائی است كه محمد بن اسماعيل بخاری به اسنادش از عبدالله بن عباس نقل كرده كه می گويد: هنگامی كه بيماری وفات رسول خدا شديد شد، فرمود: «ايتونی بدواه و قرطاس اكتب لكم كتابا لا تضلون بعدی».

برايم دوات و كاغذ بياوريد تا برايتان مكتوبی بنويسم كه پس از من گمراه نگرديد. در اين موقع عمر گفت: مرض بر پيغمبر غالب گشته، كتاب خدا برای ما كافی است، و با اين سخن عمر گفتگو و مشاجره حاضران بالا گرفت، پس رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنان فرمود: برخيزيد كه نشايد نزد من مشاجره و نزاع كنيد. سپس ابن عباس گفت: «الرزيه كل الرزيه ما حال بيننا و بين كتاب الله.»

تمام مصيبت هنگامی روی داد كه عمر بين ما و نوشتار رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حائل گرديد (692).

ابن ابی الحديد پس از نقل اين خبر می گويد: معاذ الله! كه ظاهر اين گفتار عمر مقصود او باشد، ليكن او (عمر) به علت صراحت لهجه و خشونت ذاتی كه داشته اين گونه تعبير كرده است. و بهتر اين بود كه بگويد: رسول خدا مغلوب مرض گشته است، و حاشا كه غير از اين مراد او باشد (693).

مؤلّف:

در اينجا بايد گفت: اگر خشونت ذاتی می تواند عذر باشد پس ابوجهل هم در آن همه اهانتهايش نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معذور بوده، ملامتی بر او نيست، و همچنين كفار كه درباره آن حضرت گفتند: انه لمجنون.

و نيز شهرستانی آورده: دومين خلافی كه در بيماری وفات رسول خدا به وقوع پيوست اين بود كه آن حضرت به مردم فرمود: تا با لشكر اسامه خارج شوند و متخلفين از آن را لعن و نفرين نمود، پس بعضی گفتند: بر ما واجب است اطاعت و امتثال فرمان رسول خدا، و گروهی هم گفتند حال پيغمبر وخيم است و ما را طاقت دوری از آن بزرگوار نيست، درنگ می كنيم تا ببينيم حال پيغمبر چگونه خواهد شد (694).

مؤلّف:

در اينجا با اين كه اكثر بزرگان عامه اعتراف نموده اند كه جلوگيری عمر از وصيت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نيز تخلف آنان از جيش اسامه از مصائب جبران ناپذير اسلام بوده، ولی بعضی از آنان هم در مقام اعتذار برآمده كه گفته اند: غرض آنان از عدم خروج با لشكر اسامه اقامه مراسم دينی و تقويت اسلام بوده است.

با اين كه معنا و مفهوم اين سخن اين است كه آنان نسبت به اقامه مراسم دينی از رسول خدا آگاه تر بوده اند! و خداوند در انتخاب رسولش به اصابت نرسيده است. و اتفاقا از اين موضوع نيز پرده برداشته و در روايتی از پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرده اند كه آن حضرت دير می آمد می ترسيد بر عمر نازل شده باشد، و اين كه فرشته بر زبان عمر سخن می گفته است! (695). و با اين ترتيب پس اعتراض كسانی كه در مورد نسبت پريشان گويی او به رسول خدا، بر او انتقاد نموده اند وارد نخواهد بود؛ زيرا اين عمر نبوده كه آن حرفها را زده بلكه گوينده حقيقی فرشته بوده است.

67- حقش را به او بازگردان

ابن ابی الحديد از موفقيات زبير بن بكار از عبدالله بن عباس نقل كرده كه می گويد: من به همراه عمر در كوچه ای از كوچه های مدينه قدم می زديم، در اين موقع عمر به من رو كرده گفت: ای ابن عباس! می دانم كه يار تو - اميرالمومنين - مظلوم واقع شده است.

ابن عباس می گويد: با خود گفتم بخدا سوگند نبايد بر من پيشی گيرد پس به او گفتم: حال كه چنين است حقش را به او بازگردان.

ابن عباس می گويد: در اين وقت عمر دستش را از دستم ربود و به تنهايی پيش رفت و سپس ايستاد تا اين كه من به او ملحق شدم، پس به من گفت:ای ابن عباس! به اعتقاد من تنها علتش اين بود كه قومش او را كوچك شمرده اند.

ابن عباس می گويد: با خود گفتم اين سخنش از اول بدتر بود به او گفتم ولی به خدا سوگند، نه خدا و نه رسولش، او را كوچك نشمرده اند، آن هنگام كه او را مامور نمودند تا سوره برائت را از دست يار تو (ابوبكر) بگيرد. در اين موقع عمر از من رو برگردانده و با شتاب رفت و من نيز بازگشتم (696).

مؤلّف:

ابن نديم در فهرست از هشام بن حكم نقل كرده كه می گويد: در شگفتم از كسانی كه آن را كه خدا بر خلافتش تصريح نموده عزل كرده اند، و آن را كه خدا عزل نموده نصب كرده اند!

69- اظهارنظر عمر درباره خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام

و نيز از كتاب تاريخ بغداد مسندا از ابن عباس نقل كرده كه می گويد: روزی در ابتدای خلافت عمر بر او وارد شده ديدم صاعی از خرما در ميان زنبيلی جلويش قرار داشت، وی مرا به خوردن خرما دعوت نموده، من يك دانه خوردم و بقيه اش را خود او تمام كرد و آنگاه كوزه آب را برداشت و آب آشاميد و سپس بر متكايی تكيه زده و پيوسته حمد خدا می كرد. در اين حال به من رو كرده و گفت: ای عبدالله! از كجا آمده ای؟

ابن عباس: از مسجد.

عمر: پسر عمويت را در چه حالی ترك كردی؟

ابن عباس می گويد: تصور كردم مقصودش عبدالله بن جعفر است. گفتم: او را ترك كردم در حالی كه با همسالان خود مشغول لعب و بازی بود.

عمر: مقصودم عبدالله نيست بلكه بزرگ شما اهل بيت - اميرالمومنين عليه‌السلام - می باشد.

ابن عباس: او را ترك كردم در حالی كه به آبياری نخلستان فلانی مشغول بود و پيوسته قرآن می خواند.

عمر: از تو سوالی دارم، بر تو باد قربانی شترانی اگر بخواهی پاسخش را بر من كتمان كنی، آيا او - اميرالمومنين - هنوز دل به خلافت دارد؟

ابن عباس: بله.

عمر: آيا معتقد است كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آن تصريح نموده است؟

ابن عباس: آری، و من از پدرم پرسيدم كه آيا او در اين ادعايش راست می گويد؟ پدرم گفت: بله.

عمر: من هم آن را فی الجمله قبول دارم. و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره مطلبی فرموده ناتمام، كه نه حجتی را اثبات و نه عذری را قطع می كند، ولی همواره منتظر فرصتی بود تا بطور صريح و كامل از او نام ببرد، تا اين كه در بيماری وفاتش خواست از او علی به عنوان جانشين پس از خود، بصراحت اسم ببرد، ولی من نگذاشتم بخاطر شفقت بر اسلام، و ترس از وقوع فتنه؛ زيرا سوگند به خدا، هرگز قريش به خلافت او تن در نمی داد، و اگر او خليفه می شد عرب از گوشه و كنار با او پيمان شكنی می كرد، پس رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فهميد كه من مقصود او را دريافته ام، به همين جهت از اظهار آن خودداری نمود، و آنچه كه از قلم تقدير الهی گذشته واقع خواهد شد (697).

مؤلّف:

از اين گفتار عمر آيا او - اميرالمومنين عليه‌السلام - هنوز دل به خلافت دارد؟ بر می آيد كه آنان به گونه ای با آن حضرت عليه‌السلام در اين رابطه برخورد نموده بودند كه بطور كلی او را از ادعای حقش منصرف سازند آن گونه كه زورمندان با رقبای خود می كنند.

و مويد اين معنا، مطلبی است كه در نامه معاويه به محمد بن ابی بكر آمده: آنگاه آنان او (اميرالمومنين) را به بيعت با خود دعوت نموده ولی آن حضرت نپذيرفت پس او را تحت انواع فشارها قرار داده، و قصد جانش را نمودند... (699).

و نيز مويد اين معنا جمله ای است كه ابن عباس گفته: اميرالمومنين را گذاشتم در حالی كه مشغول آبياری نخلستان فلان بود. كه از آن بر می آيد كه آن حضرت با كناره گيری و تامين مايحتاج زندگی خود از راه كسب و آبياری نخلستانهای مردم جان خود را از سوءقصد آنان حفظ نموده است. و آنجا كه عمر به ابن عباس می گويد: آيا او (اميرالمومنين) اعتقاد دارد كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر خلافت او تصريح نموده دلالت دارد بر اين كه اميرالمومنين عليه‌السلام مدعی اين مطلب بوده (و به اتفاق تمام امت او معصوم از گناه بوده و پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اش فرموده: پيوسته حق با علی و علی با حق در گردش است) چه رسد به گواهی عباس و بلكه تمام بنی هاشم و شيعيان آن حضرت عليه‌السلام بر آن، اگر چه در اين خبر ابن عباس به علت تقيه و رعايت مدارايی تنها به نقل شهادت پدر خود اكتفا كرده است.

و آنجا كه عمر گفته: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين باره مطلبی فرموده ناتمام مقصودش لوث كردن قضيه غديرخم است؛ زيرا كه نه او و نه افراد ديگرشان از آن پاسخی نداشته، چاره ای جز انكار و مطرح ننمودن آن ندارند، از اينرو می بينی در هيچ كدام از كتابهای صحاح و قاموس و نهايه و مصباح و معجم البلدان گفته اند: خم محلی است بين مكه و مدينه. و در معجم البلدان اين جمله را نيز اضافه كرده: كه رسول خدا در آنجا خطبه ای خوانده است با اين كه دأب حموی در معجم البلدان اين است كه كمترين اثر تاريخی از شعر و نثر و... درباره مواضع و اماكن نقل و ضبط می كند.

حالی كه قصائد اشعار چه رسد به احاديث و اخبار درباره غديرخم بسيار زياد بوده، بطوری كه عامه نيز در اين خصوص كتاب تاليف نموده اند (مانند طبری)، چه رسد به خاصه.

سبط بن جوزی اخبار غديرخم را از مسند احمد بن حنبل، و از فضائل او، و از سنن ترمذی، و تفسير ثعلبی نقل كرده است. (699)

و ابن اثير - با اين كه ناصبی است - در كتاب اسد الغابه در لابلای كتابش در شرح حال جمعی از صحابه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورده كه، آنان حديث غدير خم را روايت نموده اند؛ از جمله در شرح حال جندع انصاری (700)، حبه عرنی (701)، حبيب بن بديل (702)، زيد بن شراحيل (703)، عامر بن ليلی بن ضمره (704)، عامر بن ليلی غفاری (705). و نيز در شرح حال اميرالمومنين آورده كه عبدالرحمن بن ابی ليلی و براء بن عازب آن را نقل كرده اند و همچنين می نويسد: علی - عليه‌السلام - در رحبه مردم را سوگند داد كه هر كس كه بيانات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در روز غدير خم شنيده برخيزد و گواهی دهد فرمود: تنها كسانی برخيزند كه بلاواسطه آن را از رسول خدا شنيده اند، پس دهها نفر برخاستند و گفتند: گواهی می دهيم كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آگاه باشيد! كه خداوند ولی من و من ولی مومنينم، هان! هر كس كه من مولای اويم علی است مولای او... (706) وليكن در حقيقت آنان اين روش - انكار - را از ابوحنيفه پيروی كرده اند كه او به شاگردان خود می گفت: در برابر شيعه به حديث غدير خم اقرار نكنيد وگرنه بر شما فائق خواهند آمد، پس هيثم بن حبيب به او گفت: چرا به حديث غديرخم اعتراف ننمايند آيا روايت آن به تو نرسيده است؟

ابوحنيفه: بله نزد من هست و به آن هم روايت شده ام.

هيثم: پس به چه علت اعتراف نكنند، در حالی كه حبيب بن ابوثابت از ابوالطفيل از زيد بن ارقم روايت نموده كه علی عليه‌السلام در رحبه مردم را سوگند داد كه هر كس از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين جمله را شنيده من كنت مولاه فعلی مولاه برخيزد و گواهی دهد، پس عده ای برخاسته و بر آن گواهی دادند.

ابوحنيفه: درست است ولی در همان زمان نيز اين مطلب مورد گفتگو بوده و به همين جهت علی عليه‌السلام مردم را سوگند داده تا بر آن ادای شهادت ننمايند.

هيثم: بنابراين، آيا ما علی را تكذيب كنيم و يا گفتارش را رد نماييم؟

ابوحنيفه: هيچ كدام، وليكن خودت می دانی كه گروهی از مردم درباره علی عليه‌السلام غلو ورزيدند.

هيثم: عجبا! آيا در صورتی كه پيامبر خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن تصريح نموده و برای مردم خطبه خوانده ما به خاطر غلو افرادی و حرفهای اين و آن بترسيم و حق را كتمان كنيم؟!

و پيش از ابوحنيفه نيز انس بن مالك واقعه غدير خم را انكار كرده، چنانچه ابن قتيبه در معارف آورده: انس بن مالك به بيماری برص مبتلا بوده و در علت آن گفته اند كه علی عليه‌السلام از او، از گفتار رسول خدا: «اللهم و ال من والاه وعاد من عاداه» پرسش نمود، وی گفت: من پير شده ام و اين را فراموش كرده ام، پس علی عليه‌السلام به او فرمود: اگر دروغ می گويی خدا تو را به پيسی مبتلا كند كه هيچ عامه ای آن را نپوشاند (707).

و گروه ديگری نيز آن را انكار نموده و مورد لعن و نفرين آن حضرت قرار گرفته اند، چنانچه در اسد الغابه آمده: علی عليه‌السلام مردم را در رحبه سوگند داد هر كس از رسول خدا شنيده كه فرموده: «من كنت مولاه فعلی مولاه» برخيزد و گواهی دهد، پس جمعی برخاسته و گواهی دادند، و گروهی هم كتمان نمودند، پس آنان كه كتمان كرده بودند همه در دنيا به امراض و آفات دردناك مبتلا گرديدند. كه از آن جمله است؛ يزيد بن وديعه و عبدالرحمن بن مدلج (709).

و بعضی ديگر نيز كه نتوانسته اند حديث غديرخم را به علت متواتر بودنش انكار كنند ناچار آن را تاويل و توجيه نموده اند، چنانچه در محاجه مامون با علمای عامه گذشت كه اسحاق در پاسخ مامون گفت: كه مراد از حديث من كنت مولاه فعلی مولاه اين است كه علی دوست زيد بن حارثه است، غافل از اين كه زيد بن حارثه در سال حجه الوداع اصلا زنده نبوده است.

و گروهی ديگر نيز بدين گونه آن را انكار كرده اند كه گفته اند: علی - عليه‌السلام - در آن موقع (حجه الوداع) در يمن بوده است. چنانچه حموی در معجم الادباء (709) در شرح حال طبری در شرح مولفات او آورده: يكی كتاب فضائل علی بن ابيطالب است كه در اول آن درباره صحت و صدق اخبار غديرخم به تفصيل سخن گفته - تا اين كه می گويد - و سبب تاليف اين كتاب اين بوده كه يكی از مشايخ بغداد حديث غديرخم را انكار نموده و گفته بود كه علی بن ابيطالب در آن هنگام (حجه الوداع) در يمن بوده است.

و همين گوينده قصيده ای سروده كه در آن به كليه منازل و بلدان و اماكن اشاره نموده و پيرامون هر كدام شرحی آورده، تا اين كه به غديرخم رسيده و واقعه تاريخی آن را تكذيب نموده و چنين گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ثم مررنا بغديرخم |  | كم من قائل بزور جم |

علی علی والنبی الامی

قضاوت ها

و آنگاه به غديرخم گذشتيم چه افراد زيادی كه در آن باره به پيامبر و علی افتراء بسته اند.

و طبری اين قصيده را شنيده و كتاب نامبرده را در رد او و بيان طرق حديث غدير خم نگاشته است. و مردم از كتابش استقبال نموده به استماع آن می پرداختند.

مؤلّف:

آيا براستی گوينده آن قصيده در غديرخم حضور داشته و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در آنجا تنها ديده و سراغ ملی را از او گرفته و پيغمبر به او فرموده: علی در يمن است؟! و چرا اين گوينده كه خودش در آن زمان نبوده به تاريخ كه بهترين گواه بر حوادث و پديده های گذشته است مراجعه نكرده تا بداند كه رسول خدا پيش از حركتش به مكه، علی را به نجران يمن به منظور اخذ صدقاتش فرستاده و بعد علی - عليه‌السلام - در مكه به آن حضرت ملحق شده است.

و گويا انگيزه واقعی اين منكر، اين بوده كه خواسته به جز انكار غديرخم ساير فضائلی را كه برای علی - عليه‌السلام - در آن سفر به وقوع پيوسته نيز انكار نمايد؛ مانند شركت دادن رسول خدا، آن حضرت را در قربانی خود و اين كه حج او مانند حج رسول خدا؛ حج قران بوده و همچنين وصف نمودند رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به تصلب و قاطعيت در اجرای احكام الهی.

چنانچه طبری در تاريخش آورده: رسول خدا در سال دهم از هجرت علی بن ابيطالب را به منظور اخذ صدقات و جزيه نجران يمن، بدان سامان گسيل داشت، و خود آن وجود مبارك، پنج روز مانده به آخر ماه ذی القعده برای انجام حج از مدينه به طرف مكه حركت نمود تا اين كه به سرف رسيد - در حالی كه قربانی خود را نيز به همراه داشت - پس به آنان كه قربانی همراه نداشتند فرمود: تا محل شده حج خود را به عمره مبدل كنند، و آنگاه علی - عليه‌السلام - در مكه به رسول خدا پيوست و پس از دادن گزارش سفر خود به رسول خدا، آن حضرت به او فرمودند: تو نيز مانند ديگران طواف نموده از احرام بيرون شود! علی - عليه‌السلام - عرضه داشت كه: من در موقع احرام بستن چنين نيت كرده ام: خدايا من احرام می بندم آن گونه كه بنده و رسول تو احرام بسته است.

پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: آيا قربانی به همراه آورده ای؟

اميرالمومنين گفت: نه، پس رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در قربانی خود شريك نمود و مناسك حج را با همديگر انجام داده و رسول خدا شتر قربانيش را از طرف خود و اميرالمومنين - عليه‌السلام - نحر نمود (710).

و نيز آورده: هنگامی كه علی - عليه‌السلام - از يمن به جانب مكه حركت می كرد به علت تعجيل در پيوستن به رسول خدا در مكه، از همراهان خود جدا شده فردی از اصحاب خود را به جای خود بر لشكر امير نمود، پس آن شخص از حله هايی كه اميرالمومنين از يمن آورده بود بر بعض لشكريان پوشانيد، تا اين كه به نزديكی مكه رسيدند. علی - عليه‌السلام - به پيشواز آنان از مكه خارج شد و چون آن گروه را با آن حله ها ديد چهره اش متغير شد و به جانشين خود فرمود: اين چيست؟

گفت: هدفی جز تجمل و نمايش در انظار مردم نداشته ام.

اميرالمومنين به او فرمود: وای بر تو! زود باش پيش از آن كه به محضر رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شوی آنها را بيرون بياور. او اطاعت نمود. وليكن همراهانش رنجيده، از علی - عليه‌السلام - به نزد رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شكايت بردند.

ابوسعيد خدری می گويد: آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان ما بپاخاست و سخنرانی كرد، از او شنيدم كه فرمود: ای مردم! از علی شكايت نكنيد كه او در ذات خدا - يا راه خدا - متصلب و سرسخت است (711).

و در هر حال حديث غدير خم از حيث سند تمام و صحيح بوده هيچ گونه ترديدی در آن نيست؛ زيرا كه متواتر است، و حجيت خبر متواتر از بديهيات؛ و دلالت آن نيز بر امامت اميرالمومنين، و اين كه آن حضرت همانند رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده صريح و غير قابل تشكيك؛ چرا كه پيامبر در ابتدای آن به حاضران فرموده: الست اولی بكم من انفسكم؟؛ آيا من نسبت به شما از خودتان اولی نيستم؟. و همگی پاسخ داده اند: بله. و پس از اين اقرار به آنان فرموده: من كنت مولاه فعلی مولاه و معنای آن جز اين نيست كه هر كس كه من اولی هستم به او از خودش، پس علی نيز همانند من اولی است به او از خودش، و تشكيك برادران اهل سنت ما در سند و يا دلالت آن نظير تشكيك سوفيست است در بديهيات.

وانگهی، چگونه عقل تجويز می كند كه پيغمبر اميرالمومنين - عليه‌السلام - را جانشين خود ننموده باشد، با اين كه اميرالمومنين از ابتدای رسالت پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه و همگام با آن حضرت در تمام شوون و سختيها و مشكلات او حضور فعال داشته تا زمانی كه دعوت پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه جانبه و فراگير گشته است، و در همان حال ديگران سرگرم زندگانی خوش خويش و راحت و آسوده خاطر، و اگر هم گاهی تحركی داشته اند سرانجام آن فرار بوده است.

يحيی بن محمد علوی - بنا به نقل ابن ابی الحديد - در اين باره گفته: احدی از مردم شك ندارد در اين كه رسول خدا عاقلی كامل و خردمندی هوشيار بوده، اما اعتقاد مسلمين معلوم، و اما يهود و نصاری و فلاسفه نيز بر اين باورند كه او حكيمی عليم و فيلسوفی عظيم بوده كه آيينی را هدايت و ملتی را رهبری كرده و حكومتی بزرگ را تشكيل داده است، و او خود بخوبی حس انتقامجويی و خوی خونخواهی عرب را می شناخته و می دانسته كه اگر فردی از قبيله ای، يك فرد از قبيله ديگر را بكشد، اوليای مقتول تا قاتل را به قصاص نكشند از پای نخواهند نشست.

و اگر بر قاتل دست نيابند از فاميل او و اگر از فاميل نيابند حداقل يك يا چند نفر از قبيله او را می كشند، و اسلام هم در آن زمان كوتاه، سرشت ديرينه آنان را دگرگون ننموده و اين عادت و خوی آنان را كه در اعماق جانشان ريشه داشته بكلی عوض نكرده، بنابراين، چگونه كسی احتمال می دهد كه اين انسان عاقل كامل كه خونهای زيادی از - كفار و مشركين - عرب بر زمين ريخته، بويژه از قريش، و يگانه يار و ياورش در اين خونريزيها و قتل و اسارتها پسر عمش بوده، او را جانشين خود قرار ندهد تا بدين وسيله خون او و فرزندانش را حفظ نمايد؟

آيا اين انسان خردمند دانا نمی داند كه اگر پسر عمش را با بستگانش به صورت افراد عادی بگذارد و بگذرد، آنان را در معرض استيصال و نابودی قرار داده تا لقمه ای برای خورندگان و شكاری برای درندگان باشند، اما اگر برای آنان قدرت و شوكتی قرار دهد و صاحب حكومت و اختيار گرداند در حقيقت خون آنان را حفظ نموده و از نابودی نجاتشان داده است، و اين به تجربه ثابت و قطعی است...

آيا احتمال می دهی كه اين موضوع بسيار مهم از خاطر رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفته باشد و يا اين كه دوست داشته اهل بيت و ذريه خود را مستاصل گرداند، پس چه شد آن شدت علاقه و محبتی كه به جگر گوشه اش فاطمه زهرا عليها‌السلام داشته، آيا می گويی كه او را مانند يك فرد عادی رها نموده، و علی را نيز به همين وضع كه بر بالای سرش هزاران شمشير به انتقام خون عزيزان كشيده باشد...؟! (712)

باز می گرديم به روايت عنوان بحث، آنجا كه عمر گفته: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همواره راجع به تصريح به اين موضوع منتظر فرصتی بود تا اين كه در بيماری وفاتش خواست بصراحت از او علی نام ببرد ولی من نگذاشتم دلالت دارد بر اين كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همواره در صدد بيان و تصريح به اين مطلب بوده ولی از مخالفت آنان بيم داشته تا اين كه در مرض وفاتش خواسته از آن پرده بردارد ولی او عمر نگذاشته است.

و همين اقرار و اعتراف عمر بر اين موضوع كافی است در اثبات اين كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اميرالمومنين عليه‌السلام را جانشين خود قرار داده است، و جلوگيری او برخلاف شرع بوده زيرا خدای تعالی فرموده: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ)؛ (713)، و ما رسول فرستاديم مگر اين كه خلق به امر خدا اطاعت او كنند. و نيز فرموده: فلا و ربك لا يومنون حتی يحكموك فيما شجر بينهم ثم لايجدوا فی انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليما (714).

چنين نيست، قسم به خدای تو كه اينان به حقيقت اهل ايمان نمی شوند مگر آن كه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاكم كنند و آنگاه هر حكمی كنی هيچ گونه اعتراضی در دل نداشته و كاملا از دل و جان تسليم فرمان تو باشند.

و اين كه عمر گفته: تنها انگيزه من از آن ممانعت، خوف وقوع فتنه بوده ثكلی را به خنده وا می دارد، چرا كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بطور صريح می فرمايد: برايم قلم و دوات بياوريد تا برايتان دستور العملی بنويسم كه هرگز پس از من گمراه نشويد، و عمر می گويد: من نگذاشتم تا مبادا با نوشتار رسول خدا به اسلام صدمه ای وارد شود و يا فتنه ای پديد آيد... ولی قسم به خدا كه انگيزه ممانعت آنان به جهت دلسوزی برای اسلام نبوده بلكه بخاطر مسائلی ديگر... چه آن كه بيانات و تصريحات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غدير خم راجع به اين موضوع و همچنين قبل و بعد از آن مطالبی بوده شفاهی و گذرا، و آنان می توانسته اند كه آن موارد را انكار و شاهدان عينی را از ادای شهادت ارعاب و جلوگيری نمايند. اما از جايی كه نوشتن وصيت امری ثابت و پايدار و سندی قطعی بوده و در آينده مجالی برای انكار و يا تشكيك در آن نمی گذاشته، چاره ای جز اين نديده اند كه اساسا از نوشتن آن جلوگيری كنند.

و اين كه عمر گفته: سوگند به خدا كه قريش بر خلافت او اميرالمومنين اتفاق نمی كردند در پاسخش بايد گفت كه: قريش نسبت به شخص رسول الله نيز مطيع و تسليم نبوده اند، تا زمانی كه آن حضرت مكه را فتح نموده كه در آن موقع مجبور به تسليم شده اند، و آن وقت هم واقعا اسلام نياورده، بلكه در ظاهر اظهار و آن كفر درونی خود را آشكار ساختند، و بارها اميرالمومنين عليه‌السلام قريش را مورد لعن و نفرين قرار داده و می فرمود:اجمعوا علی حربی كاجماعهم علی حرب رسول الله؛ قريش بر محاربه با من اتفاق نمودند، آن گونه كه بر محاربه با رسول خدا اتفاق نمودند.

و قريش پس از بيعت نمودن مردم با آن حضرت عليه‌السلام (بعد از قتل عثمان) نيز به او نگرويده و از او اطاعت ننموده بلكه به معاويه پيوستند، بطوری كه در جنگ صفين سيزده قبيله از قريش با معاويه بود، و تنها پنج نفر از آنان با اميرالمومنين عليه‌السلام بودند كه عبارتند از: محمد بن ابی بكر از طائفه تيم قريش بخاطر پاكدامنی و نجابتی كه از طرف مادرش اسماء بنت عميس داشت، و هم اين كه ربيبه آن حضرت بود، و جعده بن هبيره از قبيله مخزوم قريش به علت اين كه خواهرزاده آن حضرت عليه‌السلام بود. (پسر ام هانی خواهر آن حضرت بو)، و محمد بن ابی حذيفه عبشمی و هاشم بن عتبه زهری، و در خبر آمده: و مردی ديگر.

و اگر اين گفتار عمر صحيح باشد كه اتفاق قريش شرط صحت خلافت است، پس قول خودشان به امامت آن حضرت پس از قتل عثمان و بيعت مردم با او نيز باطل نخواهد بود؛ زيرا بنابر آنچه كه نقل شد در آن موقع نيز قريش به آن حضرت ايمان نياورده بلكه، قبله گاهشان معاويه بود.

و اما اين كه عمر گفته: اگر او اميرالمومنين خليفه شود عرب از گوشه و كنار با او پيمان شكنی می كنند، دروغی بيش نيست، بلكه قضيه برعكس بوده و چنانچه آن حضرت عليه‌السلام عهده دار خلافت می شد عرب بطور عموم از او پيروی می كردند؛ زيرا از خاندان پيامبرشان بود. و عرب با ابوبكر پيمان شكنی كرده آن هنگام كه دريافتند كه خلافت در محل واقعيش قرار نگرفته است. چنانچه اعثم كوفی در تاريخش نقل كرده كه پيمان شكنان با ابوبكر به اين مطلب تصريح می نمودند، و ابوبكر آنان را مرتد ناميده به قتل و حرق و اسارت محكوم می كرد. قدر مسلم از مرتدين كسانی بودند كه دعوی پيامبری نموده بودند، مانند: مسيلمه كذاب و اسود عنسی و طليحه. و از جمله كسانی كه عامل ابوبكر (خالد بن وليد) او را به بهانه ارتداد محكوم به قتل نمود مالك بن نويره بود كه قطعا فردی مسلمان بود، و عمر نيز اسلام او را قبول داشت و بدين جهت از ابوبكر خواست تا از قاتل او قصاص بگيرد ولی ابوبكر نپذيرفت، و تنها جرمش بنا به ادعای خالد اين بود كه در گفتگويش با خالد از ابوبكر به عنوان صاحبك؛ يار تو تعبير كرده بود.

سبحان الله از اين عصبيت، آنان طلحه و زبير و عايشه را كه به جنگ با اميرالمومنين عليه‌السلام كه به نص آيات قرآن همچون رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و در خبر مستفيض، پيامبر به او فرموده: حربك حربی؛ محاربه با تو محاربه با من است رفته كافر نمی شمرند، بلكه برای آنان درجات و مقامات قائلند، و همچنين نسبت به معاويه با اين كه رسول خدا در موارد زيادی او را لعن كرده و نيز او به مقاتله با اميرالمومنين برخاسته و سب بر آن حضرت را رواج داده و مرتكب جناياتی شده كه روی تاريخ را سياه نموده است، ولی مالك بن نويره را به بهانه ای واهی سر می برند و نام او را از ليست صحابه رسول خدا حذف می كنند، چنان كه ابوعمر و بن منده، و ابونعيم و قبل از ايشان جد ابوعمرو و مورخينی ديگر پس از آنان هيچ كدام مالك را جزء صحابه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ذكر نكرده اند تا اين كه نوبت به ابن اثير رسيده و او با اين كه ناصبی است، در كتاب اسد الغابه مالك را در زمره صحابه رسول خدا آورده و از مورخين پيش از خودش كه او را در صحابه عنوان نموده اند اظهار تعجب كرده است.

آری، كسانی كه با اميرالمومنين عليه‌السلام پس از به خلافت رسيدنش پيمان شكنی كرده اند، افرادی نظير عايشه دختر ابوبكر و طلحه پسر عموی ابوبكر و زبير داماد ابوبكر، و عبدالله و عبيدالله دو پسر عمر، و سعد بن ابی وقاص يكی از اعضای شش نفره عمر بوده اند؛ و همچنين معاويه و بنی اميه كه عمر خلافت را برای آنان سياستگزاری نموده بود. با اين كه نقض عهد قريش با آن حضرت و يا عرب بنا به قول عمر، تنها به سبب پيشی گرفتن او و ابوبكر بوده بر آن بزرگوار، و نيز بخاطر نقشه ای بوده كه عمر برای به قدرت رساندن عثمان و بنی اميه طراحی نموده بود.

با اينكه نبوت كه منصبی است الهی هيچ گونه ملازمه ای با به وجود آمدن حكومت ظاهری ندارد، چه رسد به وصايت (به اين معنی كه اگر حكومت ظاهری نبود نبوت هم از بين برود)، سخن ما اين است كه چرا عمر نگذاشت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين راه حجت بر مردم تمام شود ولو اين كه تمام عرب و عجم و قريش و غير قريش هم با او پيمان شكنی كنند، و در نتيجه سرنوشت مسلمانان پس از وفات رسول خدا همانند زمان حيات آن حضرت در مكه باشند، و مانند سرنوشت بسياری از انبيای الهی و اوصيای آنان كه پيوسته مظلوم و مقهور ستمگران و زورگويان زمان خود بوده اند.

و البته آنان تنها حكومت ظاهری را از اميرالمومنين گرفتند، وگرنه منصب وصايت و امامت آن حضرت كه منصبی است الهی بر جای خود محفوظ و تا پايان عمر ثابت و برقرار بوده است. گرچه حق اين است كه همواره می بايست حكومت ظاهری نيز در اختيار انبيای الهی و جانشينان آنان باشد، ولی اگر با قهر آن را گرفتند اصل نبوت كه از طرف خداست باطل نشده و همچنان باقی است.

و اما سخنی كه عمر با ابوبكر به هنگام بيعت كردن با او گفته: «رضيك النبی لديننا فلا نرضاك لدنيانا»؛ (715) پيامبر تو را برای امور دينی ما پسنديده بنابراين چگونه جانشينی رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقط جنبه حكومت ظاهری آن بوده، نه جنبه معنوی و الهی بودن آن و مراد او از جمله رضيك النبی لديننا قضيه نماز خواندن ابوبكر است در بيماری وفات رسول خدا به جای آن حضرت، و ما قبلا درباره حقيقت و ماهيت آن بحث كرده ايم، و بر فرض اين كه صحيح باشد هيچ گونه دلالتی بر نتيجه ای كه عمر از آن گرفته ندارد؛ با اين كه خودشان گفته اند: صلوا خلف كل مومن وفاجر.

و در هر حال معلوم می شود كه ارزش خلافت و جانشينی رسول خدا نزد عمر از امامت جماعت كمتر بوده، چرا كه خلافت را مربوط به دنيای مردم و امامت جماعت را مربوط به دين آنان دانسته است. و هرگاه علمای يهود يا نصارا از آنان مساءله مشكلی می پرسيدند، آنها را به نزد اميرالمومنين عليه‌السلام راهنمايی كرده و اظهار می داشتند كه اين جانشين پيغمبر ما و مخزن علم و دانش اوست، و ما تنها در حكومت و سلطنت به جای پيامبر نشسته ايم.

چنانچه حموی با اين كه ناصبی است در معجم البلدان در عنوان احقاف از اصبغ بن نباته نقل كرده كه می گويد: روزی در زمان خلافت ابوبكر در محضر علی بن ابيطالب نشسته بوديم، در اين اثنا مردی قوی هيكل و درشت اندام از اهالی حضرت موت بر ما وارد شد و در كناری نشست و از آنان كه آنجا بودند پرسيد؛ بزرگ و رئيس شما كيست؟

آنان به علی عليه‌السلام اشاره نموده و گفتند: اين پسر عم رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داناترين مردم و... تا اين كه می گويد علی آئين اسلام را بر او عرضه نموده و به دست آن حضرت مسلمان گرديد، و آنگاه او را به نزد ابوبكر بردند...

69- تهمت و افترا

و نيز ابن ابی الحديد از ابن عباس نقل كرده كه می گويد: روزی به نزد عمر رفتم، عمر به من گفت: ای ابن عباس! اين مرد چنان در انجام عبادات خود را به رنج و تعب انداخته آن هم به خاطر رياء كه ضعيف و لاغر شده است.

ابن عباس: مقصودت كيست؟

عمر: پسر عمت (علی).

ابن عباس: انگيزه و هدفش از اين رياكاری چيست؟

عمر: جلب توجه مردم نسبت به خود و بدست آوردن خلافت.

ابن عباس: ولی در جايی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بطور صريح و آشكار او را به عنوان خليفه پس از خود به مردم معرفی نموده و تو مانع گشته ای، ديگر اين كار او كه ادعا می كنی چه سودی برايش خواهد داشت؟

عمر: درست است كه رسول خدا او را معرفی نموده ولی او در آن موقع جوانی نورس بوده و عرب او را كوچك می شمرده و اما حال به حد كمال رسيده، آيا نمی دانی كه خداوند هيچ پيغمبری را به نبوت برنگزيده مگر پس از اتمام چهل سال او.

ابن عباس: ولی همه بزرگان و اهل نظر از همان ابتدای ظهور اسلام او را فردی كامل می دانسته اند وليكن محروم و محدود.

عمر: البته او علی پس از فراز و نشيبها و وقوع حوادثی سرانجام به خلافت خواهد رسيد، ولی گامهايش در آن می لغزد و از اداره آن عاجز می ماند. و تو ای ابن عباس! در آينده شاهد اين جريانات خواهی بود و در آن موقع است كه عرب نيز به صحت نظريه مهاجرين اوليه كه با خلافت او مخالف بودند پی خواهد برد، و ای كاش! من هم در آن هنگام زنده بودم و آن روز شما را می ديدم، حقا كه حرص به دنيا حرام، و مثل دنيا همچون سايه توست كه هر چه به آن نزديكتر شوی از تو دورتر می گردد (716).

مؤلّف:

سبحان الله! چگونه می شود كه عمر كسی را كه خداوند بر عصمت و طهارت او گواهی داده و او را نفس پيامبرش دانسته گاهی به عجب و زمانی به ريا متهم می سازد، با اين كه خداوند به جز بر عصمت او بطور عموم، بر اخلاص او خصوصا، و همچنين تواضع او گواهی داده كه می فرمايد:

(وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا (8) إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا)(717)

... و بر دوستی خدا به فقير و اسير و يتيم طعام می دهند و گويند: ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می دهيم و از شما هيچ پاداش و سپاسی نمی خواهيم....

و پيش از اين گذشت احتجاج مامون به اين آيه شريفه بر اثبات افضليت آن حضرت عليه‌السلام. و چه زيبا ابن عباس از اين سخن عمر پاسخ گفته كه: او امير المومنين چه هدفی از اين كارش می توانسته داشته باشد در حالی كه رسول خدا او را برای خلافت به مردم معرفی نموده ولی تو مانع گشته ای.

اما چه سود كه اهل دنيا همواره روگردان از حقيقتند، همچنان كه ابن عباس از گفتار ديگر وی كه گفته: عرب او علی را خردسال می شمردند نيز به خوبی پاسخ داده كه اهل عقل و درايت همواره از ابتدای ظهور اسلام او اميرالمومنين را مردی كامل و بزرگ می دانسته اند، و مفهوم اين سخن اين است كه تو از جمله آنان نيستی. كما اين كه مفهوم پاسخ اولش اين است كه تو پيش بينی ها و تمهيدات رسول خدا را به منظور استخلاف او تغيير داده و ويران نموده ای.

و آنجا كه عمر به ابن عباس می گويد: آيا نمی دانی كه خداوند هيچ پيغمبری را به نبوت برنگزيده مگر پس از رسيدن به چهل سال به او بايد گفت: آيا گفتار خدا را درباره يحيی عليه‌السلام نشنيده ای كه می فرمايد: (وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا)؛ (719) و او را در كودكی مقام نبوت بخشيديم.

و منشا تشكيك عامه در اين مطلب كه اميرالمومنين نخستين كسی بوده كه به رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان آورده با اين كه آن از مسلمات تاريخ است به بهانه اين كه اسلام آوردن او در حال كودكی بوده، همين تشكيك عمر است.

و اين كه عمر به ابن عباس گفته: او علی سرانجام پس از وقوع وقايع و حوادثی به خلافت خواهد رسيد اما گامهايش در آن می لغزد و...در پاسخ او بايد گفت: كه علت آن همه نابساماني ها و كشمكشها، تو و يارت ابوبكر شده ايد، و اگر خلافت را از همان ابتدا برای اهلش می گذاشتيد هيچ شمشيری در اسلام كشيده نمی شد و نه خونی ريخته می شد، به شهادت عقل و وجدان و تصريح خود اميرالمومنين بر آن و بلكه معاويه، در ضمن نامه اش به محمد بن ابوبكر.

و كار ديگری كه عمر به منظور متزلزل نمودن خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام برای هميشه انجام داد غير از تصدی ناحق خودش و ابوبكر اين كه طلحه و زبير را نيز برای تصدی خلافت صالح دانسته آنان را جزو افراد شورای شش نفره خود قرار داد، با اين كه خود او در زمان حياتش آن دو را در مدينه نگه داشته و ممنوع الخروج نموده بود حتی برای جهادی كه بر همه مسلمين واجب است، به آنان می گفت: «يكفيكما جهاد كما ايام النبی»؛ برای شما كافی است جهادی كه در زمان رسول خدا انجام داده ايدو علتش اين بود كه آنان در امر خلافت و سلطنت او كارشكنی و اخلالگری نكنند. و ديگر اين كه عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان را در شورا حكم قرار داد و از اين راه زمينه را برای بخلافت رسيدن عثمان و بنی اميه آماده كرد، و به همين جهت طلحه و زبير اولين كسانی بودند كه بيعت با آن حضرت عليه‌السلام را شكستند، و در نتيجه برای بنی اميه به سركردگی و زعامت معاويه يگانه منافق و مزور تاريخ كه تاكنون دومی برايش نيافته ايم، از آن زمان پايگاهی نيرومند و حكومتی استوار در شام فراهم گرديد، و پس از آن بهانه قتل عثمان پسر عموی آنان نيز بر آن اضافه گرديد.

و اين كه عمر گفته: تا اين عرب به صحت رای مهاجرين اوليه كه او امير المومنين را از خلافت بازداشته اند پی ببرد جا داشت كه عمر اين جمله را نيز اضافه می كرد: و تا اين كه عرب به اشتباه رسول خدا نيز پی ببرد، چرا كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آغاز بعثت در يوم الانذار تا به هنگام وفاتش همواره اميرالمومنين را به عنوان وصی و جانشين خود به مردم معرفی می نمود.

و نيز بايد به او گفت: تمام مردم از عرب و عجم، آنان كه مكابر و كودن نيستند، می دانند كه تنها منافقين بودند كه بوسيله تو و ابوبكر اميرالمومنين را از تصدی خلافت بازداشتند، و اما مسلمانان واقعی و مهاجرين اوليه كه عبارت بوده اند از: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حذيفه، و نظائر آنان، آنها تصميم گرفتند كه بيعت با ابوبكر را نقض كرده ولی نتوانستند.

چنانچه ابن ابی الحديد از براء بن عازب نقل كرده كه می گويد: من همواره دوستدار و علاقه مند به بنی هاشم بودم تا اين كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رحلت نمود و من در آن حال می ترسيدم كه قريش با اجتماع و تبانی خلافت را از بنی هاشم بگيرند، پس در اثر شدت اندوهی كه بخاطر وفات رسول خدا داشتم، حيرت زده گاهی به نزد بنی هاشم می رفتم در حالی كه آنان در ميان حجره رسول خدا در كنار جسد پاك آن حضرت مجتمع بوده و زمانی هم به نزد قريش رفته مراقب اعمال و حركات سران آنان بودم پس در اين اثناء عمر و ابوبكر را نديدم، كسی گفت: آنان در سقيفه بنی ساعده اجتماع كرده اند.

ناگهان ديگری خبر آورد كه با ابوبكر بيعت كردند، و پس از اندك زمانی ابوبكر را ديدم می آيد در حالی كه عمر و ابوعبيده و گروهی ديگر از اهل سقيفه همراه او بودند و همگی آنان ازار صنعايی به كمر بسته به هر كس كه می رسيدند به زور يا رضا، از او برای ابوبكر بيعت می گرفتند. من از مشاهده اين حالت بسيار اندوهگين شده شتابان خود را به بنی هاشم رساندم در حالی كه در بسته بود.

محكم در را زدم و گفتم: مردم با ابوبكر بيعت كردند، پس ابن عباس بر آنان نفرين كرد و گفت: تا ابد خير نبينيد من به شما دستوری دادم ولی اعتناء نكرديد. پس با شدت ناراحتی و حزنی كه داشتم درنگ كردم، و در همان شب مقداد، سلمان، ابوذر، عباده بن صامت، ابوالهيثم بن تيهان، حذيفه و عمار را ديدم كه تصميم گرفته بودند خلافت را در ميان شورايی از مهاجرين برگردانند، اين خبر به ابوبكر و عمر رسيد پس به نزد ابوعبيده و مغيره بن شعبه رفته از آنان كمك فكری و چاره انديشی خواستند. مغيره به آنان گفت: صلاح در اين است كه عباس را ببينيد و برای او و فرزندانش بهره و نصيبی در خلافت قرار دهيد تا از ناحيه علی بن ابيطالب آسوده خاطر باشيد... (719)

نظام كه از مشايخ معتزله و استاد جاحظ است آورده كه: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در موارد متعددی بر خلافت علی كرم الله و جهه تصريح نموده به گونه ای كه برای كسی نقطه ابهامی باقی نمانده ولی عمر آن را كتمان نموده و هم او بوده كه در سقيفه از حاضران برای ابوبكر بيعت گرفته است.

وانگهی، چگونه عمر می گويد: تا اين كه عرب به صحت رای مهاجرين اوليه پی ببرد كه با خلافت او اميرالمومنين مخالف بودند با اين كه طلحه و زبير كه به اعتقاد آنان از معروفترين و با سابقه ترين آنان بوده اند، در ابتدا با خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام مخالفتی نداشته اند؛ زيرا خلافی نيست در اين كه زبير با اميرالمومنين و در زمره بنی هاشم بوده تا زمانی كه پسر او از اسماء دختر ابوبكر بزرگ شده است، و هنگامی كه خواستند به زور از او برای ابوبكر بيعت بگيرند شمشير كشيد، پس عمر شمشير را از دستش گرفت و آن را به ديوار زد و گفت: بگيريد اين كلب را.

و اما طلحه، با اين كه پسر عموی ابوبكر بوده ولی در جريان خلافت او نقشی نداشته است، چنانچه در عقد الفريدآمده: وقتی كه عثمان خواست وصيت نامه ابوبكر را بخواند طلحه به او گفت: بخوان آن را ولو آن كه اسم عمر در آن باشد، پس عمر به طلحه گفت: اين را از كجا دانستی؟ گفت: از اين كه تو ديروز او را به خلافت رساندی و او امروز تو را؟

و در شرح ابن ابی الحديد آمده: عمر تنها كسی بوده كه بيعت با ابوبكر را محكم و مخالفين را سركوب نموده است. و در اين رابطه شمشير زبير را شكسته، و بر سينه مقداد كوفته، و در سقيفه سعد بن عباده را زير لگد گرفته و گفته بكشيد سعد را، خدا او را بكشد، و بينی حباب بن منذر را مجروح نموده به علت اين كه در سقيفه گفته بود: «انا جذيلها المحكك، و عذيقها المرجب»؛ منم محل اعتماد در اين قضيه خلافت.

و نيز گروهی از بنی هاشم را كه به خانه فاطمه عليهما‌السلام پناه برده بودند تهديد نموده آنان را از خانه خارج ساخت، و بالاخره اگر كوششهای او برای ابوبكر نبود هيچ كاری برای او از پيش نمی رفت (720) و اما اين كه عمر گفته: حرص به دنيا حرام است، اين گفتار وی شگفت انگيز است؛ آيا او حريص بر رياست است كه جنازه پيامبرش را بدون تجهيز روی زمين گذاشته و بخاطر كسب سلطنت، بدون داشتن استحقاق آن با مردم به منازعه برخاسته و... يا آن كس كه با داشتن اهليت و استحقاق آن به جهت نص رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آن، و همچنين قرابت او با رسول الله، و دارا بودند تمام صفات كماليه انسانی از علم و غيره و با اين همه از آن دست كشيده و به دنبال تجهيز و كفن و دفن پيكر مطهر رسول خدا رفته، و پس از آن نيز به جمع آوری قرآن همت گمارده و اصلا در سقيفه حاضر نشده و قطعا اگر حاضر می شد هرگز كار به نفع ديگران پايان نمی پذيرفت.

چنانچه انصار به حضرت فاطمه عليها‌السلام گفتند: اگر پسر عمت پيش از ابوبكر به ما پيشنهاد بيعت را نموده بود به ديگری عدول نمی كرديم، و همچنين موقعی كه اميرالمومنين عليه‌السلام با آنان محاجه نمود به آن حضرت گفتند: اگر ما سخنان شما را پيش از آن كه با ابوبكر بيعت كنيم شنيده بوديم هرگز با ديگری بيعت نمی كرديم!.

و اما اين كه عمر گفته: همانا دنيای تو به منزله سايه توست...تعجب آور است؛ زيرا اگر طبق اظهارات او دنيا بسان سايه ای است پس چرا خودش بخاطر آن به رسول خدا نسبت هجر داد و از وصيت كردند آن حضرت جلوگيری كرد؟ و چرا خواست كسی را بكشد كه به منزله نفس رسول الله بود در صورتی كه با او بيعت ننمايد و نيز حكم قتل او را صادر نمود در صورتی كه از دستور شوراء اطاعت نكند.

70- پاسخ كوبنده

ابن ابی الحديد از موفقيات زبير بن بكار از ابن عباس نقل كرده كه می گويد: به قصد ديدار با عمر بيرون رفتم تا اين كه می گويد عمر به من گفت: چرا برای خواستگاری به نزد پسر عمت علی نمی روی؟

ابن عباس: تو پيش از من نرفته ای؟

عمر: يكی ديگر از دخترانش را.

ابن عباس: او برای پسر برادرش می باشد.

و آنگاه عمر گفت: ای ابن عباس! می ترسم اگر يار تو علی خليفه شود او را عجب گرفته از راه منحرف گردد و ای كاش! كه من وضع و سرنوشت شما را پس از خودم می ديدم.

ابن عباس: ولی يار ما آن چنان كه خودت نيز می دانی هيچگاه نه حكم خدا را تغيير داده، و نه تبديل نموده و نه به هنگام مصاحبتش با رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به خشم آورده است.

ابن عباس می گويد: در اينجا عمر كلام مرا قطع نموده گفت: و نه آنگاه كه خواست دختر ابوجهل را بر فاطمه خواستگاری كند.

ابن عباس به او گفت: خدای تعالی فرموده: (وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا) (721)؛ نيافتيم اين انسان اراده و تصميمی و يار ما هرگز قصد ناراحت نمودن رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نداشته وليكن افكار گوناگون برای همه كس پيش می آيد حتی برای آگاهان در دين و درست كرداران. در اينجا عمر گفت: ای ابن عباس! كسی كه می پندارد می تواند در دريای علم شما فرو رفته قعر آن را دريابد گمانی كرده بی اساس، و از آن عاجز (722)

71- تحليل گفتار عمر

مؤلّف:

اين كه عمر به ابن عباس گفته: می ترسم اگر يار تو خليفه شود او را عجب گيرد. بايد گفت: معمولا افراد ناآگاه تفاوتی بين عجب و كبر و بين عزت نفس و بزرگ منشی نمی بينند، خدای تعالی می فرمايد: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (723)؛ عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ايمان است و لكن منافقين از اين معنی آگه نيستند.

و از آنجا كه اميرالمومنين عليه‌السلام دارای منش و خويی بوده محبوب پروردگار، از عدم تواضع و فروتنی برای اهل رياست و دنياپرستان... از اينرو عمر او را به عجب نسبت داده است، وگرنه آن حضرت عليه‌السلام به اتفاق دوست و دشمن پس از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برترين انسانی بوده كه متصف به اين صفات است كه خدای تعالی فرموده:

(وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا...) (724).

و بندگان (خاص) خدای رحمن آنان هستند كه بر روی زمين بتواضع و فروتنی راه روند، و هرگاه مردم جاهل به آنها خطاب و عتاب نمايند با سلامت نفس جواب دهند....

و در روايات آمده كه: اين آيه در شان او و اهل بيت كرامش نازل شده است.

و اين كه عمر گفته: و نه در خواستگاری دختر ابوجهل بر فاطمه عليها‌السلام... تعريض و رد بر ابن عباس بود كه به او گفته بود تو شخصيت و مقام رفيع او علی را می شناسی و می دانی كه او هيچگاه حكم خدا را تغيير و تبديل نداده و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به خشم نياورده است.

و البته مفهوم اين گفتار ابن عباس به عمر اين بود كه تو اينها را مرتكب شده ای... و به همين جهت عمر برآشفته و سخن او را قطع نموده و با افترای بر اميرالمومنين عليه‌السلام و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواسته بود كلام او را نقض و رد نمايد.

و دليل بر بی پايگی آن مطلبی كه عمر اظهار داشته، اين كه چگونه ممكن است كه رسول خدا كه خودش آورنده اين قانون است: (فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِّنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ) (725)با انجام آن خشمگين گردد، حال آن كه خدای تعالی درباره او فرموده: (قُلْ إِن كَانَ لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ) (726)؛ بگو اگر خدا را فرزندی بود پس من اولين پرستش كنندگان او بودم. و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اولين كسی بود كهه به احكام و فرامين الهی كه خود مبين و مبلغ آنها بوده عمل می نموده است؛ چنانچه آن هنگام كه ربا را باطل و لغو نمود فرمود: اولين ربايی را كه بر می دارم ربای عمويم عباس است. و آن هنگام كه خونهای جاهليت را برداشت فرمود: اولين خونی را كه بر می دارم خون پسر عمويم ربيعه بن حارث بن عبدالمطلب است.

و نيز در تاريخ طبری آمده: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از فتح مكه خطبه خواند و در ضمن خطبه اش فرمود: خداوند ربا را لغو نموده، و ربای عباس بن عبدالمطلب برداشته شده است. و هر خونی كه در جاهليت ريخته شده برداشته شده، و اولين خونی را كه بر می دارم خون پسر عمويم ربيعه بن حارث بن عبدالمطلب است (و ربيعه قبل از اسلام در ميان قبيله بنی ليث رفته زن شيرده طلب می نمود پس بنوهذيل او را كشته بودند).

بعلاوه، غيرت و رشك بردن زن نسبت به شوهرش بخاطر ازدواج او با همسری ديگر از كفر اوست، چه رسد به رشك بردن نزديكان او.

و اما اينكه ابن عباس او را در اين مطلب تكذيب نكرده بلكه بنحوی ديگر او را پاسخ گفته، بر طريق مماشات و جدال به نحو احسن بوده، و به همين جهت عمر مجبور شده اقرار كند كه از محاجه با او عاجز است.

72- اعمال رای

طبری در تاريخش از ابن عباس نقل كرده كه می گويد: اولين موضوعی كه سبب شد اين كه مردم بطور علنی درباره عثمان ايراد و انتقاد كنند اين بود كه او در سالهای اول خلافتش نمازش را در منی شكسته می خواند تا اين كه در سال ششم نمازش را تمام بجا آورد، بسياری از صحابه رسول خدابه او اعتراض كردند و حضرت علی عليه‌السلام نيز به نزد او رفته و به او فرمود: بخدا سوگند نه مطلب تازه ای اتفاق افتاده و نه زمانی طولانی از حيات رسول خدا گذشته خودت هم بخاطر داری كه پيامبر خدا نمازش را در منی شكسته می خواند و پس از او ابوبكر و عمر نيز به همين ترتيب، و خودت هم در سالهای گذشته مانند آنان عمل می نموده ای، حال چه شده كه از آن برگشته ای؟

عثمان گفت: نظريه ای بود كه بخاطرم رسيد (727).

خطيب در تاريخ بغداد از معاذ بن معاذ نقل كرده كه می گويد: به عمرو بن عبيد گفتم: چگونه است اين حديثی كه حسن نقل كرده كه عثمان همسر عبدالرحمن را پس از انقضای عده اش از شوهرش ارث داده است. عمرو پاسخ داد: عثمان صاحب سنتی نبوده است.

مؤلّف:

اگر عثمان صاحب سنتی نبوده، پس چگونه اهل سنت او را پيشوای سوم خود قرار داده اند. از اين گذشته، آيا رای تراشی در برابر عمل رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حكم به غير ما انزل الله نيست؟!

73- نظر عثمان درباره اختيار طلاق

ابونعيم در حليه از ابوالحلال عتكی نقل كرده كه می گويد: به منظور انجام كاری نزد عثمان رفته بودم، و چون كارم تمام شد، عثمان به من گفت: آيا حاجتی داری؟

گفتم نه، جز يك سوال شرعی، و آن اين كه مردی از فاميل ما اختيار طلاق همسرش را به خود واگذار نموده است.

عثمان پاسخ داد: در اين صورت اختيار طلاق با زن خواهد بود.

مؤلّف:

آيا رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نفرموده: الطلاق بيد من اخذ بالساق.

74- عثمان و عفو از قاتل

عوانه در شوری و جوهری در سقيفه از شعبی نقل كرده اند كه می گويد: مردم درباره جريان قتل هرمزان، كه عبيدالله پسر عمر او را كشته بود بسيار گفتگو می كردند پس عثمان به منبر رفت و گفت: ای مردم! از قضای الهی بود كه عبيدالله هرمزان را كشت، و او مسلمانی است كه وارثی جز خدا و مسلمين ندارد و من پيشوای شما هستم و عبيدالله را عفو كردم، آيا شما نيز فرزند خليفه ديروزيتان را نمی بخشيد؟ همگی گفتند: بله، پس او را آزاد نمود.

هنگامی كه اين خبر به سمع مبارك امير المومنين رسيد لبخندی بر لبان گرفت و فرمود: سبحان الله! اين نظری است كه عثمان از نزد خودش ابراز نموده، آيا حق كسی را می بخشد كه بر او هيچ گونه ولايتی ندارد، بخدا سوگند كه اين بسی شگفت آور است! (729).

75- توسعه مسجد الحرام و تخريب منازل

واقدی آورده: در سال 26 هجری عثمان مسجدالحرام را توسعه داد، و بدين منظور از بعضی، خانه هايشان را خريد، ولی عده ای هم حاضر به فروش نشدند، عثمان به آنان اعتنايی ننموده منازلشان را ويران نمود و قيمت آنها را از بيت المال پرداخت كرد، اين گروه به عثمان اعتراض نموده بر او فرياد كشيدند، عثمان دستور داد آنان را زندانی كنند، و به آنان گفت: شما تنها از بردباری من سوء استفاده كرده ايد، پيش از من عمر نيز اين كار را با شما انجام داد ولی بر او فرياد نكشيديد (729).

و همين خبر را بلاذری نيز در فتوح البلدان نقل كرده و پس از آن آورده: وليد بن عبدالملك به عمر بن عبدالعزيز نوشت تا مسجدالنبی را از هر طرف به وسعت دويست ذراع برساند، و اضافه كرد كه اگر كسی از فروش خانه اش امتناع ورزد بگو خانه اش را قيمت زده بهايش را به او بپرداز و خانه اش را خراب كن، چرا كه تو در اين كار سلف صدوقی همچون عمر و عثمان داری.

يعقوبی در تاريخش آورده: در سال 17 هجری عمر به مكه رفت و مسجد الحرام را توسعه داد و خانه های بعضی را خريد ولی بعضی هم حاضر به فروش نشدند، پس خانه های اين دسته را نيز ويران نمود و بهای آنها را از بيت المال پرداخت نمود؛ از جمله خانه عباس نيز خراب گرديد.

عباس به عمر گفت: آيا خانه مرا خراب می كنی؟

عمر گفت: بله. به منظور توسعه مسجد.

عباس گفت: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: همانا خداوند به داوود پيغمبر وحی نمود تا مسجدی در ايليا بنا كند، داوود مسجد را ساخت، پس خداوند به او وحی فرستاد كه من جز پاكيزه و حلال را نمی پذيرم و تو آن را در زمين غصبی ساخته ای، داوود دقت و بررسی كرد، ديد كه يك قطعه زمين را نخريده است، پس آن را خريد.

عمر چون اين را شنيد گفت: آيا كسی اين خبر را از رسول خداشنيده است؟

گروهی برخاسته بر آن گواهی دادند تا اين كه آورده عمر از مكه بازگشت. در حالی كه عباس نيز با او بود، پس عمر بر او پيشی گرفت، و آنگاه ايستاد تا اين كه عباس به او ملحق گرديد، در اين موقع عمر به عباس گفت: من بر تو پيشی گرفتم ولی شايسته نيست كسی بر شما بنی هاشم تقدم جويد، قومی كه در شما ضعف هست.

عباس به او پاسخ داد: خدايمان ما را ديد كه در نبوت نيرومنديم و از خلافت ضعيف! (730)

76- عمر و صلح حديبيه

ابن ابی الحديد آورده: هنگامی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار داد صلح حديبيه را با سهيل بن عمرو (از طرف قريش) نوشت، كه از جمله مواد آن يكی اين بود كه اگر كسی از مسلمانان به نزد قريش رود او را بپذيرند و به مسلمانان باز نگردانند، ولی اگر كسی از قريش به نزد پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برود هر چند مسلمان باشد او را به قريش برگردانند، عمر خشمگين شد و به ابوبكر گفت: اين چه ننگ است ای ابوبكر! آيا مسلمانان به مشركين بازگردانده شوند؟!

و آنگاه به نزد رسول خدا رفت و در مقابل آن حضرت نشست و گفت: آيا شما به حق فرستاده خدا نيستيد؟

پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بله.

عمر: آيا ما در حقيقت مسلمان نيستيم؟

پيامبر: بله.

عمر: آيا آنان كافر نيستند؟

پيامبر: بله.

عمر: بنابراين چرا در آيينمان اين گونه تن به خواری دهيم.

رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: من فرستاده خدا هستم و آنچه كه خدا به من دستور دهد انجام می دهم، و قطعا مرا ضايع نخواهد نمود.

عمر غضبناك از نزد رسول خدا برخاست و گفت: اگر يارانی برای خود بيابم هرگز به چنين ذلتی تن در نخواهم داد. و سپس به نزد ابوبكر رفت و گفت: مگر پيغمبر به ما وعده نداده بود كه به زودی داخل مكه خواهد شد، پس چطور شده وعده او؟

ابوبكر: آيا رسول خدا به تو گفته همين امسال وارد مكه خواهد شد؟

عمر: نه.

ابوبكر: پس در آينده نزديكی داخل خواهيم شد.

عمر: پس اين صلحنامه ای كه نوشته شده چيست و چگونه ما به اين خواری گردن نهيم؟

ابوبكر: دست از ياری رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برندار. به خدا سوگند او فرستاده خداست، و خدايش او را درمانده نخواهد گذاشت، از اينرو در روز فتح مكه هنگامی كه پيامبر خدا كليدهای خانه كعبه را در دست گرفت: فرمود: عمر را نزد من بخوانيد!

عمر آمد، پس رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: اين همان چيزی است كه به شما وعده داده بودم (731).

شهرستانی در ملل و نحل از نظام نقل كرده كه می گويد: عمر در روز حديبيه ترديد نمود، و اين شك در دين خداست و ناخشنودی نسبت به آنچه كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قضاوت و حكم نموده است (732).

و هنگامی كه ابوعمرو شطوی معتزلی خواست شيخ مفيد رحمه‌الله را از راه وقوع اجماع، بر اسلام آن دو محكوم گرداند و مفيد اين استدلالش را رد نمود، آنگاه مفيد به وی گفت: من مقصود تو را دريافتم و مجال اثبات آن را به تو ندادم، حال تو را در محذوری قرار خواهم داد كه تو می خواستی مرا در آن وارد سازی. آيا قبول داری كه تمام امت اتفاق دارند بر اين كه هر كس كه در دين خدا و نبوت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ترديد كند به كفر خود اعتراف نموده است؟

ابوعمرو: بله.

مفيد: و خلافی نيست در اين كه عمر گفته هيچگاه از روزی كه مسلمان شدم در دين خدا شك نكردم جز روزی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اهل مكه مصالحه نمود كه به نزد آن حضرت رفته و گفتم: آيا تو فرستاده خدا نيستی؟

فرمود: بله.

گفتم: آيا ما مومن نيستيم؟

فرمود: بله.

گفتم: پس چرا اين چنين تن به ذلت داده ای؟

رسول خدا: اين ذلت نيست و خير تو در آن است، و سپس به او گفتم: آيا به ما وعده نداده بودی كه داخل مكه می شويم؟

فرمود: بله.

گفتم: پس چرا وارد نمی شويم؟

فرمود: آيا به تو وعده داده بودم كه همين امسال داخل می شوی؟

عمر: نه. رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: پس به خواست خداوند به زودی داخل مكه خواهيم شد.

شيخ مفيد رحمه‌الله گفت: بنابر اين او در دين خدا و نبوت رسولش ترديد نموده است. و آنگاه موارد ديگری از شكوك او را با ذكر دليل برای او شرح داد و سپس نتيجه مطلوب را گرفت: پس از آن گفت: بعض از نواصب ادعا كرده اند كه عمر پس از اين اظهار ترديدش ايمان آورده و شك او مبدل به يقين گشته است وليكن گفته: آنها ادعايی است بدون دليل، ولاجرم در برابر آن اجماع فاقد ارزش.

شيخ مفيد می گويد: ابوعمرو پاسخی نداشت جز اين كه گفت: من باور ندارم اين كه كسی تاكنون ادعای چنين اجماعی نموده باشد.

مفيد: ولی اكنون اين مطلب بر تو ثابت گرديد، چنانچه پاسخی از آن داری بگو! وليكن او هيچ گونه جوابی نداشت.

77- عمر و شورا

و نيز ابن ابی الحديد آورده: آنگاه كه عمر بر اثر ضربات ابولولو مجروح گرديد و به مرگ خود يقين كرد، درباره جانشين پس از خود به مشورت پرداخت... و آنگاه گفت: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا وفات نمود در حالی كه از اين شش نفر از قريش راضی و خشنود بود؛ علی، عثمان، طلحه، زبير، سعد، عبدالرحمن بن عوف، و من تصميم گرفته ام خلافت را در ميان آنان به شورا بگذارم تا يك نفر را از بين خودشان برای تصدی خلافت انتخاب نمايند... و سپس گفت: اين شش نفر را نزد من بخوانيد!

آنان را خواندند. پس عمر وارد شده در حالی كه او در بستر مرگ آفرين لحظات زندگی خود را می گذرانيد. عمر به آنان نگاهی افكنده به ايشان گفت: آيا همگی شما چشم طمع به خلافت نداريد؟

آنها از اين گفتار وی ناراحت شده سكوت اختيار كردند... و پس از آن به آنها گفت: آيا من همگی شما را از وضع اخلاق و روحياتتان آگاه نسازم؟

گفتند: بگو! كه اگر بگوئيم نه، اعتنا نخواهی كرد. پس به زبير رو كرده و گفت: اما تو ای زبير! مردی زيرك، بد خلق، و بخيل هستی، در حال خشنودی، مومن، و در موقع غضب، كافر، يك روز انسان و روز ديگر شيطانی، اگر خلافت را به تو واگذار كنم مسلمانان در بطحا برای يك صاع جو سر و مغز يكديگر را خرد می كنند، و اگر تو خليفه مسلمين باشی آن روز كه خوی شيطانی بر تو غالب آيد چه كسی پيشوای اين مردم خواهد بود؟!

و تا چنين خصلتهايی در تو هست خداوند سرنوشت اين امت را به دست تو نخواهد سپرد.

و آنگاه به طلحه رو كرد و در حالی كه هنوز از روز وفات ابوبكر كينه او را در دل داشت، بدان جهت كه طلحه به ابوبكر گفته بود: تو زنده ای و عمر اين گونه با ما مخالفت می كند، چه رسد به روزی كه تو نباشی و او زمامدار امور مسلمين شده باشد و به او گفت: آيا درباره تو هم بگويم و يا سكوت كنم؟

طلحه گفت: بگو كه سخن خير نمی گويی.

عمر: من تو را از روز جنگ احد می شناسم كه بر اثر مختصر جراحتی كه به انگشت تو رسيده بود آن همه بيتابی نمودی. و نيز رسول خدا از دنيا رحلت نمود در حالی كه نسبت به تو خشمگين بود به خاطر سخنی كه در موقع نزول آيه حجاب گفته بودی.

جاحظ گفته: سخن طلحه در موقع نزول آيه حجاب اين بود كه در حضور افرادی كه بعد گفتار او را به پيغمبر رساندند گفته بود: حجاب امروز همسران رسول خدا چه سودی برای او خواهد داشت آنگاه كه از دنيا برود و ما با همسرانش ازدواج نماييم؟!

جاحظ پس از نقل خبر اضافه كرده: اگر در اينجا كسی به عمر بگويد: تو خودت الحال گفتی رسول خدا از دنيا وفات نمود در حالی كه از اين شش نفر راضی بود، و اينك به طلحه می گويی رسول خدا وفات كرد در حالی كه نسبت به تو غضبناك بود به خاطر آن گفتارت در موقع نزول آيه حجاب پاسخی از اين تناقض گوئيش نخواهد داشت. وليكن كيست كه بتواند در برابر عمر كمتر از اين سخن را بگويد، چه رسد به اين اعتراض! (733).

مؤلّف:

با توجه به اين تناقضی كه در گفتار عمر وجود دارد ناچار می بايست يكی از آن دو خلاف واقع باشد، و از جايی كه معمولا سخن دروغ به فراموشی سپرده می شود ناگزير كلام اول او كه گفته: پيغمبر از اين شش نفر راضی بوده دروغ بوده و عمر آن را فراموش كرده است، و اگر گفتار نخستين وی راست بود سخن دوم را كه ضد آن است نمی گفت.

بنابراين، گفتار اولش افترايی بوده كه به پای پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسته است آن هم به منظور زمينه سازی برای تضعيف خلافت اميرالمومنين عليه‌السلام و تقويت خلافت عثمان.

و اما سخن عمر به طلحه: من از روز جنگ احد تو را می شناسم... داستانش اين بوده چنانچه بلاذری در انسابش (734) آورده كه در جنگ احد مالك بن زهير جشمی تيری به جانب رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افكند پس طلحه دست خود را در برابر آن سپر نمود، و تير به انگشت كوچك او اصابت كرد و آن را فلج نمود.

و او در موقع اصابت تير گفت: حس، پس رسول خدا فرمود: اگر او به جای اين كلمه بسم الله گفته بود داخل بهشت می شد.

و اما راجع به اين مطلب كه در خبر آمده: عمر از روز وفات ابوبكر نسبت به طلحه خشمگين بود. طبری در تاريخش (735) از اسماء بنت عميس نقل كرده كه می گويد: طلحه بر ابوبكر وارد شد به او گفت: عمر را به عنوان جانشين پس از خود معرفی نموده ای حال آن كه اكنون كه با او هستی می بينی چگونه با مردم بدرفتاری می كند، چه رسد به آن موقع كه تو نباشی و او خليفه مسلمين شده باشد، و خدا از سرنوشت اين ملت از تو سوال خواهد نمود.

و اما راجع به سخن طلحه درباره همسران رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه عمر به آن اشاره كرده، هنگامی كه ابوسلمه و خنيس بن حذافه از دنيا رفتند و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با همسرانشان ام سلمه و حفصه ازدواج نمود، طلحه و عثمان گفتند: آيا محمد پس از مرگ ما با همسرانمان ازدواج كند ولی ما نتوانيم... به خدا سوگند آنگاه كه او از دنيا رود بر زنان او قرعه خواهيم زد، و طلحه نظرش به عايشه بود و عثمان به ام سلمه. پس آيه شريفه نازل شد.

(وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمًا) (736).

و نبايد هرگز رسول خدا را در حيات بيازاريد و نه پس از وفات هيچ گاه زنانش را به نكاح خود درآوريد كه اين كار نزد خدا گناهی بسيار بزرگ است.

و نيز اين آيه: (إِن تُبْدُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا) (737)؛ هر چيزی را اگر آشكار يا پنهان كنيد خداوند بر آن و بر همه امور جهان كاملا آگاه است.

و همچنين اين آيه: (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا) (739).

آنان كه خدا و رسول را به عصيان آزار و اذيت می كنند خدا آنها را در دنيا و آخرت لعنت كرده، بر آنان عذابی خوار كننده مهيا ساخته است.

ولی عمر اين مطلب را درباره عثمان نگفت؛ زيرا كه به او علاقه مند بود، چون عثمان بر عكس طلحه با خلافت او موافق بود و زمانی كه ابوبكر درباره جانشين نمودن عمر پس از خود با عثمان مشورت كرد عثمان از عمر تعريف و تمجيد بسيار نمود، و نيز موقعی كه ابوبكر خواست عهدنامه (مربوط به تعيين جانشين پس از خود را) بنويسد و در آن حال بيهوش گرديد، عثمان از پيش خودش آن را به نام عمر ثبت كرد.

چنانچه طبری در تاريخش (739) آورده: ابوبكر به عثمان گفت: نظرت درباره عمر چيست؟

عثمان گفت: خدايا تو می دانی آنچه كه من درباره عمر می دانم اين است كه نهان او از آشكارش بهتر، و در ميان ما هيچكس به خوبی او نيست!.

و نيز آورده (740): ابوبكر در بيماری وفات خود عثمان را طلبيد و به او گفت: بنويس: اين عهدی است كه ابوبكر بن ابوقحانه برای مسلمين می نويسد: اما بعد و در اين موقع بيهوش گرديد، پس عثمان به انشای خود چنين ادامه داد اما بعد: همانا من عمر بن الخطاب را به عنوان جانشين پس از خودم برای شما تعيين نمودم.... و سپس ابوبكر به هوش آمد و به عثمان گفت: نوشته ات را برايم بخوان، عثمان نوشتارش را برای او قرائت كرد، پس ابوبكر تكبير گفت و بر آن صحه گذاشت، و به او گفت: گمانم می ترسيدی كه من در حال بيهوشی بميرم و در بين مردم اختلاف پديد آمد؟!

عثمان: آری، و همينها سبب گرديد كه عمر نيز به عنوان تشكر و قدردانی از او، خلافت پس از خودش را برای وی تدبير كند.

گذشته از اينها، در صورتی كه طلحه متكبر و مغضوب رسول خدابوده، و زبير نيز بخيل و كافر الغضب و شيطان صفت كه عمر در اول خبر گفته و سعد بن ابی وقاص نيز صاحب تير و كمان و احشام، وعبدالرحمن بن عوف ضعيف و نالايق علاوه بر اين كه او و سعد از قبيله زهره بوده، و زهره كجا و زمامداری كجا؟!

و عثمان را نيز قريش به خلافت رسانده ولی او بنی اميه و بنی ابی معيط را بر گردن مردم سوار نموده و بيت المال را به آنان اختصاص داده تا جايی كه گروهی از عرب بر او شوريده و او را در بسترش خواهند كشت. چنانچه اين مطالب را عمر در آخر آن خبر گفته پس چگونه عمر خلافت را در ميان اين گروه شورا قرار داده با اين كه خودش به عدم صلاحيت آنان برای خلافت اعتراف نموده است، بويژه عثمان، با اين كه عمر خلافت را به وسيله تشكيل آن شورا، تنها برای عثمان تدبير كرده بود و می دانست كه سرانجام نقشه او پياده شده و عثمان به خلافت خواهد رسيد.

چنانچه در ادامه همين خبر آمده: عمر به عثمان گفت: گويا می بينم قريش خلافت را همچون قلاده ای در گردنت درآورده به علت علاقه ای كه به تو دارد و تو بنی اميه و بنی ابی معيط را بر گردن مردم سوار خواهی نمود... به خدا سوگند اين پيش بينی كه درباره تو گفتم واقع خواهی شد، و آن موقع است كه مردم به انتقام تو را خواهند كشت.

و سپس موهای پيشانی عثمان را به دست گرفت و به او گفت: آنگاه كه اين حوادث اتفاق افتاد اين گفتار مرا بيادآور؛ زيرا اينها كه به تو گفتم بطور حتم واقع خواهد شد.

مؤلّف:

و شايد پاسخ آنان از همه اين اشكالات اين است كه اين خبر دال بر فراست و صحت حدس عمر می باشد چنانچه ابن ابی الحديد گفته كه: خبر مذكور را عده ای بجز جاحظ در باب فراست عمر ذكر كرده اند. همانگونه كه جاحظ نيز از تناقض گويی عمر درباره طلحه چنين عذر آورده: كه عمر دارای چنان مهابتی بوده كه كسی را ياری توجه دادن او به لغزشهايش نبوده است.

و نيز در ضمن خبر گذشته آمده: عمر به علی عليه‌السلام رو كرد و گفت: به خدا سوگند تو شايسته خلافتی جز اين كه در تو حالت مزاح و دعابه هست، به خدا سوگند اگر تو خليفه گردی مردم را در راه راست و طريق روشن رهنمون خواهی شد.

مؤلّف:

به عمر بايد گفت: با اين كه تو خصلتی را كه موجب خدا و رسول او بوده، و خود اميرالمومنين عليه‌السلام آن را از صفات مومنين شمرده می فرمايد: «المومن بشره فی وجهه فلی قلبه»؛ مومن همواره چهره اش خندان، و اندوه او در قلبش پنهان می باشد دعابه ناميده ای و بخاطر همين گفتار تو منافقين نيز جرات كرده همين سخن را با اضافه ای به آن حضرت بگويند، مانند عمرو بن عاص، و هنگامی كه اميرالمومنين شنيد كه عمرو بن عاص چنين مطلبی درباره او گفته فرمود: شگفتا! ابن نابغه عمرو بن عاص درباره من به شاميان می گويد كه در او دعا به است و او مردی بازيگر است، حقا كه به دروغ سخن گفته و به گناه نطق كرده است.

اگر ما اين افترای تو را نسبت به اميرالمومنين عليه‌السلام بپذيريم، روشن است كه آن خوش خلقی به مراتب از خشونتی كه تو داشته ای بهتر بوده است؛ زيرا طبع مردم نسبت به انسان خوشخو متمايل تر و راغب تر است تا انسان خشن و ترشرو، و به همين سبب بوده كه مردم از حضور در صف اول نماز جماعت او ترس داشتند و همين هم به قيمت جانش تمام شد.

چنانچه عمر بن ميمون می گويد: روزی كه عمر كشته شد من در نماز جماعت او حضور داشتم، و هيبتش مانع گرديد از اين كه در صف اول شركت نمايم؛ زيرا عمر عادت داشت كه قبل از شروع نماز شخصا صف اول را منظم می نمود و اگر كسی جلو يا عقب ايستاده بود او را با تازيانه می نواخت پس به نماز صبح مشغول گرديد و معمولا آن را در موقع تاريكی هوا به جای می آورد، در اين هنگام ابولولو، غلام مغيره با سه ضربه خنجر او را مجروح نموده از پای درآورد (741).

و در هر حال اگر چنانچه اميرالمومنين عليه‌السلام تنها كسی بوده كه در صورت تصدی خلافت مردم را به سوی خدا و راه خدا و طريق روشن هدايت می نموده بنا به گفته عمر، و روشن است كه تنها هدف خداوند از فرستادن رسولان و كتابهای آسمانی هم جز اين، چيز ديگر نيست، پس بر عمر واجب بوده كه حالت دعابه او را تحمل نموده و بالخصوص او را به عنوان خليفه مسلمين معرفی كند، نه اين كه آن حضرت را در صورت ظاهر همانند يك نفر از افراد شورا قرار داده و در واقع هم با حكم نمودن عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان كه تنها نظرش به عثمان بود او را خارج نمايد.

و به همين جهت آن امام بزرگوار عليه‌السلام در خطبه شقشقيه می فرمايد: زعم انی احدهم؛ گمان می كرد عمر كه من يكی از آنان هستم يعنی به دروغ.

و آيا عمر گفتار خدا را نشنيده بود كه: (أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) (742).

آيا كسی كه خلق را به حق رهبری می كند سزاوارترست پيروی شود يا كسی كه راه نمی يابد مگر اين كه خود هدايت شود، شما را چه می شود چگونه حكم می كنيد؟.

79- عمر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به عقب كشانيد!

ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی كه عبدالله بن ابی (سركرده منافقين) از دنيا رفت فرزند و بستگان او به نزد رسول خدا رفته و از آن حضرت خواستند تا بر جنازه عبدالله نماز بخواند.

رسول خدا درخواست آنان را پذيرفت و مهيای نماز گرديد، در اين موقع عمر پيش رفت و آن حضرت را به عقب كشانيد و گفت: مگر خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقين نهی نكرده است؟

رسول خدا به او فرمود: خداوند مرا در اين باره مخير ساخته و من خواندن را اختيار نمودم و به من گفته: (اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) (743).

ای پيغمبر! تو برای آنان می خواهی طلب مغفرت بكن يا نكن، اگر هفتاد مرتبه هم بر آنها از خدا آمرزش طلبی خدا هرگز آنان را نخواهد بخشيد. و اگر می دانستم كه خداوند با بيش از هفتاد بار استغفار او را می آمرزد بر آن اضافه می كردم. پس مردم از جرات و جسارت عمر نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعجب نمودند، و آيه شريفه نازل شد (وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ) (744)؛ ديگر هرگز به نماز ميت آن منافقان حاضر نشده و بر جنازه آنها به دعا نايست.

و پس از آن ديگر رسول خدا نماز خواندن بر منافقين را ترك كرد (745).

مؤلّف:

اين كه در خبر آمده: مردم از جرات و جسارت عمر در شگفت شدند بايد گفت كه: ابراز چنين جراتی از عمر نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منحصر به اين مورد نبوده بلكه در موارد ديگری نيز تكرار شده است، مانند جلوگيری او از وصيت كردن رسول خدا و نسبت هذيان گويی به آن بزرگوار، و گذشت كه در جريان صلح حديبيه نيز نسبت به تصميم و عمل رسول خدا اعتراض نمود.

و عجب اين كه در آخر همين خبر آمده كه پس از وقوع آن ماجرا آيه شريفه قرآن در تاييد و تصديق عمل عمر نازل گرديد، و پس از آن ديگر پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر منافقی نماز نخواند، و با جعل اين مطلب خواسته اند خلاف او عمر را اصلاح كنند، وليكن درست گفته آن كه گفته: «ان الكذوب لا حافظه له»؛ دروغگو حافظه ندارد.

و در اين خبر نيز جعل كننده يادش رفته كه در اول خبر آمده: موقعی كه عمر پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به عقب كشيد، به او گفت: آيا خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقين نهی نكرده است؟

و اين گفتار صريحی است در اين كه نزول آيه: (وَلَا تُصَلِّ...) قبل از اين جريان بوده، و عمر تصور می كرده كه عمل رسول خدا بر خلاف اين آيه است. و رسول خدا هم برای او روشن نموده كه نهی در آيه تنزيهی است نه تحريمی؛ وليكن سهل است، در جايی كه امام نفهمد، ماموم به طريق اولی نخواهد فهميد.

79- موارد مشابه

و البته اين گونه مطالب بی اساس كه برای آنان جعل كرده اند كم نيستند از جمله ابن ابی الحديد آورده: هنگامی كه گروهی از مشركين در جنگ بدر كشته و جمعی نيز بالغ بر هفتاد نفر به اسارت لشكر اسلام درآمدند، رسول خدا درباره اسرای مشركين با ابوبكر و عمر مشورت كرد. ابوبكر گفت: اينها همه عموزادگان و فاميل و برادران ما هستند، به نظر من از آنان فدا بگيريد تا بنيه مالی ما در برابر مشركين قوی گشته، و بسا خداوند در آينده آنان را هدايت نموده برای ما دست و بازويی باشند.

آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمر فرمود: نظر تو چيست؟ عمر گفت: اعتقاد من اين است كه از ميان اسرا فلان شخص را يكی از بستگان عمر به من بدهيد تا گردنش را بزنم، و نيز عقيل را به علی، و برادر حمزه را به حمزه بدهيد تا گردنهايشان را بزنند، تا خداوند بداند كه در دلهای ما هيچ گونه ميل و علاقه ای نسبت به مشركين وجود ندارد. و گفت: آنان را بكشيد كه اينها سران و رهبران مشركينند.

ولی رسول خدا به سخن عمر گوش نكرد و به گفته ابوبكر ميل نمود و از آنان فدا گرفته و سپس آزادشان كرد. اما در آينده گرفتار اين كار خود گرديد.

عمر می گويد: و آنگاه من به نزد رسول خدا آمدم و ديدم كه او با ابوبكر نشسته و هر دو می گريند، از آنان سبب پرسيدم، و گفتم: به من هم بگوييد اگر گريه ام گرفت بگريم و گرنه تباكی كنم.

پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: گريه من بخاطر فدا گرفتن از اسرای مشركين است، و عذاب شما از آن درخت اشاره به درختی در آن نزديكی هم به من نزديك تر شده است.

پسر عمر نقل می كند كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می فرمود: نزديك بود در اثر مخالفت با عمر شری دامنگير ما بشود!

مؤلّف:

بنابراين، حق اين بود كه خداوند عمر را پيغمبر می نمود نه آن حضرت را؛ زيرا اين عمر بوده كه در رايش صائب بوده نه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم!

و از جمله شواهد بر كذب آن خبر اين كه در آن آمده كه: عمر به رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: آنان را بكش كه سران و رهبران مشركينند. پس آيا فاميل عمر كه قطعا وجود خارجی نداشته، چرا كه نامی از او در تاريخ برده نشده و نه در ضمن اسرای بدر او را شمرده اند از روسای مشركين بوده و يا عباس و عقيل از سران مشركين بوده اند كه قريش بطور اجبار آنان را به جنگ آورده بودند؟

چنانچه در تاريخ طبری آمده كه رسول خدادر روز بدر به ياران خود فرمود: من كسانی از بنی هاشم و غير آنان را می شناسم كه بطور اكراه به جنگ آورده شده اند و خود انگيزه ای در جنگيدن با ما نداشته اند، از اين رو هيچ كس از بنی هاشم را نكشيد.

و رهبران مشركين در جنگ بدر ابوجهل و عتبه و شيبه و گروهی ديگر بوده اند كه در جنگ كشته شده اند، و حتی ابوسفيان نيز در جنگ بدر از رهبران نبوده و بعد در جنگ احد و احزاب از سران و روسای آنان گشته كه در اشعار آنان آمده كه اگر در جنگ بدر سران مشركين كشته نمی شدند ابوسفيان رئيس نمی گرديد...

و از جمله آورده اند كه: آنگاه كه ابوبكر و عمر درباره اسرای بدر با هم اختلاف كردند پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: مثل ابوبكر در ميان فرشتگان مانند ميكائيل است كه پيام آور خشنودی و عفو خداوند است. و در ميان انبيای الهی مانند ابراهيم است كه گفت: (فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) (746) و مانند عيسی است كه گفت: (إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ...) (747).

و مثل عمر در ميان پيامبران مانند نوح است كه گفت: (...رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا) (749) و مانند موسی كه گفت: (رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ...) (749)و اين خبر از جمله اخباری است كه به دستور معاويه در برابر اخباری كه در فضائل اميرالمومنين عليه‌السلام آمده جعل شده است، و دليل بر مجعول بودن آن به جز آنچه كه ابن ابی الحديد آورده از اين كه: گفتار عيسی در سوره مائده است كه در آخر عمر رسول خدا نازل شده بنابر اين، چگونه پيغمبر آن را در جنگ بدر كه در سال دوم از هجرت اتفاق افتاده فرموده است، اين كه: ميكائيل پيام آور رضا و خشنودی خداوند است در يك مورد و جبرئيل آورنده عذاب در موردی ديگر، نه هر دو در يك مورد، بنابر اين، تشبيه از اساس غلط بوده و مقام پيغمبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بيان آن منزه است.

90- مدارايی عمر با زبير

ابن ابی الحديد آورده: زيد بن اسلم از پدرش نقل كرده كه می گويد: روزی عمر برای انجام كار خصوصی، خانه را خلوت نموده به من گفت: بر در خانه بايستم... در اين هنگام زبير از دور نمايان شد و من از او خوشم نيامد، زبير می خواست داخل خانه شود، پس به او گفتم: عمر مشغول بعضی از كارهای شخصی است و به كسی اجازه ورود و ملاقات نداده است، ولی زبير بی اعتنايی به من ننموده خواست وارد شود، در اين هنگام من دستم را جلو سينه اش قرار دادم، ناگهان زبير بر بينی ام كوفت بطوری كه خون از آن جاری شد. و آنگاه برگشت، من نزد عمر رفتم، عمر چون مرا ديد و نگاهش به شكستگی بينی ام افتاد با تعجب پرسيد؛ چه كسی بينی تو را شكسته است؟ گفتم: زبير.

عمر زبير را نزد خود طلبيد، وقتی كه زبير خواست بر عمر وارد شود من هم به همراه او رفتم تا ببينم عمر به او چه می گويد. ديدم عمر به زبير گفت: چرا چنين كردی آيا بخاطر ديدار با من مردم را خون آلود می كنی؟

زبير در پاسخ عمر چند بار اين گفتار وی را با لحن مسخره آميزی تكرار نمود ادای او را در آورد و به عمر اعتراض كرد و گفت: آيا برای ما، دربان می گذاری، به خدا سوگند نه رسول خدا ونه ابوبكر پيش از تو نسبت به من چنين نكرده اند. پس عمر مانند عذرخواهنده به او گفت: من در آن موقع كار خصوصی داشتم. اسلم می گويد: وقتی كه ديدم عمر از او عذرخواهی می كند مايوس شدم از اين كه حقم را از او بگيرد، و زبير هم از نزد او خارج شد، در اين موقع عمر به من رو كرد و به منظور دلداری به من گفت: اين شخص زبير بود و تو سوابق آثار او را می دانی پس من هم گفتم حق من حق شماست، هر چه كنيد من قبول دارم (750).

مؤلّف:

چه شد آن عدالت عمر كه خواست از جبله بن ايهم كه قبلا از پادشاهان روم بود بخاطر يك سيلی كه در مطاف به مردی زده بود قصاص بگيرد، كه به ارتداد او منجر گرديده به روم رفت و چه شد آن شدت تعصبش در اجرای احكام الهی كه پسر خودش را بخاطر يك گناه دو بار حد زد كه منجر به مرگ او گرديد، و در اينجا اين گونه مداهنه و سازشكاری او با زبير چه معنی دارد؟!

91- حمايت عمر از مغيره

ابوالفرج در اغانی از ابوزيد عمر بن شبه نقل كرده كه می گويد: عمر در صورت ظاهر به منظور تحقيق و بررسی ماجرای زنا مغيره بن شعبه تشكيل جلسه داد، مغيره و شهود بر زنای وی را به نزد خود فراخواند، در اين جلسه سه نفر از شهود به نامهای ابوبكره، نافع، شبل بن معبد بطور صريح و كامل بر زنای مغيره گواهی دادند... در اين موقع زياد برای ادای شهادت از دور نمايان گرديد عمر چون نگاهش به او افتاد، گفت: كسی را می بينم كه هرگز خداوند مسلمان مهاجری را بر زبان او خوار نخواهد كرد، پس زياد به اشاره عمر به گونه ای گواهی داد كه عمر آن را ناقص دانست، در اين هنگام عمر تكبير گفت و به مغيره گفت: برخيز! و بر آن سه شاهد حد افترا جاری كن (751).

مؤلّف:

از جمله آداب و سنن شرع در باب قضا اين است كه قاضی بايد كسی را كه به زنا يا لواط خود اقرار نموده پيش از تمام شدن چهار بار اقرارش او را به رجوع از اقرارش تلقين و تشويق كند چنانچه در فصل چهارم از بخش نخست گذشت، كه اميرالمومنين عليه‌السلام اين گونه عمل كرد، ولی در باره شاهد، چنين چيزی وجود ندارد كه قاضی او را از ادای شهادتش منع كند. آن چنان كه عمر درباره زياد عمل كرده است با اين كه در حقيقت گواهی زياد نيز مانند ساير شهود كامل و تمام بود، و تنها او بخاطر جانبداری از عمر از تصريح به لفظ خاص امتناع ورزيده بود.

مطلب ديگر، اين كه از كجا كه مغيره از مهاجرين بوده چنانچه در گفتار عمر آمده با اين كه بلاشك او از منافقين بوده است، و بر نفاق او خليفه سوم آنان (عثمان) گواهی داده، هنگامی كه به او اعتراض كردند كه چرا وليد بن عقبه را كه در حال مستی نماز صبح را چهار ركعت برای مردم خوانده، و همچنين ابی ابن سرح را كه آيه قرآن بر كفر او نازل شده و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خونش را مباح نموده بود، عاملان و كارگزاران خود قرار داده، عثمان در پاسخ اعتراض كنندگان به كار عمر استناد كرد كه او نيز مغيره بن شعبه را كه در فسق و فجور دست كمی از آنها نداشته عامل خود گردانده است.

و نيز عبدالرحمن بن عوف از جمله عشره مبشره، و يكی از شش نفر شورای عمر، و حكم او در شورا، بر نفاق مغيره گواهی داده است. آن هنگام كه عبدالرحمن با عثمان بيعت نمود و او را به عنوان خليفه برگزيد مغيره به منظور خوشايند عثمان به عثمان گفت: بخدا سوگند اگر با ديگری بيعت كرده بودند، ما هرگز با او دست بيعت نمی داديم. در اين موقع عبدالرحمن به مغيره گفت: بخدا سوگند دروغ می گويی، اگر با ديگری هم بيعت كرده بودند تو نيز با او بيعت می نمودی و همين سخن را هم بخاطر مصالح و منافع دنيوی خود به او می گفتی، و تو آنگونه نيستی كه در ظاهر خودت را می نمايانی.

و مغيره همان كسی است كه معاويه را به استخلاف فرزند پليدش يزيد كه زمامداری او نابودی امت اسلام را در برداشت ترغيب و تشويق نمود، آن هنگام كه معاويه خواست مغيره را به علت پيريش از كار بركنار كند. و او كسی است كه معاويه را برخلاف مقررات شرع وادار به استلحاق زياد نمود او را فرزند ابوسفيان و برادر خود دانست (752) زيرا از زنای پدر معاويه (ابوسفيان) با مادر زياد متولد شده بود، به انگيزه سپاسگزاری از بر طرف نمودن حكم رجم كه زياد درباره او انجام داده بود. و جنايات و تبهكاريهای مغيره از اشعث بن قيس كه ابوبكر به هنگام مرگ آرزو می كرد: ای كاش! موقعی كه او را اسير به نزد او آورده بودند، وی را كشته بود و زنده اش نمی گذاشت فزون تر بوده؛ زيرا مغيره در تمام فتنه گريها و ستمكاريهای زمان خود به نحوی دست داشته و به آنها كمك نموده است.

بنابراين، چگونه عمر او را از مهاجرين دانسته، آن هم از مهاجرين اوليه؛ زيرا قبلا گذشت كه عمر به ابن عباس گفته بود كه: مهاجرين اوليه نگذاشتند خلافت به يار شما (اميرالمومنين) برسد و مغيره از پرنقش ترين آنان در اين باره بوده؛ زيرا او نخستين كسی بوده كه آنان را به اين فكر انداخته است.

چنانچه ابن ابی الحديد از سقيفه جوهری از ابوزيد نقل كرده كه می گويد: مغيره از كنار ابوبكر و عمر می گذشت در حالی كه آنان بر در خانه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بودند و آن وجود مبارك تازه از دنيا رحلت نموده بود، مغيره به آنان گفت: اينجا چه كار می كنيد؟

گفتند: منتظر اين مرد (اميرالمومنين) هستيم تا از خانه بيرون آمده با او بيعت كنيم.

مغيره به آنان گفت: خلافت را در ميان قريش گسترش دهيد تا توسعه يابد. پس آنان برخاسته و به سقيفه بنی ساعده رفتند.

و همواره آنان به منظور استحكام پايه های خلافتشان به فكر و تدبير او مغيره نيازمند بوده و برايشان رايزنی می نمود، از جمله موقعی كه مقداد و سلمان و ابوذر و عمار و حذيفه و جمعی ديگر از شيعيان اميرالمومنين عليه‌السلام تصميم گرفتند كه خلافت ابوبكر را نقض كنند، ابوبكر و عمر كسی را به نزد مغيره فرستاد و از او تعيين تكليف و چاره جويی نمودند، مغيره به آنان گفت: صلاح در اين است كه عباس را ببينيد و برای او و پسرانش بهره و نصيبی در خلافت قرار دهيد تا از ناحيه علی آسوده خاطر باشيد (753). و چگونه عمر حكم رجم را از مغيره برطرف نسازد با اين كه او اولين كسی بوده كه عمر را به عنوان اميرالمومنين خوانده، در حالی كه ابوبكر جرات نمی كرد خود را به اين لقب ملقب گرداند.

و بهترين دليل بر اين كه عمر حد ثابت و مسلمی را از مغيره برداشته اين كه خود عمر بعدها به آن اقرار نموده، و همچنين اميرالمومنين و فرزندش امام حسن عليهما‌السلام دو امام معصومی كه قرآن بر پاكی آنان گواهی داده، اين مطلب را درباره مغيره فرموده اند.

امام اعتراف خود عمر؛ ابوالفرج در اغانی آورده: كه عمر پس از ماجرای زنای مغيره سالی به حج رفته بود، اتفاقا در موسم حج زنی را كه مغيره با او زنا كرده بود ديد، و مغيره نيز آن روز در آنجا حضور داشت، در اين موقع عمر به مغيره گفت: وای بر تو! نسبت به من تجاهل می كنی؟

بخدا سوگند گمان ندارم كه ابوبكره در باره تو افترا بسته باشد، و من هيچ گاه تو را نمی بينم مگر اين كه می ترسم از آسمان بر من سنگ ببارد (754). و چنانچه عمر حد ثابتی را درباره مغيره تعطيل نكرده بود هرگز چنين ترسی را نداشت كه از آسمان بر او سنگ ببارد.

و اما فرمايش اميرالمومنين علی عليه‌السلام را در اين زمينه نيز اغانی آورده: كه علی عليه‌السلام می فرمود: اگر بر مغيره دست يابم او را سنگسار خواهم كرد (755).

و نقل شده كه ابوبكره پس از آن كه حد افتراء بر او جاری شده بود، می گفت: گواهی می دهم كه مغيره چنين و چنان كرده است، پس عمر تصميم گرفت كه دوباره به او حد زند، اميرالمومنين به عمر فرمود: اگر ابوبكره را تازيانه بزنی من هم يار تو (مغيره) را سنگسار خواهم نمود، و بدين وسيله او را از تصميمش منصرف كرد.

و اما فرمايش حضرت امام حسن عليه‌السلام در اين باره ابن ابی الحديد آورده: كه امام حسن در مجلس معاويه به مغيره فرمود: حقا كه حد خدا درباره تو قطعی و ثابت بوده و عمر حقی را از تو برطرف نموده كه خداوند از او سوال و بازخواست خواهد نمود (756).

و گناه ديگر عمر در اين قضيه اين كه ابوبكره را از ساير شهود شديدتر تازيانه زده است، با اين كه در حد قذف دستور به تشديد نيامده است. چنانچه در اغانی آمده پس از آن كه عمر ابوبكره را تازيانه زد، او بسيار ضعيف و ناتوان شده بود كه مادرش گفت: گوسفندی را ذبح نموده و پوست آن را بر كمر خود ببندد.

راوی خبر، ابراهيم از پدرش نقل كرده كه می گفت: اين بيماری و نقاهت ابوبكره علتی نداشت جز ضربات شديدی كه به او رسيده بود (757).

و نيز آورده: كه عمر پس از آن ماجرا ابوبكره را توبه داد، ابوبكره به عمر گفت: مرا توبه می دهی تا در آينده گواهيم را بپذيری؟

عمر: آری.

ابوبكره، ولی من تا زنده هستم بين هيچ دو نفری گواهی نخواهم داد. و از آن پس هرگاه او را برای ادای شهادتی می خواندند می گفت: از ديگری بخواهيد، چرا كه زياد شهادت مرا فاسد وتباه نموده است (759).

و اينها همه دال بر اين است كه ابوبكره در شهادتش صادق بوده و زياد با القاء و تلقين عمر، قضيه را لوث كرده است، وگرنه ابوبكره با اين كه مرد بظاهر آراسته ای بوده بر آن گفتار خود ثابت نمی ماند زيرا خدای تعالی فرموده: (فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَٰئِكَ عِندَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ)؛ (759) پس اگر شاهد نياورند، آنان نزد خدا مردمی دروغگويند.

حال آن كه ابوبكره بنا به نقل ابوالفرج در اغانی تا آخر بر آن گفتار خود ثابت و پا برجا بوده است.

مؤلّف:

چگونه عمر گاهی زن آبستنی را با تهديد وادار به اقرار به زنا نموده و به سنگساريش فرمان می دهد چنانچه در بخش اول گذشت و گاهی هم شاهدی را از ادای شهادتش درباره مرد منافقی كه در زمان جاهليت و پس از اسلام معروف به فحشا بوده جلوگيری می كند؟!

چنانچه مدائنی روايت نموده كه مغيره زناكارترين مردم در جاهليت بوده، و پس از اسلامش نيز آن را داشته تا اين كه در ايام ولايتش بر بصره آشكارا و برملا گرديده است (760).

ابوالفرج در اغانی آورده: روزی مغيره زمانی كه فرماندار كوفه بود در بيرون كوفه و نجف گردش می كرد، پس به مردی ناشناس رسيد كه هيچ كدام ديگری را نمی شناخت... مغيره به مرد ناشناس گفت: درباره امير خود مغيره چه می گويی؟

گفت: اعوی زناكار است. در اين هنگام هيثم بن اسود به آن مرد گفت: خدا دهانت را بشكند اين شخص، امير كوفه، مغيره است.

مرد پاسخ داد: اين كه گفتم سخنی بود كه مردم درباره او می گفتند! (761).

و نيز ابن ابی الحديد نقل كرده كه حسن بن علی عليه‌السلام در مجلس معاويه به مغيره گفت: تو كسی هستی كه از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدی آيا جايز است مردی به زنی كه قصد ازدواج با او را دارد نگاه كند، پس رسول خدا به تو فرمود: بله، جايز است اما در صورتی كه قصد زنا نداشته باشد، و اين تعريض به تو بود، زيرا رسول خدا می دانست كه تو زناكاری (762).

و دليل ديگر بر اين كه، عمر در اين قضيه از مغيره حمايت نموده بخاطر تشكر از خدمات گذشته او و اميد به آينده اش، اين كه پس از وقوع اين ماجرا و انتشار آن در شهر بصره و نقل و گفتگوهای مردم در آن باره، او را از امارت بصره معزول نموده وليكن امير كوفه گردانيد، در واقع اين ترفيعی بود برای او؛ زيرا كوفه در آن زمان مهمتر از بصره بوده، بطوری كه اين برخورد عمر با او ضرب المثل شد. چنانچه ابن قتيبه در عيون آورده: محمد بن سيرين گفته: مردم به يكديگر می گفتند: «غضب الله عليك كما غضب اميرالمومنين علی المغيره، عزله عن البصره و استعمله علی الكوفه.»

خدا تو را غضب كند آن گونه كه خليفه بر مغيره غضب نمود، او را از امارت بصره عزل، و بر كوفه گمارد.

و البته اين گونه جانبداری از مغيره اختصاص به عمر نداشته، ابوبكر نيز در اين جهت با او شريك بوده است چنانچه در ايضاح آمده: اسبی به رسم هديه برای ابوبكر آورده بودند، ابوبكر به حاضران گفت: كجاست اسب سوار ماهری كه اين اسب را به او ببخشم؟

جوانی از انصار گفت: من.

ابوبكر به جوان اعتنايی ننموده او را توهين كرد.

جوان انصاری به ابوبكر گفت: بخدا سوگند اسب سواری من از تو و پدرت هم بهتر است. مغيره از اين سخن جوان برآشفت و با زانو به بينی او حمله ور شده بينی او را شكست. موقعی كه انصار از اين جريان باخبر شدند تصميم گرفتند از مغيره قصاص بگيرند ابوبكر وقتی ماجرا را شنيد برای مردم خطبه خواند و گفت: چه خيال كرده اند كسانی كه می پندارند من برای آنان از مغيره قصاص خواهم گرفت! بخدا سوگند اين كه آنان را از وطنشان بيرون كنم بر من آسانترست تا برای آنان از مغيره قصاص بگيرم.

و بلكه حمايت ابوبكر از مغيره بيش از عمر بوده؛ زيرا در همين قضيه عمر از ابوبكر خواست تا از مغيره قصاص بگيرد ولی او نپذيرفت.

92- ابوبكر و فرمان قتل اميرالمومنين عليه‌السلام!

در ايضاح فضل آمده: سفيان بن عيينه و حسن بن صالح و ابوبكر بن عياش و شريك بن عبدالله و جمعی ديگر از فقهای عامه روايت كرده اند كه: ابوبكر به خالد بن وليد گفت: آنگاه كه من از نماز صبح فارغ شدم گردن علی را بزن، و چون نماز صبح را با مردم بجای آورد در آخر نماز از آن فرمان خود پشيمان شده در فكر فرو رفت و بدون اين كه سلام نماز را بگويد متفكر و حيران به قدری در جای خود ساكت نشست كه نزديك بود آفتاب طلوع كند، و آنگاه سه بار گفت: ای خالد! آنچه كه به تو دستور داده بودم انجام مده و سپس سلام داد. و علی عليه‌السلام آن روز در كنار خالد نماز می خواند، در اين هنگام حضرت به خالد رو كرده در حالی كه خالد شمشيرش را در زير پيراهنش پنهان كرده بود به او فرمود: آيا آن كار را انجام می دادی؟

خالد: بله بخدا سوگند شمشير را بر سر تو فرود می آوردم.

علی عليه‌السلام: دروغ گفتی و فرومايه شدی، تو كوچكتر از آنی كه بتوانی چنين كاری را انجام دهی، سوگند به خدايی كه دانه را شكافته و موجودات را آفريده اگر نبود اينكه آنچه كه از قلم تقدير الهی گذشته، واقع خواهد شد، به تو نشان می دادم كه كداميك از دو گروه (مومن و كافر) روزگارش بدتر و سپاهش ضعيف تر است.

فضل می گويد: بعضی به سفيان و ابن وحی و وكيع گفتند: چه می گوييد درباره اين اراده و تصميمی كه ابوبكر گرفته؟ همگی پاسخ دادند گناهی بوده كه انجام نگرفته است...

و آنگاه فضل می گويد: اين روايتی است كه خود شما درباره ابوبكر نقل كرده ايد وليكن گروهی از شما آن را كتمان نموده و دور از حقيقت دانسته آن را اظهار نمی دارند، حال آن كه شما در كتابهای فقهی خود در كتاب الصلوه در اين مسأله، كه هرگاه نماز گزار پس از خواندن تشهد و پيش از سلام مبطلی از او سر زند، گفته ايد نماز او صحيح است به دليل همين عمل ابوبكر.

و ابويوسف قاضی در بغداد اين حديث را در ميان گروهی از شاگردان خود نقل كرده، يكی از آنان به او گفت: ابوبكر خالد را به چه چيز فرمان داده بود؟ ابويوسف او را از سخن گفتن بازداشته به او گفت: خاموش تو را چه به اين كار؟!

فضل می گويد: به خدا سوگند اگر علی مطيع و فرمانبردار ابوبكر و راضی به بيعت با او بوده، پس در اين كره خاكی حكمی جائرانه تر از اين نخواهد بود كه او ابوبكر فرمان قتل كسی را صادر كند كه به اقرار خود او و يارانش او كسی بوده كه پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او گواهی به بهشت داده، حال آن كه مطيع و تسليم وی نيز بوده است. و اگر راضی نبوده پس مطلب چنان است كه شيعه می گويد، از اين كه پيشی گرفتن ابوبكر بر او بدون رضايت او بوده است (763).

مؤلّف:

بسی جای تعجب است كه ابن ابی الحديد گفته: اين حديث از مجعولات شيعه است در برابر احاديث مجعول بكريه در فضائل ابوبكر زيرا با توجه به اين كه افراد زيادی از اكابر آنان، آن را روايت كرده اند، و فقهای آنان نيز در كتب فقهی خود در كتاب الصلوه به آن استدلال نموده اند، از جمله ابويوسف قاضی و ديگران، چگونه آن را از مجعولات شيعه می داند؟!

با اينكه خود ابن ابی الحديد در جای ديگر از استاد خود ابوجعفر نقيب كه بنا به گفته او شيعه نبوده نقل كرده كه می گويد: مردی نزد زفر بن هذيل، شاگرد ابوحنيفه، آمده از او فتوای ابوحنيفه مبنی بر جواز خروج از نماز به غير سلام مانند سخن گفتن يا فعل كثير يا حدث پرسش نمود؛ زفر گفت: جايز است؛ زيرا ابوبكر در تشهد نماز خود آن سخن را گفت.

مرد پرسيد؛ سخن ابوبكر چه بوده؟

زفر: كار نداشته باش.

مرد اصرار كرد در اين موقع زفر گفت: او را بيرون كنيد من قبلا شنيده بودم اين مرد از شاگردان ابوالخطاب است.

مؤلّف:

تعجب ندارد، اين كه ابوبكر آن فرمان را به خالد داده باشد، و در نامه ای كه معاويه به محمد بن ابی بكر نوشته آمده: هنگامی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا وفات نمود پدر تو و فاروق او نخستين كسانی بودند كه حق او (علی) را گرفته و درباره خلافت رسول الله با او از در مخالفت و ستيز وارد شده بر آن اتفاق كردند و سپس او را به بيعت با خود دعوت نموده و چون امتناع ورزيد درباره وی تصميمهای خطرناك گرفتند...

93- ماجرای قتل مالك بن نويره

در ايضاح آمده: جرير بن عبدالحميد از اعمش از خيشمه نقل كرده كه می گويد: ماجرای قتل مالك بن نويره نزد عمر مطرح گرديد، عمر گفت: بخدا سوگند خالد بن وليد مالك را كشت در حالی كه وی مسلمان بود (نه مرتد آنچنان كه خالد ادعا كرده بود). و من درباره منصرف ساختن ابوبكر از تصميم قتل مالك بسيار با او گفتگو نمودم ولی او نپذيرفت. و همچنين درباره حكم قتل مانعين زكات وقتی كه احساس كردم شيطان بر او چيره گشته و كوشش من در او بی فايده است، به علت ترس و ياسی كه از او داشتم سكوت نمودم، و اتفاقا يك روز كه در اين خصوص صحبت زيادی با او كردم برگشت و به من گفت: گويا تو بر اهل كفر و مرتدين از اسلام مهربان و دلسوز هستی. و من پاسخی به او ندارم، ولی می دانم آن كس كه خون آنان را مباح نموده نسبت به اهل كفر دلسوزتر است (764).

مؤلّف:

آنجا كه عمر گفته: و نيز درباره قتال با مانعين زكات مقصود او همان كسانی بوده اند كه زكات خود را به ابوبكر نمی دادند، نه اين كه منكر اصل وجوب زكات باشند، بلكه می گفتند: ما زكات مالمان را مانند زمان رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان فقرا و مستمندان محل خودمان صرف می نماييم، و ابوبكر از آنان نپذيرفته و می گفت: حتی اگر از پرداخت اندكی از زكات خود به من هم خودداری كنند با آنان خواهم جنگيد.

مقصود عمر از اين جمله كه درباره ابوبكر گفته: و هنگامی كه ديدم شيطان نفس بر او چيره گشته... اشاره به همان چيزی است كه ابوبكر درباره خودش می گفت: چنانچه از طرق عامه نقل شده كه ابوبكر در خطبه ای به مردم گفت: ای مردم! من والی و زمامدار شما شده ام. حال آن كه هيچ گونه امتياز و برتری بر شما ندارم، هان! كه مرا شيطانی است همراه، پس هرگاه مرا خشمگين يافتيد از من بپرهيزيد (765).

مؤلّف:

جا دارد به عمر گفته شود كه تو خودت در مقام بيان عدم لياقت زبير برای تصدی خلافت به او گفتی: تو يك روز انسان و روز ديگر شيطانی، پس اگر تو خليفه مسلمين باشی، آن روز كه خوی شيطانی بر تو غلبه كرده چه كسی امام و رهبر اين مردم خواهد بود. بنابراين، تو چگونه با ابوبكر بيعت نموده و او را به عنوان خليفه مسلمين برگزيده ای، با اين كه ابوبكر خودش اعتراف نموده كه دارای چنان حالتی است و تو خودت نيز به وجود چنين حالتی در او اذعان نموده ای، يكی در مورد حكم قتل مانعين زكات و ديگری در مورد تاييد و امضای عمل خالد بن وليد در كشتن مالك بن نويره و...

در هر حال، با اين كه عمر در جهات مختلف با ابوبكر يكی بوده و تفاوتی با هم نداشته اند ولی آن كار خلاف ابوبكر را (عدم اجراء حد قصاص و حد زنا درباره خالد) نپسنديده و به آن راضی نبوده است و نيز به لقب دادن ابوبكر خالد را به سيف الله كه آن را به مسخره می گرفت.

در كامل ابن اثير آمده: عمر به ابوبكر می گفت: در شمشير خالد نافرمانی و معصيت هست، و اين مطلب را بارها به او تذكر می داد، تا اين كه ابوبكر به او گفت: خالد در تاويلش به خطا رفته است (يعنی خطايش عمدی نبوده)، زبانت را از او برگير، و من شمشيری را كه خدا بر سر كافران فرود آورده نيام نخواهم كرد، و خود خونبهای مالك را پرداخت نمود و آنگاه خالد را به نزد خود فراخواند، پس خالد در حالی كه قبايی بر تن و عمامه ای كه تير در آن فرو كرده بود بر سر داشت وارد مسجد گرديد، عمر چون نگاهش به او افتاد به وی حمله كرد و لباسش را از تنش بيرون آورده او را لگد كوب نمود به او گفت: مسلمانی را می كشی و سپس با همسرش زنا می كنی! به خدا سوگند تو را سنگسار خواهم كرد، و خالد هيچ سخن نمی گفت؛ زيرا تصور می كرد كه نظر ابوبكر درباره او نيز همين است.

پس از آن خالد بر ابوبكر وارد گرديده از او عذرخواهی نموده ابوبكر عذرش را پذيرفت و از گناه او درگذشت! و او را وادار به تزويج نمود با اين كه عرب آن را در ايام جنگ مكروه و مذموم می شمرد. و آنگاه از نزد ابوبكر بيرون رفته، عمر او را ديد، پس به او گفت: نزد من بيا ای پسر ام شلمه! و عمر دريافت كه ابوبكر او را بخشيده از اين جهت ديگر چيزی به او نگفت و متعرض او نگرديد.

مؤلّف:

اين كه در خبر آمده: ابوبكر خالد را مجبور به ازدواج نمود... نقض می كند آن را آنچه كه عمر گفته:... آنگاه با همسر وی زنا كردی... و آنچه را كه عرب در زمان جنگ مذموم می شمرد مباشرت با زنان است نه تزويج با آنان. و بر فرض ارتداد مالك چنانچه خالد ادعا نموده... چگونه با همسر او در حالی كه در عده بوده، در شب قتل شوهرش ازدواج نموده است.

94- نصايح ابوبكر

ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه از سقيفه جوهری و او از يعقوب بن شيبه... از رافع بن ابی ارفع نقل كرده كه می گويد: رسول خدا لشكری را به فرماندهی عمرو بن عاص تجهيز نموده، ابوبكر و عمر نيز در آن لشكر بودند. پيامبر به آنان دستور داد هر كس را كه ديدند او را با خود در جنگ ببرند تا اين كه به ما رسيدند از ما خواستند تا با آنها خارج شويم، ما دعوتشان را پذيرفته در غزوه ذات السلاسل غزوه ای كه شاميان به آن افتخار می كنند كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمرو بن عاص را بر لشكری كه ابوبكر و عمر در ميان آن بوده امير و فرمانده نموده شركت كرديم. رافع می گويد: من با خود گفتم فرصت مناسبی است كه من در اين غزوه يكی از ياران رسول خدا را برگزيده با او در باره خصوصيات دين اسلام صحبت نموده از او راهنمايی بخواهم؛ زيرا كه برای من عزيمت به مدينه و تشرف به محضر حضرت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميسر نبود، به همين جهت ابوبكر را برای اين منظور برگزيدم.

ابوبكر عبايی (فدكی) داشت كه به هنگام سوار شدن آن را زير پا می انداخت، و به هنگام پياده شدن آن را می پوشيد و اين همان عبايی است كه هوازن او را بخاطر پوشيدن آن نكوهش نموده پس از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفتند ما به صاحب شكوه و جلال بيعت نمی كنيم و چون جنگ را به پايان رسانديم به ابوبكر گفتم: من در اين سفر مصاحب تو بودم، از اينرو مرا بر تو حقی است، اينك به من چيزی بياموز تا از آن بهره مند گردم.

ابوبكر گفت: خودم چنين قصدی داشتم، خدای را بندگی كن، و برای او شريك قرار مده نماز و زكات واجب خود را ادا كن، و حج و روزه ماه رمضان را انجام ده، و بر هيچ دو نفری حكومت مكن.

گفتم سفارش تو را درباره انجام عبادات فهميدم، اما علت نهی از امارت را خودت برايم توضيح ده، مگر نه اين كه هر خوبی و بدی كه به مردم می رسد بر اثر حكومت است.

ابوبكر گفت: حال كه توضيح خواستی بدان كه مردم طوعا و كرها به اسلام گردن نهادند و خداوند آنان را از ستم ستمگران در امان خود قرار داد، آنان همسايگان خدا و در پناه اويند، پس هر كس كه بر آنان ستم روا دارد پروردگار خود را كوچك شمرده، به خدا سوگند يكی از شما گوسفند همسايه خود را به تعدی از او بگيرد خداوند يار و پشتيبان همسايه اوست.

اين گذشت و ديری نپاييد كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رحلت نمود، پس من از جانشين رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسش نمودم، گفتند: ابوبكر است.

گفتم: همان كسی كه مرا از امارت باز می داشت؟

گفتند: بله.

پس من بار سفر بسته به مدينه رفتم و در پی فرصتی بودم تا بطور خصوصی با او ديدار كنم تا اين كه چنين فرصتی دست داده به او گفتم: مرا می شناسی؟ من فلان فرزند فلانم، آيا بخاطر داری همان وصيتی را كه به من نمودی؟

گفت: بله، ولی رسول خدا از دنيا رحلت نمود و مردم تازه عهد به جاهليت، از اينرو می ترسيدم دچار فتنه و فريب گردند، و همانا كه يارانم مرا به اين كار وادار نمودند و پيوسته عذر می آورد تا اين كه من عذرش را پذيرفتم... (766).

مؤلّف:

اينكه در خبر آمده: همواره برايم عذر می آورد تا اينكه عذرش را پذيرفتم در پاسخش بايد گفت: مردی نزد ابراهيم نخعی عذرخواهی می نمود. ابراهيم به او گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد عذرتك غير معتذر |  | ان المعاذير يشوبه الكذب |

و هر كس خود به حقيقت عذرهايش آگاه است، خدای تعالی می فرمايد: (بَلِ الْإِنسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ﴿١٤﴾ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ)؛ (767) بلكه انسان خود بر نيك و بد خويش آگاه است، و هر چند بر خود عذر بيفكند. و اميرالمومنين عليه‌السلام در اين باره فرمود: «اما والله لقد تقمصها فلان و انه ليعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی...» (769).

هان ای مردم! سوگند به خدا آن شخص جامه خلافت را به تن كرد با اين كه می دانست كه موقعيت من نسبت به خلافت، موقعيت مركز آسياب به آسياب است كه به دور آن می گردد. و خدای تعالی می فرمايد: (يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُل لَّا تَعْتَذِرُوا لَن نُّؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ) (769).

آنگاه كه به سوی آنان بر می گرديد برای شما عذرهای بيجا می آورند، به آنها بگو عذر نياوريد كه تصديق شما نكنيم، خدا حقيقت حال شما را برای ما روشن گردانيد... و جوهری پس از نقل آن خبر از حبيب بن ثعلبه نقل كرده كه می گويد: از علی عليه‌السلام شنيدم كه می گفت: سوگند به پروردگار آسمان و زمين - سه بار - رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من عهد سپرده كه امت پس از من با تو غدر خواهد كرد (770)

و اين كه ابوبكر گفته: می ترسيدم امت دچار فتنه و فريب گردد. در پاسخ آن اكتفا می كنيم به گفتار سرور زنان عالم، فاطمه زهرا - سلام الله عليها - كه جمعی از بزرگان عامه آن را نقل كرده اند، از جمله احمد بن ابوطاهر در بلاغات النساء بدين شرح آورده كه آن مخدره در ميان زنان بنی هاشم به جانب ابوبكر روان گرديد در حالی كه راه رفتنش مانند راه رفتن رسول خدا بود، تا اين كه بر ابوبكر وارد گرديده با او به محاجه پرداخت، و در ضمن آن به او فرمود:

... تا آن زمان كه خداوند جايگاه پيامبرانش را برای پيامبرش برگزيد ناگهان خار نفاق پديدار گشت، و پيراهن دين پوسيده گرديد، و گمراه خاموش به سخن آمد، و دروغگوی بی درد جلو افتاد، و بزرگ تبهكاران فرياد برآورد، پس در ميان اجتماعات شما رخنه كرد، و شيطان سركشيده بر شما بانگ و فرياد زد، پس شما را فراخوانده اهل اجابتتان يافت، و نگران فرمان وی، سپس شما را به حركت واداشته سبكسرتان ديد، و شما را به خشم آورده ضعيفتان يافت، تا اينكه بر شتر ديگری داغ نهاديد، و در غير آبگاه خود وارد شديد، اينها همه در حالی روی داد كه عهد (به وفات رسول خدا) قريب، و رنج مصيبت بزرگ، و زخم التيام نيافته، به خيال خود از فتنه می ترسيديد: (أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ)؛ آگاه باش كه خود به فتنه درافتادند، و همانا دوزخ به آن كافران احاطه خواهد داشت....

95- مس او طلا شد!

طبری در تاريخش از مثنی بن موسی بن سلمه، از پدرش، از جدش سلمه نقل كرده كه می گويد: در فتح ابله شركت داشتم، پس در ميان سهم من از غنائم، ديگ مسی (قطعه ای از مس) قرار گرفت، و چون در آن دقت كردم ديدم طلاست، به وزن هشتاد هزار مثقال، پس در اين باره از عمر نظرخواهی شد، عمر پاسخ داد اگر او سوگند ياد می كند كه روزی كه اين ديگ به وی تحويل داده شده مس بوده آن را به او تسليم می كنند، وگرنه بين مسلمانان تقسيم می شود. سلمه می گويد: من بر آن قسم ياد كردم و ديگ را به من رد نمودند، و سرمايه اصلی اموال ما در امروز از همان است (771).

مؤلّف:

اين سوگند تنها در اين جهت نافع است كه او سلمه با مسلمانان خيانت ننموده و مستحق كيفری نيست، نه اين كه بتواند مال مسلمين را كه بطور اشتباه گرفته برای خود تصرف نمايد و - بنا به نقل طبری - تعداد شركت كنندگان در اين جنگ از مسلمانان سيصد نفر بوده و غنيمت به دست آمده ششصد درهم، هر نفری دو درهم؛ بنابراين، اين چه عدالتی است كه سيصد نفر جملگی ششصد درهم ببرند و يك نفر به تنهايی هشتاد هزار مثقال طلا؟!

96- خطيب در تاريخ بغداد آورده: عمر در جابيه برای مردم خطبه خواند، و در ضمن آن گفت: (فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ)؛ (772) خدا هر كس را كه بخواهد گمراه می كند، و هر كس را كه بخواهد هدايت می كند. در اين موقع كشيش مسيحی از حاضران پرسيد؛ امير شما چه می گويد؟

گفتند: می گويد: (إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَاءُ...)؛ خدا هر كه را بخواهد گمراه می كند.

كشيش گفت: ياوه می گويد خدا عادل تر از آن است كه كسی را گمراه سازد، اين مطلب به عمر رسيد، پس او را به نزد خود طلبيده به وی گفت بلكه خدا تو را گمراه نموده، و اگر چنين نبود كه نسبت به دين اسلام تازه عهد هستی گردنت را می زدم (773).

مؤلّف:

اگر چه آن تعبير در قرآن آمده ولی از آيات متشابهه است كه به ظاهر آن نمی شود اخذ نمود و عقلا بايد آن را تاويل كرد، و خداوند در جملات بعد مقصود از آن را روشن ساخته كه می فرمايد:

(مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ (26) وَالَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ...) (774).

... و گمراه نمی كند به آن مگر فاسقان را، كسانی كه می شكنند عهد خدا را پس از آن كه محكم بستند، و قطع می كنند آنچه را كه خداوند به پيوند آن امر كرده است (صله رحم را قطع می كنند)، و در زمين فساد می كنند... يعنی، هر كس كه به اراده و سوء اختيار خود مرتكب آن اعمال گردد، شايستگی هدايت الهی را نداشته ناچار خداوند او را به حال خود در گمراهيش رها می كند، كه گويی او را گمراه نموده است...

بعلاوه، آيا در اسلام ارشاد و راهنمايی كردن به تهديد به قتل و گردن زدن است، در صورتی كه نتوان پاسخ صحيح گفت؟!

97- عثمان گفت در قرآن لحن وجود دارد!

ثعلبی در تفسيرش آورده: عثمان می گفت: در قرآن لحن (خطاهای اعرابی) هست كه عرب آن را ناصحيح دانسته. كسانی به او گفتند: آيا آنها را تغيير نمی دهی؟

گفت: آنها را به حال خود بگذاريد كه نه حرامی را حلال و نه حلالی را حرام می كند.

98- خدا در اين باره با كسی مشورت نكرد

ثعلبی در تفسير آيه شريفه (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ) (775).

آنان كه در صدر اسلام سبقت به ايمان گرفتند، از مهاجر و انصار، آنان كه به طاعت خدا پيروی آنان كردند از ساير امت... آورده: روايت شده كه عمر بن خطاب آيه را به اين صورت قرائت كرد: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ) برفع راء الانصار و بدون واو با الذين.

ابی بن كعب به او گفت: والانصار والذين به كسر راء، و با واو صحيح است. پس عمر آن گونه قرائت خود را چندبار تكرار نمود تا اين كه ابی به او گفت: به خدا سوگند من آن را نزد رسول خدا والذين اتبعوهم با واو خوانده ام و تو آن موقع در بقيع نان می فروختی.

عمر گفت: راست گفتی، شما حفظ كرديد و ما فراموش نموديم و شما خود را فارغ ساختيد و ما مشغول گشتيم، و شما حاضر شديد و ما غائب.

و آنگاه عمر به ابی گفت: آيا انصار هم در ميان آنان هستند؟

ابی: بله، و با خطاب و پسرانش در اين باره مشورت نشد. پس عمر گفت: من خيال می كردم ما مهاجرين دارای چنان مقام و منزلتی هستيم كه هيچ كس به آن نمی رسد (776).

مؤلّف:

ظاهرا مقصود عمر از اين جمله كه گفته: آيا انصار نيز در ميان آنان هستند اين است كه آيا لفظ انصار به جر خوانده می شود تا عطف بر مهاجرين باشد، كه در نتيجه انصار نيز بمانند مهاجرين (از پيشی گيرندگان به ايمان صدر اسلام) باشند، يا اين كه نه، بلكه مهاجرين تنها دارای آن امتيازند. پس ابی - كه خودش نيز از انصار بود - به او پاسخ داد كه: انصار هم از پيشی گيرندگان به ايمان صدر اسلام می باشند، و آن زمان كه خداوند انصار را در زمره آنان قرار داد از پسر خطاب كه نسبت به انصار بی اعتنا بود نظرخواهی ننمود كه آيا انصار را جزء آنان بياورد يا نه.

و اما اينكه گفته: من گمان می كردم كه ما مهاجرين دارای وجه و مقامی هستيم كه هيچ كس به آن نمی رسد به او گفته می شود: علو مقام و رفعت شان سابقين اوليه از مهاجرين از حيث كبری معلوم و اما صغرای آن از كجا؟ زيرا در ادامه آيه شريفه آمده: (رَّضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ)؛ (777) خدا از آنان خشنود است، و آنان از خدا خشنود، و كسی كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هنگام وفات او را از نزد خود بيرون كرده بخاطر منع او از وصيت نمودن رسول خدا و نسبت هجر به او و... چگونه خداوند از او راضی است؟.

99- دو شيوه متضاد

در تاريخ طبری آمده: عثمان می گفت: عمر به خانواده و نزديكانش بخاطر رضای خدا مالی نمی داد، و من بخاطر رضای خدا بر آنان می بخشم (779).

مؤلّف:

اين گفتار عمثان مغالطه است؛ زيرا بخل ورزيدن و نبخشيدن به نزديكان از اموالی كه خدا به انسان عطا نموده، هيچ گونه قربتی نداشته بلكه موجب بعد از پروردگار خواهد بود؛ زيرا خدای تعالی فرموده: (وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ)؛ (779) و دارايی خود را در راه دوستی به خدا به خويشاوندان و يتيمان و فقيران صرف كند.

همچنين بخشيدن به آنان از مال ديگران و حقوق مسلمانان نيز به نتيجه ای جز دوری از پروردگار نخواهد داشت، آن گونه كه عثمان عمل می كرد.

چنانچه ابن قتيبه در معارف آورده: عثمان عموی خود، حكم بن عاص را كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را از مدينه تبعيد نموده و ابوبكر و عمر هم او را پناه نداده بودند، پناه داده و صد هزار درهم از بيت المال نيز به او بخشيد. و رسول خدا مهزور (محل بازار مدينه) را به مسلمانان بخشيد و عثمان آن را به پسر عموی خود حارث بن حكم هبه كرد. و فدك را - كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را به دخترش فاطمه زهرا سلام الله عليها بخشيده بود - به پسر عمويش مروان هديه نمود. و افريقيه را فتح كرده، خمس آن را گرفته يكجا به مروان تقديم داشت (790).

100- آينده نگری عمر

ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی كه عمر مجروح گرديد گفت: ای ياران محمد! يكديگر را نصيحت و راهنمايی كنيد؛ زيرا اگر چنين نكنيد عمرو بن عاص و عثمان بر شما غلبه خواهند كرد.

آنگاه ابن ابی الحديد گفته: محمد بن نعمان معروف به مفيد يكی از علمای اماميه در بعضی از كتابهای خود آورده: مقصود عمر از اين جمله تحريك و تطميع عمرو بن عاص و معاويه بوده در به دست آوردن خلافت؛ زيرا معاويه كارگزار و امير او بر شام بوده و عمرو بن عاص بر مصر، و می ترسيده عثمان از اداره خلافت باز مانده و خلافت به علی برسد. از اينرو اين سخن را گفته تا در مصر و شام به گوش آنان رسيده پايه های حكومت و سلطنت خود را بر آن دو اقليم مستحكم گردانند، تا اگر علی خليفه شود نفوذ و تسلطی بر آن دو مملكت نيابد.

سپس ابن ابی الحديد گفته: ولی به عقيده من اين استنباط نشات گرفته از كينه و عداوت است، چرا كه عمر پرهيزكارتر از آن است كه چنين فكر و خيالی در دلش خطور كند، وليكن از جايی كه او مرد با فراستی بوده و در حدسهايش صائب، از اينرو بسياری از امور آينده را پيشگويی كرده است. چنانچه ابن عباس در باره او گفته: به خدا سوگند كه اوس بن حجر در اين شعرش غير او را قصد نكرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا لمعی الذی يظن بك الظن |  | كان قد رای وقد سمعا |

مرد تيزهوشی كه هرگاه گمانی درباره تو برد، گويی آن را در تو ديده و يا شنيده است (791).

مؤلّف:

ما منكر فراست عمر نيستيم، عمرو بن عاص و معاويه هم با فراست بوده اند. و از جمله زيركيهای عمرو بن عاص يكی در جنگ صفين بوده، آن هنگام كه معاويه احساس كرد كه اميرالمومنين در آستانه پيروزی، و لشكر او در حال اضمحلال است، دست به دامان عمرو گرديد، عمرو به او گفت: من از آغاز، چنين روزی را برای تو پيش بينی می كرده علاج كار را نيز برای تو تدبير نموده ام، تنها راه چاره اين است كه قرآنها را بالا بريم، و قائل به تحكيم قرآن شويم!.

همچنان كه برای معاويه آخر كارش را مانند اولش تدبير نموده به او گفت: تنها راه نگهداری و حفظ شاميان در تحت نفوذ و سيطره تو، به اين است كه نظر شيخ عرب شام، شراحيل را با خود مساعد گردانی، بدين وسيله كه در ذهن او القا كنی كه علی عثمان را كشته است و برای تامين اين مقصود بايد در اولين ملاقات با او، جمعی از معتمدين خود را وادار كنی كه نزد او بر آن موضوع گواهی دهند، و روحيه او طوری است كه اگر مطلبی را باور كرد هيچ چيز آن را از ذهن او بيرون نمی كند، معاويه همين كار را كرد، پس در همان مجلس شراحيل برخاست و به معاويه گفت: بر من ثابت شده كه علی عثمان را كشته است، حال اگر به خونخواهی او برنخيزی تو را از شام بيرون می كنم، پس معاويه صحت رای و درستی تدبير عمرو را دريافته به شراحيل گفت: سمعا و طاعه من مطيع و گوش به فرمان تو هستم (792).

و زيركی معاويه نيز به گونه ای بوده كه مردم می پنداشتند كه او از اميرالمومنين عليه‌السلام زيرك تر است، تا اينكه خود آن حضرت فرمود: والله ما معاويه بادهی و منی ولكنه يغدر و يفجر؛ به خدا سوگند معاويه از من زرنگتر نيست وليكن او خدعه و نيرنگ می كند و دروغ می گويد.

و نيز عمر درباه او به ياران خود گفت: شما از تيزهوشی كسری و قيصر تعريف می كنيد، حال آن كه نزد شماست جوان قريش، معاويه!.

و از جمله زيركيهای معاويه يكی اين بوده كه آن هنگام كه عمرو بن عاص دين خود را به معاويه فروخت و به او قول داد كه وی را در برابر اميرالمومنين مساعدت دهد - چنانچه گذشت كه جنگ صفين را از اول تا به آخرش برای او تدبير و طراحی نمود - و در عوض با معاويه شرط كرد كه آنگاه كه به مقصودش برسد فرمانروايی مصر را به او بدهد و معاويه هم قبول كرده و به شرط خود وفا نمود.

عمرو بن عاص تصميم گرفت كه با هياتی از ماموران عاليرتبه خود از معاويه ديدن كند، و معاويه حدس زد كه عمرو به همراهانش خواهد گفت: كه من در مصر مستقل بوده، از اينرو به هنگام ورود بر معاويه او را به عنوان اميرالمومنين خطاب نكنيد، و به همين جهت معاويه به تمام نگهبانان و دربانان قصر خود دستور داد كه هنگام ورود آنان جلو تمام درها با آنان به شدت و خشونت برخورد كنند، آنها هم چنين كردند موقعی كه آنان بر معاويه وارد شدند از شدت ترس و وحشتی كه از معاويه در دلشان افتاده بود، بدون اختيار به او گفتند: السلام عليك يا رسول الله!. پس وقتی كه خارج شدند عمرو به آنان عتاب نمود كه من به شما گفتم به او يا اميرالمومنين نگوييد، شما يا رسول الله گفتيد!

و اگر آنان دارای فراست نبودند، قدرت انجام آن اعمال و رفتار را نداشتند، و آنچه كه آن عالم امامی، شيخ مفيد، از گفتار عمر استنباط نموده لازمه آن فراست است.

و پاسخ ابن ابی الحديد به مفيد نظير پاسخی است كه شيخ بهايی از زبان بعض شيعه نقل كرده كه گفته: او بر بعض عامه اشكال كرده كه شما در كتب صحاح خودتان در فلان صفحه آورده ايد: غضب فاطمه غضب خدا و رسول اوست، و در فلان صفحه نيز نقل كرده ايد كه: ابوبكر و عمر فاطمه را خشمگين نمودند، و فاطمه از دنيا رحلت نمود در حالی كه از آنان غضبناك بود و نتيجه اين دو روايت اين است كه آنان خدا و رسولش را به غضب آورده و مستحق عذاب شده اند پس آن مرد پاسخ داد: تا كتاب را ببينم، و پس از چندی گفت: من كتاب را ديدم، ولی تو شماره صفحات كتاب را صحيح نگفته بودی!.

و در خصوص همين مساءله نيز ابن ابی الحديد پاسخی گفته كه دست كمی از پاسخ آن مرد ندارد. او گفته: صحيح نزد من اين است كه گفته شود: فاطمه - سلام الله عليها - از دنيا وفات نمود در حالی كه از ابوبكر و عمر دلگير و ناراحت بود، و وصيت كرد كه بر او نماز نخوانند. ولی اصحاب ما بر اين عقيده اند كه اين از جمله خطاهای بخشوده شده آنهاست. و البته بهتر اين بود كه آنان اكرام و احترام او را نگه می داشتند، اما از وقوع فتنه و تفرقه ترس داشته اند و آنچه كه به نظرشان اصلح آمده انجام داده اند، چرا كه آنان دين و ايمانشان قوی و محكم بوده است (793)؛ زيرا كه قياس شكل اولی بديهی الانتاج و غير قابل تشكيك است مگر برای سوفيست ها كه در ضروريات نزد ترديد می كنند.

و اين نص كلام ابن قتيبه است كه در كتاب خلفاء آورده: عمر به ابوبكر گفت: بيا با هم به نزد فاطمه عليها‌السلام رويم؛ زيرا كه ما او را ناراحت كرده ايم پس با هم به نزد فاطمه عليها‌السلام رفته و اجازه حضور طلبيدند، ولی آن حضرت به آنان اجازه نداد، پس به نزد علی عليه‌السلام رفته او را شفيع قرار دادند حضرت آنان را به نزد فاطمه برد، و چون در مجلس آن مخدره نشستند، فاطمه عليها‌السلام روی خود را از آنان برگردانده به جانب ديوار نمود، پس به آن حضرت سلام كرده، آن مخدره پاسخشان را نداد - تا اين كه آورده - آنگاه فاطمه - سلام الله عليها - به آنان فرمود: اگر حديثی از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برايتان نقل كنم كه خودتان هم آن را می دانيد به آن اقرار می كنيد؟ گفتند: آری.

پس فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آيا نشنيديد كه رسول خدا می فرمود: خشنودی فاطمه خشنودی من و غضب فاطمه غضب من است؟ گفتند: بله.

سپس فرمود: من خدا و فرشتگان او را شاهد می گيرم كه شما مرا خشمگين نموده، خشنودم نساختيد، و آنگاه كه رسول خدا را ملاقات كنم شكايت شما را به او خواهم كرد... و پس از آن به ابوبكر فرمود: به خدا سوگند من در هر نمازم بر تو نفرين می كنم (794).

و اما آن قداستی كه ابن ابی الحديد برای عمر ادعا كرده، تنها تاريخ درباره آن قضاوت می كند. اينك به اين فراز از تاريخ توجه كنيد:

يحيی حمانی از... از ابوصادق نقل كرده كه می گويد: هنگامی كه عمر خلافت را در ميان شورای شش نفره قرار داد به آنان گفت: اگر دو نفر با يك نفر بيعت كرد و دو نفر ديگر با يكی ديگر، با آن سه نفری باشيد كه عبدالرحمن بن عوف در ميان آنهاست، و سه نفر ديگر را بكشيد.

علی عليه‌السلام از خانه بيرون آمد در حالی كه بر دست عبدالله بن عباس تكيه زده، پس به او فرمود: ای ابن عباس! همانا كه قوم، پس از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با شما دشمنی كردند آن گونه كه با رسول خدا در زمان حياتش، آری، به خدا سوگند هيچ چيز شمشير، آنان را به حق بر نمی گرداند. ابن عباس پرسيد، مگر چطور؟

اميرالمومنين عليه‌السلام به وی فرمود: آيا شنيدی گفتار عمر را كه گفت: اگر دو نفر با يكی و دو نفر ديگر با يكی ديگر بيعت كردند، با آن سه نفری باشيد كه عبدالرحمن در ميان آنهاست و سه نفر ديگر را بكشيد.

ابن عباس: آری.

امير المومنين: آيا می دانی كه عبدالرحمن پسر عموی سعد و نيز عثمان داماد عبدالرحمن است؟

ابن عباس: بله.

اميرالمومنين: پس با اين ترتيب عمر می دانست كه اين سه نفر؛ سعد، عبدالرحمن، عثمان با هم اتفاق نظر دارند و با هر كدامشان بيعت شد دو نفر ديگر نيز با او خواهند بود، بنابراين، عمر دستور قتل مخالفين آنها را داده، و با كشتن من اهميتی به كشته شدن طلحه و زبير نمی دهد، آنچه برای او مهم است كشتن من است.

و از جمله فراستهای عمر اين بود كه تركيب شورايش را طوری قرار داد كه بجز اين كه عثمان را بر اميرالمومنين مقدم داشت، خلافت آن حضرت را پس از عثمان نيز متزلزل نمود؛ زيرا او بخوبی می دانست كه مردم عثمان را بخاطر كردارش می كشند و طبيعتا با اميرالمومنين عليه‌السلام بيعت می كنند، و از طرفی هم می دانست كه طلحه و زبير كاملا با هم توافق نظر دارند، پس آنان را نيز مانند آن حضرت در ميان شورا قرار داد تا در برابر آن حضرت قيام كنند؛ چنان كه اين كار را هم انجام دادند و جنگ جمل را به وجود آوردند. و نيز می دانست كه معاويه آن اعجوبه مكر و تزوير با تسلطی كه بر شام دارد، و مدتی طولانی - از زمان خلافت عمر تا زمان قتل عثمان - اهل آن سامان را به دلخواه خود تربيت نموده می تواند در مقابل اميرالمومنين عليه‌السلام به بهانه خونخواهی پسر عمش عثمان قيام كند و عمرو بن عاص نيز يار و همراه او، و چنين هم شد، و جنگ صفين پديد آمد.

و همان گونه كه عمر فردی مانند معاويه را كه دشمنی او را نسبت به پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيتش می شناخت فرمانروای اقليمی چون شام نمود به منظور تضعيف اميرالمومنين تا اگر خلافت به آن حضرت برسد نفوذی در آن منطقه نداشته باشد. همچنين هيچ پست و مقامی به احدی از بنی هاشم هم نمی داد، تا سبب تقويت آن حضرت نگردد.

چنانچه مسعودی در مروج الذهب از ابن عباس نقل كرده كه می گويد: عمر به نزد من فرستاد و گفت: عامل شهر حمص از دنيا رفته، و او مردی درستكار و خير بوده، و اهل خير هم اندك، و من اميد دارم كه تو از جمله آنان باشی، ولی درباره تو چيزی در دلم هست - و آن را از تو نديده ام - كه مرا رنج می دهد، حال بگو نظرت درباره عمل (عامل شدن) چيست؟

ابن عباس: قبول نمی كنم مگر اين كه آنچه كه در دلت هست آن را به من بگويی.

عمر: می خواهی چه كنی؟

ابن عباس: می خواهم آن را بدانم تا اگر واقعا در من عيبی هست كه موجب نگرانی تو شده خودم نيز از آن نگران باشم، و اگر بری هستم بر تو معلوم شود و رفع نگرانيت گردد، و در اين صورت عمل تو را در آنجا (حمص) می پذيرم، زيرا كمتر اتفاق افتاده كه من چيزی را ببينم و يا احتمال آن را بدهم، مگر اين كه آن را مورد بررسی قرار می دهم.

عمر گفت: ای ابن عباس! از اين می ترسم كه تو عامل من باشی و در آن حال مرگ من فرا رسيده بگويی بيا به سوی ما نه ديگران (خلافت را برای خود بخواهيد) - تا اين كه آورده: - عمر به او گفت: بالاخره نظرت چيست؟

ابن عباس: نظرم منفی است.

عمر: چرا؟

ابن عباس: زيرا اگر قبول كنم با آن گمانی كه تو درباره من داری همواره خاشاكی خواهم بود در چشم تو.

عمر: پس مرا در اين باره راهنمايی كن.

ابن عباس: به عقيده من كسی را انتخاب كن كه از هر جهت مورد اطمينان و اعتماد تو باشد (795).

مؤلّف:

چنين كسی كه ابن عباس به عمر گفته افرادی مانند مغيره بن شعبه و معاويه بن ابوسفيان و امثال اينها از منافقين و دشمنان اميرالمومنين عليه‌السلام می باشند.

## علت گرفتن فدك

و نيز گرفتن فدك از حضرت فاطمه عليها‌السلام به وسيله او و ابوبكر به همين منظور - تضعيف جانب اميرالمومنين - بوده، و گرنه چگونه آنان ادعای هر كسی را كه نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادعايی داشته می پذيرفته اند، و بلكه مردم را به آن تشويق می نموده اند، تا چنين وانمود كنند كه آنان جانشينان پيغمبر بوده قرض او را ادا و به وعده های او وفا می كنند، چرا كه اين موضوع را از رسول خدا درباره اميرالمومنين شنيده بودند، ولی ادعای فاطمه زهراء - سلام الله عليها - سرور زنان عالم را درباره فدك، و همچنين شهادت اميرالمومنين عليه‌السلام را برای آن مخدره نپذيرند، با اين كه قرآن به طهارت و عصمت آنان گواهی داده است. چنانچه در فتوح البلدان آمده: هنگامی كه مامون در سال 210 هجری، فدك را به اولاد فاطمه زهرا عليها‌السلام برگرداند، در نامه ای به عامل خود در مدينه چنين نوشت: رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فدك را به دخترش فاطمه بخشيده و اين موضوع نزد خاندان رسول خدا معروف و مشهور و بدون هيچ گونه اختلاف و ترديدی بوده - تا اين كه نوشته - پس اگر بعد از وفات رسول خدا اعلام شود كه هر كس كه صدقه و يا هبه و يا حقی از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طلب دارد بگويد كه قولش مقبول و ادعايش مسموع خواهد بود، همانا گفتار فاطمه عليها‌السلام درباره آنچه كه رسول خدا به او بخشيده، اولی و احق به پذيرش است (796).

مؤلّف:

گرچه تصديق فاطمه عليها‌السلام از تصديق ديگران اولی است وليكن از آنجا كه اين تصديق موجب ضعف حكومت و سلطنت آنان می شده، لاجرم از پذيرفتن آن سرباز زده اند، و اميرالمومنين خود دراين باره در نامه ای كه به عثمان بن حنيف نوشته می فرمايد: «بلی كانت فی ايدينا فدك من كل ما اظلته السماء، فشحت عليها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرين، و نعم الحكم الله.»

بله، از تمام آنچه كه آسمان بر آن سايه افكنده (از مال دنيا) فدك در دست ما بود، پس گروهی بر آن بخل ورزيده (به غصب آن را از ما گرفتند)، و گروهی ديگر (امام عليه‌السلام و اهل بيتش) بخشش نموده از آن گذشتند، وخداوند نيكو داوری است (797).

و جوهری در سقيفه و احمد بن ابوطاهر در بلاغات النساء - كه از بزرگان آنان هستند - می نويسند: كه فاطمه - عليها‌السلام - در ضمن خطبه اش به ابوبكر فرمود:ای پسر ابی قحافه! ابا دارد خدا از اين كه تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم؟

عجب دروغی گفتی! بگير آن را مهار كرده، و زين بسته (با تمام توابع و ضمائم) كه در روز رستاخيز تو را ملاقات خواهد نمود، همانا خداوند نيكو داوری است و ضامن محمد، و وعده گاه قيامت، و به هنگام ساعت (رستاخيز) اهل باطل زيانكار، و برای هر خبری وقت معينی است، و بزودی بر شما معلوم می شود كه كداميك از ما و شما به عذاب ذلت و خواری گرفتار، و عذاب دائم خدا را مستوجب خواهيم شد.راوی می گويد: هيچ روزی ديده نشده بود كه زن و مرد مدينه بيش از آن روز گريسته باشند (799).

به هر حال گفتنی در اين زمينه بسيار است، و شرح ماجرا غم انگيز، و در همين جا عنان قلم بر می كشيم، و خدای را در آغاز و انجام می ستائيم، و بر رسول او و اهل بيت طاهرينش درود می فرستيم، برای هميشه تا روز رستاخيز.

## سخنان علی عليه‌السلام

و اينك شرح داستان جانشينی پس از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در يك بيان كوتاه و خلاصه از زبان اميرالمومنين علی عليه‌السلام بشنويم:

هان! به خدا سوگند، فلان، - ابوبكره خلافت را مانند پيراهنی در بر كرد حال آن كه بخوبی می دانست كه من برای خلافت مانند مركز آسيابم كه آسياب به دور آن می چرخد، سيل علوم و معارف از قله بلند من سرازير، و هيچ پرواز كننده به اوج كمالات من نتواند رسيد، با اين همه ميان خود و زمامداری پرده افكنده، از آن پهلو تهی نمودم؛ زيرا با خود فكر كردم آيا با دست خالی به دشمنانم حمله كنم و يا در برابر پيشامدی كور و ظلمانی صبر پيشه سازم، آن چنان پيشامدی كه بزرگسال را فرسوده، و كم سال را پير. و انسان مومن را تا به هنگام ديدار پروردگارش به رنج و ناراحتی وا می دارد، ديدم صبر و شكيبايی عاقلانه ترست، پس صبر نمودم در حالی كه در چشمانم خس و خاشاك و در گلويم استخوان بود، چرا كه ميراث خود را تاراج رفته می ديدم، تا اين كه اولی از اين جهان رخت بربست، ولی امر زمامداری پس از خود را به فلان شخص - عمر - پاس داد.

و آنگاه امام عليه‌السلام به اين شعر اعشی متمثل گرديد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شتان ما يومی علی كورها |  | و يوم حيان اخی جابر |

چقدر فرق است ميان امروز من كه بر پشت شتر در پهنه بيابانها رنج سفر می كشم و آن روز كه در خدمت حيان برادر جابر در آسايش و راحتی بسر می بردم.

شگفتا! با اين كه اولی در زمان حياتش از مردم خواستار فسخ و اقاله خلافت بود ولی زمامداری پس از مرگ خود را برای ديگری بست، چه بيرحمانه و جدی آنان پستانهای خلافت را ميان خود تقسيم كردند. شخص اول حكومت را در طبعی خشن قرار داد كه دلها را بشدت می آزرد، و تماس با او ناراحت كننده و خشونت آميز بود، لغزشهايش بسيار و به دنبال آنها پوزشهای پی در پی.

مصاحب با او چونان سوار بر شتر چموش كه اگر مهارش را بكشد بينی شتر پاره شود، و اگر رهايش كند او را در پرتگاه سقوط هلاك نمايد.

بخدا سوگند، مردم در ايام خلافت دوم به اشتباه و سركشی. و رنگ به رنگ شدن، و دوری از حق گرفتار شدند، و من در اين مدت طولانی و مشقت بار تحمل ها نمودم تا اين كه دومی نيز براهش برفت، ولی امر زمامداری را در ميان گروهی قرار داد كه گمان كرد من هم يكی از آنان هستم.

پناه بر خدا! از شورای او، چه وقت من در برابر شخص اول در رابطه با خلافت مورد ترديد بودم كه اينك با اعضای اين شورا، قرين و رديف گردم وليكن بناچار با آنان پرواز نموده و در نشيب و فراز همراهشان گرديدم. در اين هنگام يكی از آنان (سعد بن ابی وقاص) به علت حسد راه كج در پيش گرفت، و ديگری نيز (عبدالرحمن بن عوف) به جهت خويشاوندی و اين كه داماد عثمان بود به جانب او متمايل گشت، بعلاوه، بر خصلتهای زشت ديگرشان، تا اين كه نفر سوم (عثمان) از ميان اين گروه برخاست در حالی كه شكم خود را فراخ و پرباد كرده، فكری جز خوردن نداشت، و به همراه او فرزندان پدرش (بنی اميه) برخاسته، همگی مال خدا را با دهان پر می خوردند، همانند شتر علف بهاری را تا اين كه سرانجام بافته هايش پنبه شد، و اعمالش او را به كشتن داد، و شكم خوارگی وی را به رو انداخت.

(پس از قتل عثمان) ازدحام و انبوه وحشت آور مردم كه به يال كفتار شباهت داشت به سوی من روی آورد، به حدی كه حسن و حسين عليهما‌السلام پايمال شده، و دو طرف لباسم پاره گرديد و همچون گله گوسفند مرا در ميان گرفتند.

و چون زمام امور خلافت را به دست گرفتم گروهی (طلحه و زبير و يارانشان) پيمان شكستند، و جمعی (خوراج) از راه منحرف گشته، و دسته ای (معاويه و يارانش) ستمگری پيشه نمودند، تو گويی كلام خدا را نشنيده بودند كه می فرمايد:

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) (799).

ما آن (بهشت جاودان) آخرت را برای آنان كه در زمين اراده علو و فساد و سركشی ندارند مخصوص می گردانيم و حسن عاقبت خاص پرهيزكاران است.

آری، به خدا سوگند آن را شنيده و در خاطر داشتند ولی دنيا در نظر آنان زيبا جلوه نموده دل آنان را برده بود.

هان! سوگند به خدايی كه دانه را شكافته، و جانداران را آفريده، اگر نبود آن جمعيت حاضر در اطراف من، و اين كه حجت خدا با وجود آن ياوران بر من تمام گشته، و پيمانی كه خدا با دانايان بسته كه بر پرخوری ستمكار و گرسنگی ستمديده تحمل و سكوت ننمايند، مهار خلافت را بر دوشش انداخته، و آخر آن را با پياله اولش سيراب می نموم (مانند گذشته عهده دار آن نمی شدم). و می يافتيد كه اين دنيای شما نزد من از اخلاط بينی يك بز (كه به هنگام عطسه كردن بيرون می آيد) هم ناچيزتر بود (790).

## پی نوشت ها

۱- اشاره به سوی نبا.

۲- مناقب، سروی، ج ۲، ص ۵۱

۳- مناقب، ج ۱، ص ۶۳

۴- مناقب، سروی، ج ۱ ص ۶۲

۵- ارشاد مفيد، ص ۱۵، ۱۶

۶- سوره مؤ من، آيه ۲۱.

۷- ارشاد، مفيد، ص ۱۵.

۸- هشتاد تازيانه

۹- فروع كافی، كتاب القضايا والاحكام، باب النوادر، حديث ۶. تهذيب، باب الزيادات فی القضايا والاحكام، حديث ۵۶.

۱۰- فروع كافی، كتاب الديات، باب ۱۱، حديث ۳. تهذيب، ج ۱۰ ص ۲۲۱، حديث ۱.

۱۱- ارشاد، مفيد، قضاياه عليه‌السلام فی خلافه عمر.

۱۲- اذكياء الباب الثانی عشر، ص ۶۶.

۱۳- فروع كافی، كتاب القضاء و الاحكام باب النوادر، حديث ۱۲. تهذيب باب الزيادات فی القضايا والاحكام، حديث ۱۱.

۱۴- مناقب سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد الثانی.

۱۵- از اين جمله بر می آيد كه مستكشف حق مانند مصلح دروغگو محسوب نمی شود، و شايد هم منظور از بازگشت به حق اين است كه آن زن به جای اولش كه توقفش در آنجا حق بوده بازگشته و مقصود از امان، امان از ستم بر او است كه به نحو توريه فرموده است. (مولف)

۱۶- فروع كافی، كتاب القضاء و الاحكام، باب النوادر، حديث ۹. تهذيب، باب الزيادات فی القضايا و الاحكام، حديث ۵۹.

۱۷- فروع كافی، كتاب الحدود، باب حد القاذف، حديث ۱۲.

۱۸- فروع كافی، كتاب الديات، باب النوادر، حديث ۸. تهذيب، باب الزيادات فی القضاياء و الاحكام، حديث ۸۲. من لا يحضر، ابواب القضايا و الاحكام، باب الحيل فی الحكام، حديث ۱۱.

۱۹- كنايات جرجانی، ص ۹۷.

۲۰- مناقب سروی، ج ۱، ص ۵۰۶، قضاياه عليه‌السلام فی خلافته.

۲۱- مناقب سروی، قضاياه عليه‌السلام والنبی حی.

۲۲- من لا يحضر، باب ما يجب به التعزير والحد و الرجم، حديث ۳۱.

۲۳- فروع كافی، كتاب الحدود، باب آخر من صفه الرجم حديث ۱. تهذيب، باب حدود الزنا، حديث ۲۳. من لا يحضر، باب ما يجب به التعزير و... حديث ۳۲.

۱۲۴- فروع كافی، باب آخر من حد اللواط، حديث ۱. تهذيب، باب الحدود فی اللواط، حديث ۷.

۲۴-۲- و عجب اين كه عمر بر خلاف مقررات دينی مردم را به اقرار به حدود تهديد می نموده، چنانچه روايت هفتم از فصل هفتم گويای اين مطلب است.

۲۵۱ - شيخ مفيد پس از نقل اين خبر می گويد: اين حكمی كه آن حضرت عليه‌السلام درباره آنان فرموده تنها حكمی است كه برای رسيدن به واقع تصور می شود؛ زيرا گواهی نيست تا بدان وسيله قاتل از مقتول جدا شود. و نيز گواهی نيست تا ثابت كند قتل عمدی بوده، و اين حكم در مورد قتل خطا و اشتباه در قاتل است؛ زيرا خونبهای كشتگان را بر هر چهار قبيله قرار داده و ديه زخمهای مجروحين را از آن كم كرده است، و مقصود آن حضرت از اينكه فرموده: ديه آن دو مقتول بر قبايل چهارگانه است اين است كه ديه هر دو تا با هم، وگرنه ديه هر كدام از آنها بر سه قبيله ديگر است غير از قبيله خودش.(مولف).

۲۵-۲- ارشاد مفيد، قضاياه عليه‌السلام فی خلافته، من لا يحضر، كتاب الديات، باب حكم الرجل يقتل الرجلين او... حديث ۷. تهذيب، كتاب الديات باب الاشتراك فی الجنايات، حديث ۵.

۲۶- ارشاد مفيد، قضاياه عليه‌السلام فی خلافته. فروع كافی، كتاب الديات، باب الجماعه يجتمعون علی قتل واحد، حديث ۶. تهذيب كتاب الديات، باب الاشتراك فی الجنايات، حديث ۳.

۲۷- ارشاد مفيد، قضاياه عليه‌السلام فی حال حياه النبی صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ص ۱۰۵. فروع كافی، ج ۷، ص ۲۸۶. حديث ۲. تهذيب كتاب الديات، باب الاشتراك فی الجنايات، حديث ۲.

۲۸- ارشاد مفيد، قضاياه عليه‌السلام والنبی حی.

۲۹- من لا يحضر، باب ۱۶، الصلح، حديث ۱۲. تهذيب، باب الصلح، حديث ۱۴.

۳۰- من لا يحضر، باب الصلح، حديث ۸. تهذيب، باب الصلح بين الناس، حديث ۱۲.

۳۱- فروع كافی، كتاب المعيشه، باب نوادر، حديث ۱، تهذيب، ج ۷، ص ۸۲، حديث ۶۸.

۳۲- فروع كافی، كتاب الوصايا، باب نوادر، حديث ۵.

۳۳- فروع كافی، كتاب القضاء والاحكام، باب النوادر، حديث ۲۳.

۳۴- فروع كافی، كتاب الحدود، باب النوادر، حديث ۱۳.

۳۵- فروع كافی، كتاب الحدود، باب النوادر، حديث ۱۹.

۳۶- فروع كافی، كتاب الحدود، باب النوادر، حديث ۲۶. تهذيب، كتاب الحدود، حدود الزنا، حديث ۱۸۸.

۳۷- كامل مبرد، ج ۱، ص ۱۵۴.

۳۸- مناقب، سروی، قضاياء عليه‌السلام فی عهد الثانی.

۳۹- مناقب، سروی، قضاياء عليه‌السلام فی عهد الثانی.

۴۰- كشف الغمه، ج ۱، ص ۱۴۹.

۴۱- فروع كافی، كتاب الحدود، باب النوادر، حديث ۲۴.

۴۲- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد الثانی.

۴۳- من لا يحضر، كتاب الحدود، حد السرفه حديث ۹.

۴۴- فروع كافی، كتاب الديات، باب ضمان ما يصيب الدواب، حديث ۱۳.

۴۵- فروع كافی، كتاب النكاح، باب النوادر، حديث ۴۶.

۴۶-۴۶-وجه اين كه فرزند به او ملحق می شود اين است كه چون پس از آميزش اول، بول نكرده است بقايايی از نطفه در مجرای او باقيمانده، و در دفعه دوم، رحم، آنها را جذب نموده است.

و ظاهرا اين علتی كه امام عليه‌السلام به او فرموده تنها جنبه اقناعی داشته؛ زيرا اگر بعد از آميزش اول هم بول كرده بود باز هم فرزند به او ملحق بود؛ زيرا گاه می شود بدون اينكه مرد متوجه شود نطفه به رحم زن پيشی می گيرد؛ چنانچه اخبار ديگری بر اين معنی دلالت دارد. (مولف).

۴۷- سوره احقاف، آيه ۱۴.

۴۸- سوره بقره، آيه ۲۳۳.

۴۹- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی خلافه عمر. ارشاد، مفيد، ص ۱۱۰.

۵۰- ارشاد، مفيد، ص ۱۱۲.

۵۱- فروع كافی، كتاب الشهادات، باب النوادر، حديث ۱۰.

۵۲- فروع كافی، كتاب الحدود، باب المستكرهه، حديث ۱.

۵۳- مناقب، خوارزمی، الفصل التاسع فی علمه عليه‌السلام، حديث ۱.

۵۴- سوره بقره، آيه ۱۷۳.

۵۵- ارشاد، مفيد، قضاياه عليه‌السلام فی خلافه عمر.

۵۶-۱- علت اين كه ازناحيه دوم حد كاملی به او زده نمی شود؛ زيرا حد زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می شود، و زن تنها يك بار اقرار كرده بود، وعلت اين كه حد افتراء از مرد ساقط گرديد؛ زيرا به سبب اقرار زن به زنای خود تهمت مرد منتفی گرديد.

۵۶-۲- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد الثانی.

۵۷- فروع كافی، كتاب الحدود، باب حد اللواط، حديث ۵. تهذيب، كتاب الحدود، حد اللواط حديث ۲.

۵۸- فروع كافی، كتاب الحدود، باب ما يجب فيه الحدود فی الشراب، حديث ۱۵.

۵۹- سوره يونس، آيه ۳۵.

۶۰- ۲- امام صادق عليه‌السلام می فرمايد: هيچ كس پيش از اميرالمومنين عليه‌السلام اين گونه قضاوت ننموده و اين اولين قضاوت آن حضرت عليه‌السلام پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده است. و شيخ مفيد رحمه‌الله در ارشاد آورده: اين خبر مورد اتفاق خاصه و عامه است.

۳- فروع كافی، كتاب الحدود، باب من زنی او سرق او شرب الخمر بجهاله، حديث ۴. ارشاد، مفيد، قضاياه عليه‌السلام، فی عهد ابی بكر، ص ۱۰۷.

۶۱- اغانی، ج ۱۱، ص ۹۹

۶۲- فروع كافی، كتاب الشهادات، باب النوادر، حديث ۲.

۶۳- ارشاد، مفيد، قضاياه عليه‌السلام فی خلافه عثمان.

۶۴- فروع كافی، كتاب الديات، باب من لاديه له، حديث ۷. من لايحضر، باب من لاديه له، حديث ۶.

۶۵- تهذيب، كتاب الديات، باب الزيادات، حديث ۸.

۶۶- فروع كافی كتاب الديات باب النوادر. تهذيب كتاب الديات، باب الزيادات حديث ۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد.

۶۷- فروع كافی، كتاب الديات، باب ديه عين الاعمی، حديث ۱. تهذيب، كتاب الديات، ديه عين الاعور و...، حديث ۲.

۶۸- جعفريات، كتاب الطهارات، باب دفع الحد عن الحائض، ص ۲۵.

۶۹- من لايحضر، كتاب الحدود، باب ما يجب به التعزير و...، حديث ۲۸.

۷۰- فروع كافی، كتاب الحدود، باب صفه الرجم، حديث ۵.

۷۱- تهذيب، باب عدد النساء، حديث ۱۷۵.

۷۲- فروع كافی، كتاب الحدود، بعد باب الحد فی السحق، حديث ۱.

۷۳- من لايحضر، كتاب الديات، باب النوادر، حديث ۹.

۷۴- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد الثانی، ج ۱، ص ۴۹۵.

۷۵- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد الثانی، ج ۱، ص ۵۰۰.

۷۶- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد عثمان، ج ۱، ص ۵۰۱.

۷۷- كشكول، شيخ بهائی.

۷۸- فروع كافی، كتاب الاطعمه، باب الحمل و الجدی، حديث ۵.

۷۹- فروع كافی، باب النذور، حديث ۶.

۸۰- ۳- شيخ كلينی اين خبر را در باب كفاره قسم آورده به قرينه ای كه كفاره اش در ده مد معين شده ولی ممكن است اين حكم در ساير كفارات نيز جاری شود. (مولف)

۴- فروع كافی، باب كفاره اليمين، حديث ۱۰.

۸۱- فروع كافی، كتاب الديات، باب النوادر، حديث ۲۱.

۸۲- فروع كافی، كتاب الديات باب النوادر حديث ۲۱.

۸۳- كتاب الصيد باب صيد المسك، ح ۱۲.

۸۴-۸۴-كتب الاطعمع باب لحوم الجلالات حديث سوم

۸۵- فروع كافی كتاب الذباح باب البعير و الثور يمتنعان، حديث دوم

۸۶- فروع كافی كتاب النكاح باب المدلسه فی النكاح حديث نهم

۸۷-۸۷-فروع كافی كتاب نكاح باب الرجل يدلس نفسه حديث اول

۸۸- فروع كافی كتاب النجاح باب الرجل يدلس نفسه حديث ۱۰

۸۹- سوره نساء، آيه ۲۲.

۹۰- ۳- مقصود امام عليه‌السلام در پاسخ اول از يكی از بنی هاشم، از طالبين يا عباسين بوده نه يكی از آباء گرامش كه گفتار و كردار آنان گفتار و كردار اميرالمومنين عليه‌السلام است، و آن هم به علت تقيه بيان شده، و در آخر خبر هم امام عليه‌السلام بطور صريح حق را آشكار نموده است. (مولف )

۴- فروع كافی كتاب النكاح (باب الرجل يتزوج...) ح ۴.

۹۱- فروع كافی، كتاب النكاح، باب نوادر الرضاء، حديث ۶.

۹۲- تهذيب، كتاب النكاح، با من يحرم نكاحهن بالاسباب، حديث ۱۵.

۹۳- تهذيب، كتاب النكاح، باب المهور، حديث ۶۰.

۹۴- فروع كافی، ج ۶، ص ۱۰۸. حديث ۱۳.

۹۵- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۲۹. حديث ۵.

۹۶- فروع كافی، ج ۶، ص ۱۳۲.

۹۷- فروع كافی، ج ۶، ص ۱۳۶، حديث ۴.

۹۸- كه پس از مردن مولايش از سهم فرزندش آزاد می شود.

۹۹- فروع كافی، ج ۶، ص ۱۸۸، حديث ۱۶.

۱۰۰- فروع كافی، ج ۶، ص ۱۹۳، حديث ۵.

۱۰۱- فروع كافی، ج ۶، ص ۱۹۵، حديث ۷.

۱۰۲- فروع كافی ج ۶، ص ۲۲۳، حديث ۶.

۱۰۳- فروع كافی، ج ۶، ص ۲۲۳، حديث ۵.

۱۰۴- فروع كافی، ج ۷، ص ۱۳، حديث ۱.

۱۰۵- فروع كافيت ج ۷، ص ۳۸۴، ح ۷.

۱۰۶۲- در بعض اخبار چنين تعليل شده كه پيشرو حاجيان مال سواری خود را می كشد و توشه خود را تمام می كند و جان خود را به زحمت می اندازد و نمازش را سبك می شمارد. (مولف)

۱۰۶-۳- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۹۶. حديث ۱۲.

۱۰۷- فروع كافی، كتاب الشهادات، باب شهاده القاذفت حديث ۷، ص ۳۹۷.

۱۰۸- فروع كافی، كتاب الوصايا، باب ما يحور من الوقف،... حديث ۲۷.

۱۰۹- من لا يحضر، كتاب الوصيه، باب الرجوع عن الوصيه، حديث ۳.

۱۱۰- فروع كافی، ج ۷،ص ۱۳۹. حديث ۳.

۱۱۱- فروع كافی، ج ۷، ص ۱۳۸، حديث ۶.

۱۱۲- فروع كافی، ج ۷، ص ۱۳۹، حديث ۱.

۱۱۳- من لا يحضر، كتاب الميراث، باب ميراث المكاتب، حديث ۲.

۱۱۴- تهذيب. ج ۸، باب المكاتب، حديث ۳۱.

۱۱۵- فروع كافی، كتاب المواريث، باب ولاء السائبه، حديث ۹.

۱۱۶- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۰۹. حديث ۲۰.

۱۱۷- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۱۸، حديث ۴.

۱۱۸- تهذيب، كتاب الحدود، باب حدود الزنا، حديث ۱۹۰.

۱۱۹- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۲۳، حديث ۷. تهذيب، كتاب الحدود، حد السرقه، و...، حديث ۲۳.

۱۲۰- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۲۳، حديث ۷.

۱۲۱- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۲۴. حديث ۱۱.

۱۲۲- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۲۶، حديث ۵.

۱۲۳- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۲۶. حديث ۶.

۱۲۴- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۳۷، حديث ۲۰.

۱۲۵- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۵۰، حديث ۳.

۱۲۶- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۵۵، حديث ۱.

۱۲۷- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۶۰، حديث ۱.

۱۲۸- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۸۳، حديث ۱۰.

۱۲۹- من لا يحضر، كتاب الحدود، باب النوادر، حديث ۵.

۱۳۰-۱- تهذيب، ج ۱۰، حديث ۲۲.

۱۳۰-۲- در اين خصوص تفصيلی از عترت طاهرين آن حضرت وارد شده كه اگر آن عده را با يك لفظ تهمت زند و يا بطور دسته جمعی او را بياورند مستحق يك حد می شود وگرنه بايد حدهای متعددی زده شود. و به منظور جمع بين اخبار، شيخ طوسی خبر فوق را به صورتی حمل كرده كه تهمت قاذف به لفظ واحدی بوده و آنان بطور اجتماع او را آورده باشند.

۱۳۱- فروع كافی، ج ۵، ص ۳۰۴، حديث ۱.

۱۳۲- تهذيب، ج ۷، ص ۱۸۵، حديث ۱۷.

۱۳۳- فروع كافی، ج ۵، ص ۲۹۵، حديث ۳.

۱۳۴- تهذيب، كتاب القضاء، باب الزيادات فی القضايا والاحكام، چاپ جديد، ج ۶، ص ۳۰۰، حديث ۴۸.

۱۳۵- از اين روايت استفاده می شود كه چهل ضربه با تازيانه دو سر در حكم هشتاد تازيانه است. بنابراين آنچه كه عامه نقل كرده اند از اين كه آن حضرت عليه‌السلام وليد را چهل تازيانه زده غلط است.

فروع كافی، ج ۷، ص ۲۱۵، حديث ۶.

۱۳۶- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۱۶، حديث ۱.

۱۳۷- تهذيب، كتاب القضا، باب القضاء فی اختلاف الاولياء، حديث ۵.

۱۳۸- عجائب القضايا، قمی، ص ۴۸، حديث ۵۰.

۱۳۹- شرح نهج البلاغه، ابن ميثم، ج ۱، ص ۲۶۹.

۱۴۰- شرح نهج البلاغه، ابن ميثم، ج ۱، ص ۲۶۹.

۱۴۱- من لا يحضر، كتاب الحدود، باب حد القذف، حديث ۲۷.

۱۴۲- مقنع، ص ۴۳ چاپ قديم

۱۴۳- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۴۲، حديث ۱۱.

۱۴۴- ۲- زيرا مورد معامله مجهول است

۳- تهذيب، كتاب التجاره، باب الغرر، حديث ۱۳.

۱۴۵- فروع كافی، ج ۴، ص ۴۲۹، حديث ۱۱. تهذيب، كتاب الحج، باب الطواف، حديث ۱۱۸.

۱۴۶- فروع كافی، ج ۴، ص ۲۷۳، حديث ۴. تهذيب، ج ۵، ص ۱۴، حديث ۴۰.

۱۴۷- مقنع، ص ۴۴.

۱۴۸- مقنع، ص ۴۳، چاپ قديم.

۱۴۹- فتوح البلدان بلاذری، ص ۶۴۷.

۱۵۰- فروع كافی، ج ۳، ص ۲۰۶، حديث ۲.

۱۵۱- فروع كافی، ج ۳، ص ۲۰۶، حديث ۲.

۱۵۲- كنايات، جرجانی، ص ۱۰۰، الباب الثانی، والعشرون.

۱۵۳- در صورت صحت خبر، حمل می شود به موردی كه ادعای توبه دزد ثابت نباشد، به قرينه ای كه اگر توبه نموده بود مال را به صاحبش بر می گرداند، ولی اگر توبه او ثابت شود مستحق حدی نيست، چنانچه از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: سارق هرگاه خودش با حالت توبه بيايد مال مسروقه به صاحبش رد شده و دست او قطع نمی گردد. (مولف)

۱۵۴- تهذيب، كتاب الميراث، باب ميراث اهل الملل، حديث ۲۳.

۱۵۵- من لا يحضر، كتاب الديات، باب ۴۱، ما يجب فيمن صب علی راسه، حديث ۲.

۱۵۶- من لا يحضر، كتاب الديات، باب ۴۵، ديه مفاصل الاصابع، حديث ۱.

۱۵۷- فروع كافی، كتاب الطلاق، باب ۴۵، المتوفی عنها زوجها، ج ۶، ص ۱۱۵، حديث ۱.

۱۵۸- تهذيب، كتاب النذور، ج ۸، ص ۳۱۷، حديث ۵۸.

۱۵۹- من لا يحضر، كتاب الديات، باب ۳۰، ما يجب فيه الديه، حديث ۲۰.

۱۶۰- فروع كافی، ج ۷، ص ۱۹۵، حديث ۵.

۱۶۱- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۳، حديث ۱.

۱۶۲- غريب الحديث، ابن قتيبه، ص ۳۴۳.

۱۶۳- فروع كافی، ج ۵، ص ۱۴۷، حديث ۱.

۱۶۴- اغانی، ج ۱۶، ص ۲۶۶.

۱۶۵- من لا يحضر، كتاب الديات، باب ۴۳، ما يجب علی من قطع، حديث ۱.

۱۶۶- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۷۱.

۱۶۷- شرح نهج البلاغه، ملا فتح الله كاشانی.

۱۶۸- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد ابی بكر.

۱۶۹- بحار، ج ۳، ص ۸۱.

۱۷۰- بحار، ج ۷۵، ص ۴۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۲، ص ۱۹۰.

۱۷۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۵۴۶(چهار جلدی)

۱۷۲- نهج البلاغه، حكمت، ۴۶۲.

۱۷۳- سوره آل عمران، آيه ۱۳۳.

۱۷۴- سوره نحل، آيه ۴۳. مناقب سروی قضاياه فی حال حياه النبی صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

۱۷۵- سوره نحل، آيه ۴۳. مناقب سروی قضاياه فی حال حياه النبی صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

۱۷۶- توحيد، صدوق، باب ۶۰، القضاء، حديث ۳.

۱۷۷- طرائف، علی بن طاووس، ص ۳۲۹.

۱۷۸- سوره بقره، آيه ۱۱۵.

۱۷۹- توحيد، صدوق باب ۲۸، نفی المكان، حديث ۱۶.

۱۸۰- سوره مجادله، آيه ۷.

۱۸۱- توحيد، صدوق، باب ۲۸، نفی المكان، حديث ۱۵.

۱۸۲- سوره اسری، آيه ۸۵.

۱۸۳- تذكره، سبط بن جوزی، ص ۱۴۷.

۱۸۴- اين جمله تعريض به اشعث بود؛ زيرا او مردی منافق بود، چنانچه آن حضرت عليه‌السلام در ضمن خطبه ۱۹ نهج البلاغه به او خطاب كرده ای منافق و كافر زاده!.

تا كه سلونی بگفت

قلب عدو را بكفت

اشعث و ذعلب بيفت

به خاك خذلان دوست

۱۸۵- امالی، صدوق، مجلس ۵۵. توحيد، صدوق، ص ۳۰۴.

۱۸۶- من لا يحضر، كتاب الصلوه، باب ۱۷، وصف الصلوه.

۱۸۷- بحار، باب آداب الصلوه، ج ۸۱ ص ۲۵۴

۱۸۸- توحيد، صدوق، باب ۴۱، حديث ۶.

۱۸۹- توحيد، صدوق، باب ۳، حديث ۳.

۱۹۰- فروع كافی، كتاب الحج، باب النوادر، ج ۴، ص ۵۴۶، حديث ۲۹.

۱۹۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۹.

۱۹۲- نهج البلاغه، حكمت ۴۰۴

۱۹۳- نهج البلاغه، حكمت ۲۳۵

۱۹۴- نهج البلاغه، حكمت ۹۹

۱۹۵- فروع كافی، كتاب الطلاق، باب معنی الاقراء

۱۹۶- روضه كافی، ص ۲۴۱، حديث ۳۳۱

۱۹۷- سوره لقمان آيه ۲۰

۱۹۸- اشاره به آيه قرآن: الرجال قوامون علی النساء.

۱۹۹- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی حال حياه النبی صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

۲۰۰- سوره زمر، آيه ۴۳

۲۰۱- عجايب القضايا، قمی، ص ۱۰۳، حديث ۱۷۲

۲۰۲- خصائص، سيد رضی، ص ۶۳

۲۰۳- سوره هود، آيه ۵۵.

۲۰۴- اين را از بعضی شنيدم (مولف)

۲۰۵- جامع الاخبار، فصل ۵ فضائل اميرالمومنين عليه‌السلام

۲۰۶- توب رب الوری واجب

و تركهم للذنوب اوجب

۲۰۷- والدهر فی صرفه عجيب

و غفله الناس عنه اعجب

۲۰۸- والصبر فی النائبات صعب

لكن فوت الثواب اصعب

۲۰۹- ۳- وكل ما يرتجی قريب

والموت من كل ذاك اقرب

۴- مطالب السئول، ص ۶۲

۲۱۰- خصال، باب الاثنين، حديث ۵۶.

۲۱۱- تاريخ بغداد، عنوان عبدالعزيز التميمی، مولف.

۲۱۲- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی خلافته.

-۳۲۱۳ - مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی خلافته.

۲۱۳-۴- تفصيلش اين است كه عزير تقريبا سی سال داشته كه پسرش به دنيا آمده و پس از ده سال هنگامی كه خودش چهل سال و فرزندش ده سال داشته وفات كرده است و پس از صد سال كه خداوند او را زنده كرد پسرش صد و ده سال و خودش چهل سال داشته است (مترجم)

۲۱۴- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی خلافته.

۲۱۵- كشكول، شيخ بهائی، ج ۱، ص ۴۹۵. مجمع البحرين در ذيل نفس.

۲۱۶- توحيد، صدوق، باب ۶۰، القضاء، حديث ۳.

۲۱۷- نهج البلاغه، حكمت ۲۲۹

۲۱۸- نهج البلاغه، حكمت ۲۳۱

۲۱۹- نهج البلاغه، حكمت ۴۳۷

۲۲۰- خصائص، سيد رضی، ص ۹۰ (جوابات المسائل)

۲۲۱- ۲- بحار ج ۴۰ ص ۲۸۳

۳- مصداق فرمايش آن حضرت عليه‌السلام در نوع اول صرمه بن ابی انس است كه از قبيله بنی النجار و از انصار بوده، او در زمان جاهليت از بت پرستی و شرك رو گردان شده و می گفت فقط، پروردگار ابراهيم را می پرستم. و هنگامی كه پيامبر گرامی (ص ) مبعوث به رسالت گرديد صرمه اسلام آورد و از مسلمانان واقعی محسوب گرديد. و از قسم دوم بيشتر صحابه و مسلمانان صدر اسلام بوده اند. و از نوع سوم اميه بن صلت بوده كه در زمان جاهليت از بت پرستی كناره گرفته و نويد رسالت پيامبر اسلام را از كتابهای آسمانی خوانده و مردم را به آن خبر می داد، و چون نبوت رسول اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شنيد از روی عداوت و حسادت منكر گرديد (مولف). معارف اين قتيبه، ص ۳۶

۲۲۲- توحيد، صدوق، باب القضاء، ص ۲۷۱

۲۲۳- قالتا اتينا طائعين.

۲۲۴- سوره تكوير، آيه ۱۷.

۲۲۵- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد ابی بكر.

۲۲۶- سوره ق، آيه ۳۷

۲۲۷- سوره نبا، آيه ۱۲

۲۲۸- سوره الحاقه، آيه ۱۷

۲۲۹- سوره اعراف، آيه ۱۴۱

۲۳۰- سوره يوسف، آيه ۳.

۲۳۱- سوره بقره آيه ۵۹

۲۳۲- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد الثانی.

۲۳۳- سوره اعراف، آيه ۱۷۰

۲۳۴- سوره صافات آيه ۱۴۶

۲۳۵- تذكره سبط بن جوزی، ص ۸۵

۲۳۶- نشواره المحاضره، ج ۲، ص ۱۷۱ (چاپ بيروت)

۲۳۷- عجايب القضايا، قمی، ص ۱۱۷

۲۳۸- سوره انفال، آيه ۲۸.

۲۳۹- ظاهرا نزاعی كه در زمان ماءمون ميان متكلمين رخ داده از اين كه آيا قرآن مخلوق است يا نه اصل آن چنين تعبيری است كه در بعض اخبار آمده، ولی حق اين است كه مقصود از مخلوق در خبر مكذوب است، يعنی قرآن كتاب حقی است كه از جانب خداوند فرود آمده و دروغ در آن راه ندارد، در برابر آنچه كه كفار می گفتند: ان هذا الا اختلاق؛ نيست اين كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می گويد مگر از خودش (مؤ لف).

۲۴۰- مناقب گنجی شافعی.

۲۴۱- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد ابی بكر.

۲۴۲- طالوت به سپاه خود گفت: همانا خدا شما را به نهر آبی آزمايش كند هر آن كه از آن بسيار بياشامد از من نيست و هر كه هيچ نياشامد يا كفی بيش نگيرد از من و هم آيين من خواهد بود (سوره بقره، آيه ۲۴۸).

۲۴۳- مناقب، سروی، ج ۲، ص ۲۸۸.

۲۴۴- شرح نهج البلاغه، ابن ميثم، ج ۱، ص ۲۶۹

۲۴۵- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی خلافته.

۲۴۶- شرح نهج البلاغه، ابن ميثم، ج ۱، ص ۲۶۹

۲۴۷- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۲۵، فی اخباره عليه‌السلام بالغيب.

۲۴۸- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد الثانی.

۲۴۹- وسائل ج ۱۹، ص ۷۷

۲۵۰- ۲- شايد واقع قضيه اين بوده آن مرد با كنيز باكره خود همبستر شده، ولی منجر به افتضاض نشده به علت پيری و يا علل ديگر و كنيز از او باردار شده و پس از مدتی مرد، كنيز را آزاد نموده با او ازدواج كرده است، و همان شب به هنگام زاييدن زن، مرد از دنيا رفته و ميراثش به پسر و مادر پسر اختصاص يافته است مولف.

۳- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی عهد ابی بكر.

۲۵۱- مناقب، سروی، قضاياه عليه‌السلام فی خلافته.

۲۵۲- شرح نهج البلاغه، ابن ميثم، ج ۱، ص ۲۶۹.

۲۵۳- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۱۰

۲۵۴- اعلام الناس فی بنی العباس، ص ۵۶، خلافه هارون.

۲۵۵- معجم الادباء ج ۱۴ ص ۴۸

۲۵۶- ارشاد، مفيد، ص ۱۰۷

۲۵۷- سوره نساء، آيه ۱۷۵.

۲۵۸- سوره نساء، آيه ۱۱.

۲۵۹- ارشاد، مفيد، ص ۱۰۷

۲۶۰- تاريخ طبری، ج ۱، ص ۵۹۴

۲۶۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۳.

۲۶۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۸۹.

۲۶۳- فروع كافی، كتاب القضا، باب النوادر، حديث ۱۰. تهذيب، كتاب القضا، باب الزيادات فی القضايا، حديث ۱۲.

۲۶۴- ۲- نكته رياضی اين تقسيم اين است كه آن سه نفر سهامی را كه برای خود تعيين كرده بودند مقدار يك هيجدهم از واحد صحيح كمتر بود، و در حقيقت آن يك هيجدهم به نسبت سهامشان بر سهم هر كدام زيادتر بود؛ مثلا اولی ۹ شتر از ۱۷ شتر را مالك بود نه ۵/۸ از ۱۷ و همچنين دومی و سومی، و چون زياديها دقيق بود و سائلين به نكات رياضی آشنايی نداشتند از اين جهت حضرت بدون تفصيل و توضيح از راه بسيار ساده ای مشكلشان را حل كرد (مولف)

۳- شرح بديهيه ابن مقری.

۲۶۵- اين عدد كوچكترين عددی است كه بر اعداد مذكور تقسيم می شود.

۲۶۶- كشكول، شيخ بهائی، ج ۲، ص ۴۲.

۲۶۷- خلاصه الحساب، ص ۱۳۶. (الباب الثانی فی حساب الكسور)

۲۶۸- كشكول، ج ۲، ص ۴۹۹

۲۶۹- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۱

۲۷۰- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۱۹، فی اخباره عليه‌السلام بالغيب.

۲۷۱- ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه از ابوهريره نقل كرده كه می گويد: هشتصد هزار درهم از ابوموسی اشعری نزد عمر آوردم. عمر گفت: چقدر پول آورده ای؟ گفتم: هشتصد هزار درهم. عمر چند بار با تعجب گفت: هشتصد هزار درهم! آنگاه به من گفت: وای بر تو! هشتصد هزار درهم چقدر است؟ گفتم: صد هزار درهم و صد هزار درهم.... و هشت دفعه آن را تكرار كردم. پس مبلغ در نظر عمر مهم و زياد آمد.

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳: ص ۱۱۳، در ذيل خطبه: لله بلاد فلان.

۲۷۲- ۱- مناقب، سروی، ج ۲، ص ۲۶۸

۲- توضيح: چون فرض مساءله ۸/۱ از واحد صحيح زيادتر شده پس از هر سهمی به نسبت كاسته گرديده و مخرج از روی ۲۷ تقسيم شده، و در نتيجه سهم زن ۷۲/۱ از ۸/۱ كم شده وبه ۹/۱ تبديل يافته و سهم پدر و مادر ۲۷/۱ و سهم دو دختر ۲۷/۲ كم شده و به ترتيب به ۲۷/۸ و ۲۷/۱۶ مبدل شده اند (مترجم)

و روشن است كه پاسخ مساءله طبق عقيده عامه داده شده بر مبنای عول يعنی زيادی سهام از اصل تركه و وارد ساختن نقص بر تمام ورثه). و چون عول در مذهب شيعه صحيح نيست از اين جهت ابن شهر آشوب در ذيل روايت گفته كه پاسخ آن حضرت يا بطور استفهام بوده نه حكمی جزمی، يا بنا به گفته خلفای سابق بوده از جهت تقيه. و يا اينكه سائل، پاسخ مساءله را طبق رای كسانی خواسته كه قائل به عول بوده اند. مولف ۲۷۳- ۱- پاسخ اين مساءله نيز بر مبنای تعصيب (يعنی دادن زيادی تركه از ذوی السهام به طبقه دوم) كه عامه به آن معتقدند داده شده، و آن بنابر مذهب شيعه باطل است. و پاسخ آن حضرت عليه‌السلام طبق رای خلفای سابق بوده؛ زيرا شرايط ايجاب نمی كرده كه آن حضرت اين بدعت را و همچنين بدعتهای ديگرشان را از قبيل انكار متعه حج و متعه زنان و سوگند بر طلاق و عتاق تغيير دهد. مولف

۲- مناقب، سروی، ج ۲، ص ۲۶۹

۲۷۴- ارشاد، مفيد، در ضمن اخبار مغيبه آن حضرت. و نيز خبر را ابن بابويه و ابن قولويه نقل كرده اند با تعيين اين كه سائل سعد بن ابی وقاص بوده كه پسرش عمر بن سعد است. مولف.

۲۷۵- سوره كهف، آيه ۲۴

۲۷۶- تفسير مجمع البيان

۲۷۷- فروع كافی، كتاب القضاء، باب النوادر، حديث ۳.

۲۷۸- نهج البلاغه، خطبه ۱۶۶

۲۷۹- الهيئه والاسلام، ص ۵۱

۲۸۰- استعمال لفظ علی به معنای مع شايع است، مانند قول خدای تعالی: الحمدلله الذی وهب لی علی الكبر اسماعيل كه به معنای مع الكبر می باشد. و نيز اين آيه شريفه: ويطمعون الطعام علی حبه... كه به معنای مع حبه می باشد (الهيئه والاسلام، ص ۸۰)

۲۸۱- الهيئه والاسلام، ص ۸۳

۲۸۲- بحار، ج ۳، ص ۱۱۲، ۱۱۳.

۲۸۳- خطبه، ۷۶

۲۸۴- وسائل، ج ۶، باب ۱۲، ابواب صدقه، حديث ۱. پ

۲۸۵- سوره قصص، آيه ۸

۲۸۶- فروع كافی، كتاب الاطعمه، باب السمك، حديث ۵.

۲۸۷- فروع كافی، ج ۶، ص ۳۴۰، حديث ۱.

۲۸۸- فروع كافی، ج ۶ ص ۳۱۶ حديث ۲

۲۸۹- فروع كافی، ج ۶، ص ۵۲۲، حديث ۱۱.

۲۹۰- فروع كافی، ج ۶، ص ۳۱۷ حديث ۸

۲۹۱- فروع كافی، ج ۶، ص ۳۳۷، حديث ۱.

۲۹۲- فروع كافی، ج ۶، ص ۳۵۱، حديث ۱،

۲۹۳- فروع كافی، ج ۶،ص ۳۵۷، حديث ۱۱.

۲۹۴- فروع كافی، ج ۶، ص ۳۵۷، حديث ۱.

۲۹۵- فروع كافی، ج ۶، ص ۳۷۵، حديث ۱

۲۹۶- فروع كافی، كتاب الزی، باب الحمام، حديث ۱۹

۲۹۷- فروع كافی، ج ۶، ص ۳۲۶، حديث ۴،

۲۹۸- خصال باب الواحد، حديث ۶۵

۲۹۹- فروع كافی، ج ۶، ص ۲۵۴، حديث ۵.

۳۰۰- خصال، باب الثلاثه، حديث ۴۴.

۳۰۱- فروع كافی، ج ۶، ص ۳۱۷، حديث ۸

۳۰۲- فروع كافی، ج ۶، ص ۳۳۵، حديث ۵.

۳۰۳- اين تعبير از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده، و آنچه از اميرالمومنين عليه‌السلام در اين باره آمده چنين است: قال اميرالمومنين عليه‌السلام العلوم اربعه: الفقه للاديان، و الطب للابدان و النحو للسان و النجوم لمعرفه الازمان (بحار، ج ۱، ص ۲۱۸)

۳۰۴- ۱- متن روايت چنين است: فی المناقب سئل اميرالمومنين عليه‌السلام عن الصنعه فقال: هی اخت النبوه، و عصمه المروه، و الناس يتكلمون فيها بالظاهر، و انا اعلم والله ظاهرها و باطنها، ما هی والله الا ماء جامد، و هواء راكد، وتار جائله، و ارض سائله.

شايد مقصود از فقره اول صنعت ذوب فلزات باشد كه مذاب آنها را به صورت قطعات مختلف در می آورند، كه يكی از صنايع بسيار مهم عصر حاضر است.

و دوم نيز گازها و يا هوای راكدی باشد كه در بعض از صنايع به كار گرفته می شود (مانند يخچال، كولر، چرخ اتومبيل...) و سوم نيز اشاره به جريان برق و چهارم نيز اشاره به نفت و فرآورده های مربوط به آن باشد.

۲- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۷۴. ۳۰۵- ۱- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۷۴.

۲- گرچه اعتبار اين روايت از حيث سند معلوم نيست، اما وجود كيميا را هم نمی توان وهمی و خيالی دانست، و ندانستن دليل بر نبودن نيست، و جابر بن حيان شاگرد امام صادق عليه‌السلام شيميدان معروف در كتابی به نام الرحمه كه در صنعت كيميا نگاشته فصلی در چگونگی تبديل فلزها به طلا آورده است. و همچنين محمد بن زكريای رازی طبيب و كيمياگر معروف ايرانی در اين باره مطالعات و تجربيات وسيعی داشته است (مترجم) ۳۰۶- فروع كافی، ج ۵، ص ۳۰۷، حديث ۱۵.

۳۰۷- نهج البلاغه، حكمت ۳۱۵.

۳۰۸- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۶۷.

۳۰۹- طبقات النحاه السيوطی.

۳۱۰- تذكره، سبط بن جوزی، ص ۱۱۶.

۳۱۱- تهذيب، ج ۶، ص ۳۱۵، حديث ۸۰

۳۱۲- ۱- مناقب، سروی قضاياه عليه‌السلام فی عهد الثانی، ج ۱، ص ۴۹۸.

۲- نراقی در خزائن آورده: هرگاه بخواهی بدانی كه فرزند زن آبستن پسر است يا دختر، مقداری از شير او را در ظرفی قرار ده و بر آن آب بريز، پس اگر شير بالای آب قرار گرفت مولودش پسر است و گرنه دختر، (خزائن، ص ۱۱۳)

گ ۳۱۳- فروع كافی، ج ۶، ص ۴۶، حديث ۳.

۳۱۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۲۶۰

۳۱۵- معارف، ص ۱۲۵.

۳۱۶- فروع كافی، ج ۶، ص ۴۶، حديث ۲.

۳۱۷- عيون، ابن قتيبه، ج ۴، ص ۸۸.

۳۱۸- عجائب القضايا، قمی، ص ۷۲، حديث ۶۹

۳۱۹- عجائب القضايات قمی، ص ۷۱، حديث ۶۸

۳۲۰- فروع كافی، ج ۷، ص ۴۲۶

۳۲۱- فضايل، ابن شاذان، ص ۵۹

۳۲۲- بحار، ج ۱، ص ۹۶، ابواب العقل و الجهل حديث ۳۹

۳۲۳- تحف العقول، ص ۱۰۲

۳۲۴- فروع كافی، ج ۵، ص ۳۳۸، حديث ۱.

۳۲۵- خصال، ج ۱، ص ۱۱۰

۳۲۶- فروع كافی، ج ۶، ص ۱۴۴، حديث ۱۰

۳۲۷- فروع كافی، ج ۵، ص ۳۳۵، حديث ۲.

۳۲۸- تهذيب، ج ۹، ص ۱۰۸، حديث ۲۰۳

۳۲۹- فروع كافی، ج ۳ ص ۹۴ حديث ۱

۳۳۰- من لا يحضر، ابواب القضاياو الاحكام، باب الصيد و الذبائح، حديث ۴۲

۳۳۱- من لا يحضر، ابواب القضايا و الاحكام، باب الصيد و الذبائح، حديث ۴۳

۳۳۲- قرب الاسناد، ص ۱۲۳

۳۳۳- فروع كافی، كتاب العقيقه، باب النشو، حديث ۱

۳۳۴- ۱- فروع كافی، ج ۷، ص ۱۵۹، حديث ۱

۲- در كافی، از بزنطی از ابوجميله نقل كرده كه می گويد: در فارس زنی شوهردار را ديدم دارای دو سر و دو سينه بر يك كمر، كه هر كدام نسبت به ديگری رشك می برد.

و نيز از ديگری نقل كرده كه می گويد: مردی به اين كيفيت ديدم كه هر دو به عمل بافندگی مشغول بودند. (فروع كافی، ج ۷ ص ۱۵۹، حديث ۲ و ۳ مولف)

۳۳۵- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۰۴

۳۳۶- روضه، فتال

۳۳۷- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۸

۳۳۸- مقصود كنيزی است كه ملك آنان بوده، و در اين خبر اجرای حد بر آنان نيامده ليكن اصحاب قائل شده اند كه بر هر كدام از آنان ۳/۲ حد نيز جاری می شود، با توجه به اخباری كه در اين خصوص آمده است (مولف)

۳۳۹- تهذيب، ج ۸، ص ۱۶۹، حديث ۱۵

۳۴۰- فروع كافی، ج ۷، ص ۱۳۷، حديث ۴، تهذيب ج ۹ ص ۳۵۹، حديث ۳.

۳۴۱- من لا يحضر، ابواب القضايا، و الاحكام، باب الحكم بالقرعه، حديث ۸

۳۴۲- فروع كافی، ج ۷، ص ۴۱۹ حديث ۳

۳۴۳- ارشاد، مفيد ص ۱۱۸.

۳۴۴- ارشاد، مفيد، ص ۱۱۸.

۳۴۵- ارشاد، مفيد، ص ۱۱۸

۳۴۶- ارشاد، مفيد، ص ۱۱۸

۳۴۷- فروع كافی، ج ۷ ص ۴۰ حديث ۲

۳۴۸- تهذيب، ج ۶، ص ۲۹۵، حديث ۲۸

۳۴۹- فروع كافی، ج ۴ ص ۱۴۲، حديث ۵

۳۵۰- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۱۰،

۳۵۱- ۲- عجايب القضايا، قمی، ص ۹۰: حديث ۱۴۷

۳- وليكن صدوق در معانی الاخبار تفصيل اين خبر را چنين آورده كه اجبار از سلطان است و اكراه از زن و پدر و مادر. (مترجم)

۳۵۲- تهذيب ج ۲، ص ۲۳، حديث ۶۴

۳۵۳- فروع كافی، ج ۷، ص ۴۶۳، حديث ۲۱

۳۵۴- معانی الاخبار، ص ۱۵۱

۳۵۵- فروع كافی، ج ۷، ص ۴۵۵، حديث ۳

۳۵۶- شتر يا گوسفند كه در مكه قربانی كنند

۳۵۷- يعنی يك نعل خود را به گردن او آويزان نموده و قسمت راست كوهانش را شكافته از خون آن به صورتش بمالد.

۳۵۸- شتر

۳۵۹- فروع كافی، ج ۷، ص ۴۵۷، حديث ۱۳

۳۶۰- يكی از مصاديق اين فرمايش امام عليه‌السلام ربيعه بن مكدم از قبيله بن فراس است آورده اند كه: در سفری چند كجاوه از اهل و عائله اش همراهش بودند كه به تنهايی از آنها پاسداری می نمود. در اين موقع دو اسب سوار از طايفه بنی سليم متوجه او شده، يكی از آنان تيری به سوی او پرتاب نمود تير به قلب وی اصابت كرد. در اين هنگام ربيعه برای اين كه دشمن از اين حادثه آگاه نشود و به حريم او متعرض نگردد نيزه اش را در زمين فرو برد و در حالی كه بر زين نشسته بود به آن تكيه زد تا اين كه كجاوه ها به خانه های حی رسيدند، و بنی سليم همچنان در پيشروی او ايستاده حركتی از خود نشان نمی دادند به تصور اين كه او زنده است، تا اينكه يكی از آنان متوجه شده به آنان گفت: به نظرم او مرده است؛ زيرا اصلا حركت نمی كند، پس تيری به جانب اسب او انداختند، و ناگهان اسب او از جا پريد و بدن بی جان ربيعه از بالای زين بر زمين افتاد. (مولف)

۳۶۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۰

۳۶۲- نهج البلاغه، خطبه ۶۳

۳۶۳- فروع كافی، ج ۶، ص ۲۵۳، ح ۲

۳۶۴- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۲

۳۶۵- فروع كافی، ج ۵، ص ۳۳۸، حديث ۱.

۳۶۶- فروع كافی، ج ۵، ص ۳۳۹، حديث ۶.

۳۶۷- وسائل، ج ۱۱، ص ۵۵، حديث ۳

۳۶۸- مسطرفات سرائر، ص ۱۴۹

۳۶۹- خصال، باب الاربع مائه، ص ۶۱۳

۳۷۰- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۸

۳۷۱- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۴

۳۷۲- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۲۲، حديث ۳.

۳۷۳- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۲۴، حديث ۹

۳۷۴- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۲۳، حديث ۷

۳۷۵- ۱- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۲۳، حديث ۶.

۲- اين خبر به صورت ظاهر خالی از ابهام نيست و با ملاحظه خبر معاويه بن عمار از امام صادق عليه‌السلام كاملا روشن می شود كه آن حضرت عليه‌السلام در مثل چنين قضيه ای فرمود: نخست يك چشمش را با پارچه ای می بندند، و تخم مرغی را از چشم ديگرش به قدری دور می كنند كه زيادتر از آن نبيند، پس آن موضع را مشخص نموده و از سه طرف ديگر نيز ديد همان چشم را نشانه كرده و سپس آنها را با هم مقايسه می كنند، اگر بين آنها تفاوتی نبود ادعايش راست است. و بينايی چشم ديگرش را نيز به همان كيفيت آزمايش می كنند و آنگاه تفاوت بينايی دو چشم را تعيين نموده، به همان مقدار به او ارش جنايت می دهند. (فروع كافی، ج ۷، ص ۳۲۳ حديث ۸) (مولف)

۳۷۶- ۳- عجائب القضايا، قمی، ص ۹۳، حديث ۱۴۸

۴- مورد اين خبر آزمايش هر دو چشم، و مورد خبر اول يك چشم بوده كه با مقايسه با چشم ديگر آزمايش و تعيين ارش جنايت شده است

۳۷۷- فروع كافی، ج ۵، ص ۴۱۱، حديث ۸

۳۷۸- وسائل الشيعه، ج ۱۹، ص ۲۷۵، حديث ۶ (با اندك تفاوتی)

۳۷۹- تهذيب، ج ۶، ص ۳۱۹، حديث ۸۶

۳۸۰- نهج البلاغه، حكمت ۲۵۳

۳۸۱- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۱۹، حديث ۱

۳۸۲- من لا يحضر،، كتاب القضاء، باب الحيل فی الاحكام، حديث ۲. شيخ صدوق رحمه‌الله در فقيه پس از نقل اين خبر می گويد: اين تدبير اميرالمومنين عليه‌السلام تنها بدان جهت بوده كه مردم را از احكام كسانی كه طلاق را با سوگند روا می دارند نجات بخشد. مولف

۳۸۳- ارشاد، مفيد، ص ۱۱۸

۳۸۴- اذكيا، ابن جوزی، ص ۲۵، الباب الثامن

۳۸۵- بحار ج ۴۰، ص ۲۸۶

۳۸۶- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۰۹

۳۸۷- سوره نساء آيه ۳

۳۸۸- سوره نحل، آيه ۶۹.

۳۸۹- تفسير عياشی، ج ۱، ص ۲۱۹.

۳۹۰- سوره نوح، آيه ۱۹ - ۱۲

۳۹۱- سوره انفال آيه ۳۴

۳۹۲- نهج البلاغه، حكمت ۸۸

۳۹۳- نهج البلاغه حكمت ۴۲

۳۹۴- سوره حديد، آيه ۲۲

۳۹۵- نهج البلاغه حكمت، ۳۷۷

۳۹۶- سوره اعراف، آيه ۹۹

۳۹۷- سوره يوسف، آيه ۸۷

۳۹۸-نهج البلاغه، حكمت، ۳۷۷

۳۹۹- نهج البلاغه، حكمت ۲۹۴

۴۰۰- نهج البلاغه، حكمت ۳۹۶

۴۰۱- نهج البلاغه، حكمت ۳۵۶

۴۰۲- نهج البلاغه، در ضمن خطبه ۱۳۷

۴۰۳- غارات، ثقفی، ص ۱۱۱

۴۰۴- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۱۰

۴۰۵- فروع كافی، ج ۶، ص ۲۲۰، حديث ۶

۴۰۶- خصال، باب الاربع مائه، ص ۶۱۵

۴۰۷- خصال، باب الاربع مائه، ص ۶۱۵

۴۰۸- فروع كافی، كتاب الصيد، باب صيد الطيور الاهليه، حديث ۵

۴۰۹- فروع كافی، ج ۶، ص ۲۲۷

۴۱۰- خصال باب الاربع مائة، صفحه ۶۱۹

۴۱۱- تهذيب، جلد ۱۰ صفحه ۳۱۵ حديث ۱۶

۴۱۲- فروع كافی جلد ششم، صحفه ۲۴۷حديث سوم.

۴۱۳- فروع كافی، كتاب المعيشة، باب من يشتری الرقيق فيظهر..، حديث ۱۲

۴۱۴- فروع كافی كتاب الزكاة باب النوادر حديث يك.

۴۱۵-۴۱۵-فروع كافی جلد ۵ صفحه ۲۹۲، حديث دوم.

۴۱۶- ۱- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۵۲. تهذيب، ج ۱۰، ص ۲۲۹

۲- اتفاقی و تصادفی نيست كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين قضيه و نظاير آن كه در تاريخ و آثار كم هم نيستند ابتدا تبيين حكم مساءله را به ديگران ارجاع نموده و آنگاه كه عجز و خطای آنان از بيان حكم مساءله بر همه ظاهر گرديده پيامبر خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قضاوت مساءله را از اميرالمومنين عليه‌السلام خواسته و سپس هم به صحت قضاوت آن حضرت و احيانا تخطئه ديگران تصريح و تاكيد نموده است، اين نفی و اثبات از سوی پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به روشنی مبين اين مطلب است كه تنها اميرالمومنين عليه‌السلام است كه به علت دارا بودن شرايط خلافت و جانشينی از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و رهبری امت اسلام از حيث علم و عمل شايسته تصدی چنين مقام و منصب الهی است، نه ديگران كه كرارا خطا و اشتباه آنان در بيان حكم مساءله شرعيه بر همه كس آشكار و پديدار گشته است، تا از اين راه حق روشن شود، و حجت بر مردم تمام گردد، و برای كسی عذری باقی نماند. ليهلك من هلك عن بينه و يحيی من حی عن بينه؛ تا هر كه هلاك شدنی است بعد از اتمام حجت هلاك شود و هر كه لايق حيات ابدی است از اتمام حجت به حيات ابد رسد. سوره انفال، آيه ۴۲ (مولف)

۴۱۷- مقنع، ص ۴۴. آخر باب الديات.

۴۱۸- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۵۲، حديث ۸، تهذيب، ج ۱۰، ص ۲۲۸ حديث ۳۳

۴۱۹- تهذيب، ج ۱۰، ص ۳۱۰، حديث ۱۱

۴۲۰- تهذيب ج ۱۰، ص ۲۲۸، حديث ۳۱

۴۲۱- فروع كافی، ج ۷ ص ۳۵۳، حديث ۱۴. تهذيب ج ۱۰، ص ۲۲۸، حديث ۳۰

۴۲۲- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۵۳، حديث ۱۳. تهذيب، ج ۱۰، ص ۲۲۷، حديث ۲۵

۴۲۳- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۵۳، حديث ۱۱. تهذيب، ج ۱۰، ص ۲۲۷، حديث ۲۷.

۴۲۴- وسائل الشيعه، ج ۱۹،ص ۱۸۶، حديث ۱۲

۴۲۵- عجايب القضايا، قمی، ص ۹۱، حديث ۱۳۸

۴۲۶- فروع كافی، ج ۷، ص ۴۲۸، حديث ۱۱. تهذيب، ج ۶، ص ۲۹۰، حديث ۱۰

۴۲۷- تهذيب ج ۷، ص ۳۶۱، حديث ۲۸

۴۲۸- بی عدالتی

۴۲۹- فروع كافی، كتاب الحدود، باب النوادر، حديث ۳۸

۴۳۰- فروع كافی، ج ۶، ص ۴۷، حديث ۸

۴۳۱- عجايب القضايا، قمی، ص ۸۸

۴۳۲- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۶۵

۴۳۳- مقصود كرايه دهندگان حيوانات است.

۴۳۴- من لا يحضر، كتاب القضايا والاحكام، باب ۱۵، حديث ۶

۴۳۵- من لا يحضر، كتاب القضايا، باب ۱۳، حديث ۱

۴۳۶- من لا يحضر، كتاب القضايا و الاحكام، باب ۶۹، حديث ۵۶

۴۳۷- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۶۳، حديث ۲۰

۴۳۸- فروع كافی، كتاب الحدود، باب النوادر، حديث ۲۰

۴۳۹- كامل، جزری

۴۴۰- سوره مومنون، آيه ۱۱

۴۴۱- ارشاد، مفيد، ص ۱۱۹

۴۴۲- سوره بقره، آيه ۱۷۳

۴۴۳- سوره احقاف، آيه ۱۳

۴۴۴- سوره بقره، آيه ۲۳۲.

۴۴۵- سوره بقره آيه ۱۸۶

۴۴۶- فروع كافی، ج ۴، ص ۱۸۰، حديث ۳

۴۴۷- سوره يونس آيه ۲۲.

۴۴۸- سوره فتح، آيه ۹

۴۴۹- خصائص، سيد رضی، ص ۱۰۱

۴۵۰- سوره بقره، آيه ۶۸

۴۵۱- عرائس، ثعلبی،

۴۵۲- سوره انبياء آيه ۳۴

۴۵۳- ساكنين خارج از محدوده و مقصود از حرم مكه معظمه تا مقدار مشخصی از اطراف آن می باشد.

۴۵۴- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۰۲

۴۵۵- سوره توبه آيه ۴۵

۴۵۶- تفسير نور الثقلين، ج ۲، ص ۲۲۵

۴۵۷- سوره شوری آيه ۲۹

۴۵۸- تفسير نور الثقلين، ج ۴، ص ۵۸۱

۴۵۹- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۸۵، حديث ۵

۴۶۰- فروع كافی، كتاب الصيام، باب النوادر، حديث ۷

۴۶۱- ارشاد، مفيد، قضاياه عليه‌السلام فی عهد ابی بكر، ص ۱۰۸

۴۶۲- فروع كافی، ج ۶، ص ۳۱۲، حديث ۲

۴۶۳- تهذيب، ج ۱، ص ۳۷۷، حديث ۲۴

۴۶۴- تاريخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۵

۴۶۵- قرب الاسناد، ص ۳۵

۴۶۶- تهذيب، ج ۲، ص ۳۱۴، حديث ۱۳۳

۴۶۷- صفين، نصر، ص ۱۲۶

۴۶۸- تاريخ، اعثم كوفی، (ترجمه شده)، ص ۸۷، (خلافت عمر)

۴۶۹- تهذيب، ج ۸، ص ۳۴، حديث ۲۵

۴۷۰- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۰۸

۴۷۱- تهذيب، ج ۷، ص ۳۵۲، حديث ۶۴

۴۷۲- مناقب، سروی ج ۱، ص ۵۰۸

۴۷۳- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۰

۴۷۴- ارشاد، مفيد، ص ۲۱۶

۴۷۵- عجايب القضايا، قمی، ص ۴۶، حديث ۴۴.

۴۷۶- عجايب القضايا، قمی، ص ۴۶، حديث ۴۵

۴۷۷- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۷۰،. من لا يحضر، كتاب الحدود، باب تحريم الدماء، حديث ۲۳

۴۷۸- مناقب، ج ۱، ص ۴۹۵

۴۷۹- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۱

۴۸۰- ۱- فروع كافی، ج ۶، ص ۳۸۹، حديث ۵.

۲- شاهد بر فرمايش آن حضرت عليه‌السلام اين كه كوفه از بدو تاسيسش مركز شيعه بوده و حاكمان جبار در طول تاريخ نتوانسته اند شيعه را از آن ديار قلع و قمع كنند. (مولف)

۴۸۱-۴۸۱-مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۶۹

۴۸۲- نهج البلاغه، حكمت ۲۹۶

۴۸۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۸۸

۴۸۴- فروع كافی، ج ۷، ص ۴۰۴

۴۸۵- فروع كافی، ج ۶، ص ۴۰۳

۴۸۶- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۱۵

۴۸۷- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۶

۴۸۸- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۴۷، حديث ۱. تهذيب، ج ۱۰، ص ۲۷۰، حديث ۱۰

۴۸۹- فروع كافی، ج ۷، ص ۳۶۰ مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۷. تهذيب، ج ۱۰، ص ۲۷۸، حديث ۱. من لا يحضر، ج ۴، ص ۱۲۸، حديث ۱۴

۴۹۰- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۸۹. تهذيب، ج ۱۰، ص ۱۷۳، حديث ۱۹

۴۹۱- سوره مومنون، آيه ۹۵

۴۹۲- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۶۸، حديث ۴۰

۴۹۳- نهج البلاغه، حكمت ۳۳۸

۴۹۴- نهج البلاغه، حكمت ۳۳۸

۴۹۵- نهج البلاغه، حكمت ۱۱۶

۴۹۶- نهج البلاغه، حكمت ۱۲۸

۴۹۷- ۳- نهج البلاغه، بخش نامه ها ۷۷

۴- فرمايش آن حضرت كاملا صحيح است. همچنانكه می بينيم فرقه های مختلف همه به قرآن تمسك می كنند. و با توجه به اين نكته عمر نگذاشت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هنگام وفات وصيت كند، و گفت: كتاب خدا ما را كافی است و خود عمر پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات آن حضرت را انكار كرد با اينكه آن مورد تصريح آيات محكمه و واضحه قرآن بود (مولف) ۴۹۸- صفين، نصر بن مزاحم، ص ۱۱۶

۴۹۹- ارشاد، مفيد، ص ۱۱۱. كامل، ابن اثير، ج ۲، ص ۱۸۰

۵۰۰- نهج البلاغه، در ضمن خطبه ۱۳۰

۵۰۱- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۸

۵۰۲- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۳۳۸

۵۰۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۵۶

۵۰۴- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۵

۵۰۵- كامل، ابن اثير، ج ۲، ص ۱۴۳، (حوادث سال ۱۶)

۵۰۶- ارشاد، مفيد، ص ۱۰۰

۵۰۷- صفين، نصر ص ۲۱۵

۵۰۸- طبری، ج ۳، ص ۲۰۵،. كامل، ابن اثير، ج ۲، ص ۱۶.

۵۰۹- مغيره در اين ادعايش بر رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افترا بسته، چرا كه مغيره مردی منافق بوده و نفاق او را خليفه سومشان عثمان و نيز عبدالرحمن بن عوف يكی از شش نفر شورای آنان و از عشره مبشره تصديق نموده، و علت اين كه اميرالمومنين عليه‌السلام به جای تكذيب او به او فرمود: كه آن مخالف آيات قرآن است؛ زيرا تكذيب او شاهد خارجی نداشت و اثبات آن مشكل بود.

گذشته از اين كه صدوق رحمه‌الله فرموده: كفش داشتن رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سند تاريخی ندارد جز كفشی كه نجاشی برای آن وجود مبارك صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه فرستاده و تازه آن هم رويش شكافته بوده و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالی كه كفش به پا داشته بر روی پاهايش مسح نموده و كسانی كه درست متوجه نبوده اند می گفته اند: پيغمبر بر كفشهايش مسح نموده است. (مولف) ۵۱۰- تهذيب، ج ۱، ص ۳۶۱، حديث ۲۱

۵۱۱- فروع كافی، ج ۷، ص ۲۵۹، حديث ۲۳

۵۱۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۴۲۵. رجال كشی، ص ۶۱، در عنوان قنبر.

۵۱۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۴۲۵

۵۱۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۴۲۵ و ۴۲۶

۵۱۵- مناقب سروی، ج ۲،ص ۵۵.

۵۱۶- وسائل الشيعه، ج ۱۱، ص ۵۵

۵۱۷- صفين، نصر، ص ۵۱۹

۵۱۸- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۳۱۷

۵۱۹- وسائل الشيعه، ج ۱۱، ص ۶۵، حديث ۲.

۵۲۰- نهج البلاغه، خطبه ۶۴

۵۲۱- نهج البلاغه، حكمت ۱۹۹

۵۲۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۷

۵۲۳- بحار، ج ۴۱، ص ۳۳۸

۵۲۴- غيبت نعمانی، ص ۱۴۱، باب ۱۰، حديث ۲

۵۲۵- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۲۴

۵۲۶- در رالمطالب.

۵۲۷- بحار، ج ۴۰، ص ۲۴۲

۵۲۸- ۲- بحار، ج ۴۱، ص ۲۸۸.

۳- گرچه اخبار اين فصل مرسله هستند، ولی تعجب ندارد كه آن اعمال حيرت آور از آن شخصيت نامتناهی سر زده باشد، و به همين جهت بوده كه پاره ای از مردم آن حضرت را خدای خود دانسته اند. و خود آن حضرت آنان را با آتش سوزانده است. ۵۲۹- من لا يحضر، كتاب الديات، باب ۷۱، نوادر الديات، حديث ۱۲. تهذيب، ج ۲، ص ۵۱۰.

۵۳۰- كامل، ج ۲، ص ۱۶۲

۵۳۱- طرائف، ص ۴۲۹

۵۳۲- كامل، مبرد ج ۲، ص ۱۴۱. كامل، ابن اثير، ج ۱، ص ۶۳۱

۵۳۳- ملل و نحل، ج ۱، ص ۲۸ - ۳۱

۵۳۴- پيامبر هرگز به هوای نفس سخن نمی گويد، سخن او هيچ غير وحی خدا نيست. (سوره نجم آيه ۳،۴) ۵۳۵- السقيفه، جوهری، ص ۴۰، عقد الفريد، ج ۲، ص ۲۰۸، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۱۳۰

۵۳۶- خصال، باب الثلاثه، حديث ۲۸۸.

۵۳۷- تاريخ الخلفا، ص ۱۸

۵۳۸- ايضاح، ص ۱۶۱، چاپ دانشگاه تهران.

۵۳۹- تاريخ الخلفا، ص ۱۱

۵۴۰- تاريخ الخلفا، ص ۱۲

۵۴۱- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۴. در ذيل خطبه لله بلاد فلان.

۵۴۲- سوره نجم، آيه ۳، ۴

۵۴۳- كامل، ابن اثير، ج ۲، ص ۲۷

۵۴۴- ايضاح، ص ۱۷۷

۵۴۵- فتوح البلدان، ص ۱۴۸

۵۴۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۴۵۹

۵۴۷- اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۹۹

۵۴۸- تهذيب، ج ۹، ص ۳۱۴، حديث ۴۸

۵۴۹- تهذيب، ج ۹، ص ۳۱۴، حديث ۴۸

۵۵۰- حيوان، ج ۱، ص ۲۹۵

۵۵۱- حيوان، ج ۱، ص ۱۸۷، چاپ مصر.

۵۵۲- شعراء، ص ۹۲

۵۵۳- معارف، ص ۱۲۲

۵۵۴- فروع كافی، ج ۶، ص ۱۸، حديث ۱

۵۵۵- معارف، ص ۱۲.

۵۵۶- سوره صافات، آيه ۷۷

۵۵۷- واگذار! مكرمت ها را و برای طلب آنها بار سفر مبند و بر جای بنشين كه هم می خوری و هم می پوشی.

۵۵۸- شعرا، ص ۶۷، عنوان: حطيئه

۵۵۹- هر اوقيه، هفت مثقال است

۵۶۰- سوره نساء، آيه ۲۰

۵۶۱- اذكيا، ص ۲۰۷

۵۶۲- معارف، ابن قتيبه، ص ۱۰۲

۵۶۳- اذكيا، ص ۲۰۷

۵۶۴- سوره احقاف، آيه ۲۰

۵۶۵- سوره احقاف، آيه ۲۰

۵۶۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۶۱، در ضمن شرح خطبه شقشقيه

۵۶۷- سوره اعراف، آيه ۳۲.

۵۶۸- سوره حجرات، آيه ۱۲.

۵۶۹- سوره بقره، آيه ۱۸۸

۵۷۰- سوره نور، آيه ۶۰

۵۷۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۱

۵۷۲- تفسير ثعلبی.

۵۷۳- آنگاه كه مردم مرا در كنار درخت انگوری به خاك بسپاريد، تا استخوانهايم از ريشه های آن سيراب گردد و مرا در فلاه دفن نكنيد، كه می ترسم پس از مرگ از چشيدن آن بی بهره بمانم.

۵۷۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۶۰

۵۷۵- ايضاح، فضل، ص ۳۳۷

۵۷۶- فتوح البلدان، ص ۵۳۷

۵۷۷- ۲- نام محلی است.

۳- عقد الفريد ۵۷۸- ايضاح، ص ۲۵۰

۵۷۹- ۱- ترجمه تاريخ، اعثم كوفی، ص ۸۹

۲- ضبه بن محصن عنزی كه از اهل بصره و در اين فتح، همراه ابوموسی بوده و بعدا مواردی از تخلفات ابوموسی را در جريان اين فتح برای عمر گزارش كرده از جمله، به همين مطلب اشاره نموده و گفته است: تنها انگيزه ابوموسی از اين انكار اين بوده كه چون رامهرمز به وسيله لشكر كوفه، فتح شده و آنان غنيمت فراوانی از آنجا به دست آورده بودند از اينرو ابوموسی از روی حسادت به دروغ سوگند ياد كرد كه مردم رامهرمز را تا شش ماه امان داده، تا آن غنائم از كوفيان باز گرفته شود. و اگر آنان را امان داده بود جرير بن عبدالله را چرا فرستاد و اين امان را كی و كجا داد كه هيچ وضيع و شريف سپاه آگاه نشد. مترجم. (ناسخ، ج ۴، ص ۳۲۰)

۵۸۰- هر گاه مسلمانی حريف خود را در نبرد تن به تن بكشد، می تواند اشيای همراه او را برای خود تصرف نموده و خمس به آنها تعلق نمی گيرد. و اين را سلب گويند.

۵۸۱- فتوح البلدان، ص ۱۱۸

۵۸۲- كامل، ابن اثير، ج ۲، ص ۵۰

۵۸۳- ج ۳، ص ۱۱۲، ذيل خطبه: لله بلاد فلان

۵۸۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۱۱

۵۸۵- سوره عبس، آيه ۳۱

۵۸۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۰۱

۵۸۷- صحيحه مسلم، ج ۱، ص ۲۴۲ (چاپ مصر)

۵۸۸- تاريخ بغداد ج ۳، ص ۷۱

۵۸۹- سوره طلاق، آيه ۱

۵۹۰- سوره طلاق، آيه ۱

۵۹۱- تاريخ بغداد، ج ۱۴، ص ۸۱

۵۹۲- قريه از قراء واسط

۵۹۳- عيون، ج ۳، ص ۳۳۰

۵۹۴- ايضاح، ص ۴۸۵

۵۹۵- تاريخ بغداد، ج ۸، ص ۳۴۲

۵۹۶- تاريخ بغداد، ج ۱۴، ص ۸۱

۵۹۷- صحيح مسلم، ج ۱، ص ۷۱ (چاپ مصر) صحيح بخاری، ج ۱، ص ۲۸۰

۵۹۸- سوره مائده، آيه ۶

۵۹۹- الجمع بين الصحيحين، حميدی

۶۰۰- اذكياء، ص ۲۳

۶۰۱- سوره آل عمران، آيه ۱۴۴

۶۰۲- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۰، در ذيل شرح خطبه شقشقيه

۶۰۳- سوره بقره، آيه ۱۴۲

۶۰۴- عقد الفريد، ج ۲، ص ۲۰۹

۶۰۵- سوره زمر، آيه ۳۰

۶۰۶- عقد الفريد، ج ۲، ص ۵، البكاء علی الميت

۶۰۷- فروع كافی، ج ۶، ص ۵۰، ح ۷

۶۰۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۱۲

۶۰۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۱۳

۶۱۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۱۷۵

۶۱۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۱۱

۶۱۲- اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۹۸

۶۱۳- سوره نحل، آيه ۱۰۶ ۶۱۴- خطبه شقشقيه

۶۱۵- شرح نهج البلاغه، استاد محمد تقی جعفری، ج ۲، ص ۲۹۴

۶۱۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳ ص ۱۰۴

۶۱۷- فروع كافی، ج ۶، ص ۲۱، ح ۱۷

۶۱۸- كامل، ج ۲، ص ۲۸

۶۱۹- نهايه، ابن اثير، ج ۵، ص ۱۰۱، ماده نقب

۶۲۰- فتوح البلدان، ص ۱۳۴

۶۲۱- فتوح البلدان، ص ۳۴۱

۶۲۲- سوره ذاريات، آيه ۱، ۲

۶۲۳- حياه الحيوان، ج ۲، ص ۱۲۵، عنوان ظبی

۶۲۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۵۹

۶۲۵- عيون، ج ۴، ص ۶۹

۶۲۶- اغانی، ج ۱۶، ص ۱۱۱

۶۲۷- عيون، ج ۱ ص ۶۷

۶۲۸- تاريخ طبری، ج ۲، ص ۴۳۳

۶۲۹- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۴

۶۳۰- فتوح البلدان، ص ۲۰۶

۶۳۱- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۰

۶۳۲- عيون، ج ۳، ص ۳۳۵

۶۳۳- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۰

۶۳۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۴۳

۶۳۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۷۷

۶۳۶- فتوح البلدان، ص ۵۴۱

۶۳۷- تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۱

۶۳۸- كتاب سليم بن قيس، ص ۱۳۴

۶۳۹- كتاب سليم بن قيس، ص ۱۳۴

۶۴۰- عقد الفريد، ج ۱، ص ۱۷، تاريخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۷

۶۴۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۰۶

۶۴۲- سوره يونس، آيه ۳۴

۶۴۳- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۲۴، ذيل خطبه لله بلاد فلان

۶۴۴- عقد الفريد، ج ۲، ص ۲۱۱، در شرح حال عمر.

۶۴۵- تاريخ طبری، ج ۲، ص ۲۰۳

۶۴۶- تاريخ طبری، ج ۲، ص ۱۹۷

۶۴۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۱۵

۶۴۸- طرائف، ابن طاووس

۶۴۹- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۲

۶۵۰- عيون، ج ۲، ص ۲۱۱

۶۵۱- نهج البلاغه، فيض الاسلام، خطبه ۳ شقشقيه

۶۵۲- السقيفه، جوهری، ص ۸۶

۶۵۳- السقيفه، ص ۳۸

۶۵۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۱۶۵

۶۵۵- سوره محمد، آيه ۸

۶۵۶- سوره قلم، آيه ۴

۶۵۷- سوره شعراء، آيه ۲۱۵

۶۵۸- سوره قصص آيه ۶۸

۶۵۹- سوره احزاب، آيه ۳۳

۶۶۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۰۷. ذيل خطبه لله بلاد فلان

۶۶۱- سوره واقعه آيه ۱۰، ۱۱.

۶۶۲- سوره ص، آيه ۸۶

۶۶۳- سوره نساء آيه ۹۴

۶۶۴- سوره انسان، آيه ۸

۶۶۵- حديثی است مورد اتفاق فريقين، و بزرگان علمای اهل تسنن از قبيل بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سجستانی در صحاح معتبر خود و امام احمد حنبل در مسند و ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه و... آن را نقل كرده اند و خبر اين است كه روزی زنی مرغ بريانی برای رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه آورد، پيغمبر قبل از تناول دست به دعا بلند كرد و بدرگاه الهی عرضه داشت: بار خدايا! بفرست نزد من محبوب ترين خلق خودت را تا از اين مرغ بريان با من بخورد در آن حال علی - عليه‌السلام - آمد و با آن حضرت از مرغ بريان تناول نمود. (اقتباس از كتاب شبهای پيشاور)

۶۶۶- آنگاه كه يكی از آن دو تن كه در غار بودند (يعنی رسول خدا - ص) به همراه خود گفت: مترس...(سوره توبه، آيه ۳۹).

۶۶۷- رفيق در مقام گفتگو و اندرز بدو گفت: آيا به خدا كافر شدی... (سوره كهف، آيه ۳۶)

۶۶۸- سوره توبه، آيه ۴۰

۶۶۹- سوره توبه، آيه ۲۵

۶۷۰- سوره توبه، آيه ۲۶

۶۷۱- سوره اعراف، آيه ۱۴۲

۶۷۲- سوره طه، آيه ۲۹ - ۳۳.

۶۷۳- عقد الفريد، ج ۳، ص ۳۵. (دوره سه جلدی، چاپ مصر)

۶۷۴- سوره يوسف، آيه ۴۰

۶۷۵- تاريخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۲

۶۷۶- طبری، ج ۲، ص ۴۳۵، - صحيح بخاری، ج ۵، ص ۱۰

۶۷۷- سوره حجرات، آيه ۱۷

۶۷۸- سوره نساء، آيه ۱۲۵

۶۷۹- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷

۶۸۰- خلفا، ص ۱۲

۶۸۱- سوره اعراف، آيه ۱۴۹

۶۸۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۵، ۱۶

۶۸۳- مسند احمد بن حنبل.

۶۸۴- عيون، الباب الرابع و الاربعون.

۶۸۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۴۴۳

۶۸۶- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۸۱

۶۸۷- زياد شدن سهام ورثه از واحد صحيح.

۶۸۸- فروع كافی، ج ۷، ص ۷۹، حديث ۳

۶۸۹- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵۸

۶۹۰- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۱

۶۹۱- كتاب الحج، باب ۱۲. (ما جاء فی التمتع)

۶۹۲- ملل و نحل، ج ۱، ص ۳۰

۶۹۳- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۱

۶۹۴- ملل و نحل، ج ۱، ص ۳۰

۶۹۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳ ص ۱۴۲. ذيل خطبه: لله بلاد فلان

۶۹۶- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۵

۶۹۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۹۷. ذيل خطبه: لله بلاد فلان

۶۹۸- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۲

۶۹۹- تذكره الخواص، ص ۲۸.

۷۰۰- اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۰۸، ۳۶۷، ۳۶۸.

۷۰۱- اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۰۸، ۳۶۷، ۳۶۸.

۷۰۲- اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۰۸، ۳۶۷، ۳۶۸.

۷۰۳- اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۳۳

۷۰۴- اسد الغابه، ج ۳، ص ۹۲، ۹۳

۷۰۵- اسد الغابه، ج ۳، ص ۹۲، ۹۳

۷۰۶- اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۰۷

۷۰۷- معارف، ص ۲۵۱

۷۰۸- اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۲۱

۷۰۹- معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۸۴

۷۱۰- تاريخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۱

۷۱۱- تاريخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۳

۷۱۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۲، ص ۴۷۷

۷۱۳- سوره نساء، آيه ۶۴

۷۱۴- سوره نساء آيه ۶۵

۷۱۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۱۲۳

۷۱۶- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۵ ذيل خطبه لله بلاد فلان

۷۱۷- سوره دهر، آيه ۹و۸

۷۱۸- سوره مريم آيه ۱۱

۷۱۹- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱ ص ۷۳

۷۲۰- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵۸

۷۲۱- سوره طه آيه ۱۱۵

۷۲۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۰۶، ذيل خطبه لله بلاد فلان

۷۲۳- منافقون آيه ۸

۷۲۴- سوره فرقان، آيه ۶۳

۷۲۵- سوره نسا آيه ۳

۷۲۶- سوره زخرف، آيه ۸۱

۷۲۷- تاريخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۲. كامل، ابن اثير، ج ۲، ص ۲۴۴

۷۲۸- السقيفه، جوهری، ص ۸۶

۷۲۹- تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۴

۷۳۰-۷۳۰-تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۸

۷۳۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۰۹ ذيل خطبه لله بلاد فلان

۷۳۲- ملل و نحل، ج ۱، ص ۷۱

۷۳۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۶۲، ذيل خطبه شقشقيه

۷۳۴- انساب، بلاذری، ج ۱، ص ۳۱۸

۷۳۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۵۵

۷۳۶- سوره احزاب، آيه ۵۳

۷۳۷- سوره احزاب، آيه ۵۴

۷۳۸- سوره احزاب، آيه ۵۷

۷۳۹- تاريخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۸

۷۴۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۵۵

۷۴۱- تاريخ الخفاء، ابن قتيبه، ص ۲۰

۷۴۲- سوره يونس آيه ۳۵

۷۴۳- سوره توبه، آيه ۸۰

۷۴۴- سوره توبه، آيه ۸۴

۷۴۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۰۷

۷۴۶- سوره ابراهيم، آيه ۳۶

۷۴۷- سوره مائده، آيه ۱۱۸

۷۴۸- سوره نوح، آيه ۲۶

۷۴۹- سوره يونس آيه ۸۸

۷۵۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۰۵، ذيل خطبه: لله بلاد فلان

۷۵۱- اغانی،، ج ۱۴، ص ۳۲۷

۷۵۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۶۸

۷۵۳- سقيفه، جوهری، ص ۴۷

۷۵۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۶۲

۷۵۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۶۲

۷۵۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد

۷۵۷- مستدرك، حاكم نيشابوری، ج ۳، ص ۴۴۸

۷۵۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۶۲

۷۵۹- سوره نور، آيه ۱۳

۷۶۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۶۳

۷۶۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۳، ص ۱۶۳. اغانی، ج ۱۴، ص ۳۲۲

۷۶۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۲، ص ۱۰۴

۷۶۳- ايضاح، ص ۱۵۵ - ۱۵۹

۷۶۴- ايضاح، فضل بن شاذان، ص ۱۳۳

۷۶۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۲، ص ۸

۷۶۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۲، ص ۱۷

۷۶۷- سوره قيامت، آيه ۱۴، ۱۵

۷۶۸- خطبه شقشقيه

۷۶۹- سوره توبه، آيه ۹۳

۷۷۰- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۲، ص ۱۸

۷۷۱- تاريخ طبری، ج ۳، ص ۹۴

۷۷۲- سوره فاطر، آيه ۸

۷۷۳- تاريخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۹۱

۷۷۴- سوره بقره، آيه ۲۶، ۲۷

۷۷۵- سوره توبه، آيه ۱۰۰

۷۷۶- تفسير ثعلبی.

۷۷۷- سوره مائده، آيه ۱۱۹

۷۷۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۱۰۹

۷۷۹- سوره بقره، آيه ۱۷۷

۷۸۰- معارف، ص ۸۴، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۶۶

۷۸۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۱، ص ۲۵۵

۷۸۲- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۹

۷۸۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۲، ص ۲۰

۷۸۴- تايخ الخلفا، ص ۱۳

۷۸۵- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۱

۷۸۶- فتوح البلدان، ص ۴۶

۷۸۷- نهج البلاغه، درضمن نامه ۴۵

۷۸۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۷۹

۷۸۹- سوره قصص، آيه ۸۳

۷۹۰- نهج البلاغه، خطبه ۳، شقشقيه

فهرست مطالب

[مقدمه دفتر 4](#_Toc480372293)

[مقدمه مترجم 5](#_Toc480372294)

[در مدح مولا عليه‌السلام 10](#_Toc480372295)

[مقدمه مولف 11](#_Toc480372296)

[فصل اول 13](#_Toc480372297)

[فصل دوم: قضايايی كه نيرنگ حيله گران را آشكار نموده است 20](#_Toc480372298)

[فصل سوم: 22](#_Toc480372299)

[فصل چهارم:قضايايی كه مدعی را در حدود شرعی از اقرار منع و به انكار ترغيب نموده است! 34](#_Toc480372300)

[فصل پنجم: 40](#_Toc480372301)

[فصل ششم: قضايايی كه ظاهر قضيه با واقع مختلف بوده است 44](#_Toc480372302)

[فصل هفتم: 45](#_Toc480372303)

[فصل هشتم: قضايايی كه به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده و واقعا خارج بوده است 49](#_Toc480372304)

[فصل نهم: قضايايی كه احكام متعدد داشته و كوته فكران بيش از يك حكم نفهميده اند 53](#_Toc480372305)

[فصل دهم: احكام قضايای مشتبه 54](#_Toc480372306)

[فصل يازدهم: پاسخ پرسش های دشوار 78](#_Toc480372307)

[فصل دوازدهم: پاسخ پرسشهای لغزی 101](#_Toc480372308)

[فصل سيزدهم: پاسخ مسائل دشوار 111](#_Toc480372309)

[فصل چهاردهم: ابتكار در علوم ادبی 115](#_Toc480372310)

[فصل پانزدهم: نكات جغرافيائی 119](#_Toc480372311)

[فصل شانزدهم: 120](#_Toc480372312)

[فصل هفدهم: هيئت و نجوم 125](#_Toc480372313)

[فصل هيجدهم: طب و بهداشت 131](#_Toc480372314)

[فصل نوزدهم: كيميا و صنعت 133](#_Toc480372315)

[فصل بيستم: خط و خياطی 134](#_Toc480372316)

[فصل بيست و يكم: استنباط حكم از آثار طبيعت 135](#_Toc480372317)

[فصل بيست و دوم: مخلوقات عجيبه 141](#_Toc480372318)

[فصل بيست و سوم: قرعه 143](#_Toc480372319)

[فصل بيست و چهارم: اصطلاحات شرعی 144](#_Toc480372320)

[فصل بيست و پنجم: جنگ و حماسه 148](#_Toc480372321)

[فصل بيست و ششم: دفع شبهه 149](#_Toc480372322)

[فصل بيست و هفتم: بيان حكمت 151](#_Toc480372323)

[فصل بيست و هشتم: مواردی كه اقامه گواه ممكن نبوده 153](#_Toc480372324)

[فصل بيست و نهم: سوگند خاص 156](#_Toc480372325)

[فصل سی ام: راه علاج 157](#_Toc480372326)

[فصل سی و يكم: وجه استنباط 160](#_Toc480372327)

[فصل سی و دوم: پاسخهای عاميانه 163](#_Toc480372328)

[فصل سی و سوم: قواعد فقهی 164](#_Toc480372329)

[فصل سی و چهارم: جنايات حيوانات 168](#_Toc480372330)

[فصل سی و پنجم: حريم ها 171](#_Toc480372331)

[فصل سی و ششم: قراردادها 172](#_Toc480372332)

[فصل سی و هفتم: اديبات 173](#_Toc480372333)

[فصل سی و هشتم: استناد به كتاب و سنت 176](#_Toc480372334)

[فصل سی و نهم: استناد به كتب آسمانی 180](#_Toc480372335)

[فصل چهلم: حكم بر خلاف ديگران 184](#_Toc480372336)

[فصل چهل و يكم: مدعی بين دو محذور 188](#_Toc480372337)

[فصل چهل و دوم: اقرار 189](#_Toc480372338)

[فصل چهل و سوم: حكم از روی لوازم خفی 191](#_Toc480372339)

[فصل چهل و چهارم: رازهای پنهان 194](#_Toc480372340)

[فصل چهل و پنجم: مثل 197](#_Toc480372341)

[فصل چهل و ششم: فلسفه حكم 199](#_Toc480372342)

[فصل چهل و هفتم: تدارك 202](#_Toc480372343)

[فصل چهل و هشتم: نكته ها 205](#_Toc480372344)

[فصل چهل و نهم: سياست 207](#_Toc480372345)

[فصل پنجاهم: بيان منشا اشتباه 212](#_Toc480372346)

[فصل پنجاه و يكم: حد غلات و خوارج 214](#_Toc480372347)

[فصل پنجاه و دوم: توضيح 219](#_Toc480372348)

[فصل پنجاه و سوم: معجزات و كرامات 221](#_Toc480372349)

[فصل پنجاه و چهارم: قضايايی كه مدعی عليه را ذيحق نموده 229](#_Toc480372350)

[علت گرفتن فدك 357](#_Toc480372351)

[سخنان علی عليه‌السلام 359](#_Toc480372352)

[پی نوشت ها 362](#_Toc480372353)